۱۰۵

دریای لطافت

در بیان صرف و نحو زبان اردو شاهجهان آباد و متعلق

بدیع و بیان و عروض و قوافی با تفصیل محاورات

و روزمره و اصطلاح و شعر زبان شکوه است اول آن تصنیف

میر انشاء الله خان مرحوم و نصف ثانی مؤلفه

مرزا محمد حسن قتیل مرحوم

که در تحقیقات این زبان از ابتدای رواج

اردو تا حال هیچیک آن چنین تفصیل و تنقیح نشد

در بلده مرشدآباد بمطبع

آفتاب عالمتاب طبع شد

در ماه رجب المرجب سنه ۱۲۶۶ هجری

التماس

۱۸۴۸

واضح باد که این کتاب حسب منشای قانون ایکت سنه

که بنا بر ممانعت طبع ثانی بدون اجازت طابع اول

است داخل بهی رجستری گورنمنت کردیده حشم

است که کسی قصد طبع ثانی آن ننماید و الا ثمره

آن بخود برداشت

هو الودود الصمد

بهترین قاعده که فصحای بدیع البیان محفل زبان آرائی و بلغای فصیح اللسان انجمن سخن پیرائی بیان مضامین را بر ان اساس نهند و آنرا اصل الاصول اظهار مطالب خود گردانند حمد ایزدی و ستایش داوری است که بحکمت بالغه ولطف کامله او دریای لطافت وجویبار فصاحت در زبانها جاریست ولآلی معانی در اصداف الفاظ بحور مختلفه و اوزان متنوعه متلالی و صلواة و سلام بر مورد افصح العرب والعجم که دقایق صنایع لفظی وحقایق بدایع معنوی بر اصحاب فطنت وارباب خبرت کشاد و بفحوای و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین گم شدگان تیه ضلالت را بسر منزل هدایت رسانید بذات پاکش معمیات خلقت زمین و آسمان، و اسرار موجودات کن فکان حل و بنای کفر از نام نامیش متزلزل و متخلل و تحیت و ثنا بر آل و اصحاب آن حضرت که دین و ایمان را ارکان اند و ذوات آنها برگزیدهٔ موجودات رباعی عناصر چه از انس و چه از جان * صلی الله علیه وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین * پوشیده نیست که چنانکه برای عربی و فارسی و دیگر زبانها قواعد صرف ونحو

واصول معانی و بیان وغیره مقرر است و جمیع صنایع و بدایع
در کتب و دفاتر منحصر از ابتدای ترویج زبان ریختہ کہ بنام اردوی
معلی موسوم و مشتہر شدہ تاحال کہ صدہا سال می گذرد کتابی
حاوی جمیع قواعد آن زبان کہ در نظم و نثر ضرورت دریافت آن
می باشد مولف نشدہ بود لہذا در شہور سنہ ۱۲۲۲ میر
انشاء اللہ خان متخلص بانشا تالیقی بکار بردہ حسب وضع خود
کہ مایل بمزاح و تمسخر بود ضبط اصول و قواعد صرف و نحو
اردو بقیاس قواعد مقررہ عربی و فارسی وہم بایجاد طبیعت
خود قرار واقعی نمودہ و برای نصف ثانی آن کہ مراد از منطق
و عروض و قوافی و بیان و بدیع باشد مرزا محمد حسن متخلص
بقتیل را شریک تالیف آن گردانیدہ کتابی مہذب کرد و آنرا
موسوم بہ دریای لطافت و اردوی ناطمی ساخت چنانکہ در خطبہ ذکر
نمودہ و اگرچہ مرزا ممدوح ہم قصد التقاط و تالیف این
علوم کرد و محول شد از کتب متداول نمودہ حسب لیاقت
خود بانجام رسانید الا در عروض و قوافی وغیرہ تمسخر و استہزاء
بمیزہ نمودہ و علم منطق را بسبب جہالت و ناواقفیت از آن
مسخ کرد تا بحدیکہ علمای ذیشان را کہ این علم در تحریر و بیان
شان می رسد اعتناہم بآن و از تصحیح وغیرہ از آن حسن است

را اطفال چند مشغول به بناهای وهمی امکنه باشند و حکیمی بر سر
وقت آنها رسیده قصد همواری خطوط و سطوح ناهموار شین
نماید و ورای منطق اگرچه بعضی گفتگوی علوم دیگر هم باسلوب
احسن لیاقت جرح و تعدیل از کیا دارد و چند جا زله و لغزش
واقع شده الا انصاف اینست که برای تعلیم و تربیت مشتغلین
تعلم زبان اردو و شعرای این زبان بجنس نسخهٔ عجیب
و تالیفی غریب است که هرجنس افاده و استفاده ازان
امکان دارد و ارباب تمیز و لیاقت هم اگر بمقتضای مصرع
مشهور * ع * هنر بگذ ار و جز از و بردار * صرف بنظر تعلم
زبان اردو ملاحظه کنند البته عقل رخصت می تواند کرد خصوص
درین عرصه که نیات اراکین سلطنت بر طایفه مصروف
بترویج این زبان است و برای انگریزان جدید الورود هندوستان
که در مدارس عزم تعلیم زبان اردو می کنند این کتاب نهایت
مفید و کارآمد است و بهمین نظر از عرصهٔ قریب پنجاه سال مکرر
مردمان هم در کلکته و هم در بالا دیگر عزم طبع آن نمودند مگر
بسبب اشتمال آن بر مصطلحات جدید چون وقتی بیند انموده و هم
بتصحیح کتاب این نسخه هرجا که دیده شد ما نا بحق سنق بود
بالفعل جناب فضیلت انتساب معدن علوم عقلیه مبین اصول

ثنایه اقلیدس ثانی در تحریر ارسطوی عهد در منطق و تقریر کشاف غوامض طبیعیات افلاطون زمن در الهیات مولوی محمد مسیح الدین علی خان بهادر دام الله حشمته و برکاته دیوان دیوڑهی جناب عالیه متعالیه نواب امیر النسا بیگم صاحبه دام اقبالها بنظر شدت ضرورت شرح متعدده بهم رسانید و عزم طبع این کتاب بایستی نهاد خاطر عاطر فرموده به مشقت تمام تصحیح آن بعمل آوردند و بنده عاصی الراجی لرحمة ربه العلی احمد علی الگوپاموی وطنا و العمری نسبا را شریک تصحیح و مامور باهتمام طبع آن ساختند و اگرچه در تصحیح آن زمان کثیر صرف شد و در حقیقت زیاده از تصنیف و تالیف صعوبت و محنت بهم رسید مگر الحمد الله که حسب خواه مهذب و مطبوع شد الا در فن منطق این کتاب جناب ممدوح توجه کلی بعذر یکه پیشتر مرقوم شد نفرمودند یعنی به تصحیح اغلاط مولف نه پرداختند که در حقیقت از تصحیح آن تالیف نسخه جداگانه می شد و هم غرض اصلی از طبع این کتاب که استفاده متعلمین زبان اردو است موقوف بر دریافت آن نه بود لهذا عاصی مهتمم طبع در خاص فن منطق فقط تصحیح مراد مولف را مد نظر داشته اغلاط کتابت رفع نمودو ماعاست تصحیح حروف صرف فقر خوش بویسان

عصر سبقت ربای گوی سخنوری از منشیان دہر محلی بہ جمیع فضایل مبرا از سیئات و رذایل ادیب وحید مولوی محمد سعید جایسی مہتم طبع را بمطبع آفتاب عالمتاب واقع در بلدہ مرشدآباد محلہ قطب پور در مکان شیخ محمد بابو صاحب از دست منشی دار ثعلی پنڈوی وغیرہ بانجام رسانید باین امید کہ از نظر کیمیا اثر جناب خداوند نعمت مصدر عدل و رافت حاتم عصر فلاطون دہر جناب مستغنی عن الالقاب ہنری تارنس صاحب بہادر راجنت نواب گورنر جنرل مرشدآباد گذشتہ و پیرایہ حسن پسند یافتہ بذریعۂ جناب فیض مآب ممدوح بشرف قبول ملازمان جناب عالی کیوان رفعت ثریا ثروت مریخ صولت عطارد حشمت امیر الامرا ملاذ و ملجای شرفا و نجبا ناظم اعظم ممالک بنگالہ نواب منتظم الملک محسن الدولہ فریدون جاہ سید منصور علی خان بہادر نصرت جنگ ادام اللہ ظلال رافتہ علی روس العالمین مشرف شود

گر قبول افتد زہی عز و شرف

رباعی

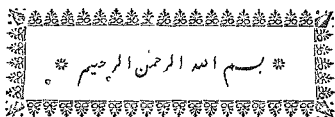
*آہن چو بپارس آشنا شد * فی الحال بصورت طلا شد*
* خورشید نظر چو کرد بر سنگ * تحقیق کہ لعل بے بہا شد *

تاریخ طبع

این کتاب فصاحت مآب از قلم لطافت رقم شاعری نظیر مورخ شهیر میرزا آقاخان متخلص بسفیر بچنین عنوان شایسته چکیده

چو این اوراق تصنیفات انشا | فصاحت موج و مادای لطافت
مسیح الدین محمد خان بهادر | ز خامه کرده احیای لطافت
بتصحیح فراوان طبع فرمود | تو گوئی سفت دریای لطافت
سفیر خسته بهر سال طبعش | بگفتا این است دریای لطافت

فہرست کتاب دریای لطافت



ثنای بی اندازه داوری راسزاوار است که زبان آدمی را
بالغتهای گوناگون بمنطق آورد و مشت خاکی را بقدرت کامله
گویا کرد * * قطعه *

باشد این نه طبق ارزق فام * رشحهٔ از قلم قدرت او *
هرچه در عالم کون است ازان * می کند جلوه گری صورت او *

و گلهای تر و تازه صلوات طیبات پیشکش جناب رسولی
که خداوند قدیر در هر زبانش شیرین بیانی بیان عطا فرموده
بعبارات معجز قرین فرقانی زبان آوران عرب را ساکت نمود

* قطعه *

* سر فغفور را خاک درش تاج *
* جهان یک موج ذاتش بحر مواج *

* مه هدار ملالش بهره اندوز * تار کی دیدهش مشعل افروز *
وگوهر شاهوار تحفهٔ آستان حبر الاوصیا و ائمه طاهرین
که هنگام جواب هر سوال شیرهٔ فصاحت در قالب
تقریر ریخته اند و وقت تفسیر هر آیهٔ از آیات آسمانی
مدرا ماکلات در آمیخته اند * * بیت *

* جوابی کات جو داگر از شعلهٔ سقر *
* آبی تر از چشمهٔ مهر هائی لس است *

اما بعد حقیر آنم تر اب اقدام فضی الشاالله متخاص مالشا
ابن حکیم میر ماشاالله حصری سخی گوید که چون لعنایت قادر
متعال واعانت اقبال بی زوال ندیم مخالفت حضور فیض
گنجور گوهر آبدار معدن امارت و لعل بی بهای مدخشان
وزارت شمشاد طرف بوستان والاجاهی وگل همیشه بهار
اردی بهشت دین پناهی قوت بازوی جلالت عظمی و رونق
بایهٔ سلطنت کبری شمع افروز دودمان جهان شاهی نور
پیشانی دانش وکار آگاهی شربت نوش لب مسیح
علیه السلام مقابل آب خالص میوه گفتارش حکم شوره آبی
درخت شربت ساعت حاصل شده در آب نقا وارد و نشار
طرف واس جو دستش با ظهار کمال جود حصر را کر طاوس

صحرای سبز حیات جاودانی است عرق بر رو آرد یعنی نسیم روح پرور گلزار دانش و سعادت و نکهت دلنواز بهارستان مجد و ایالت امیر ابن امیر ابن امیر و وزیر ابن وزیر ابن وزیر اعظم الامرا و اجل آلوزرا یمین الدولت ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ شید الله دعایم دولته و خضر غصون حشمته * بیت

* سلیمان شوکتی عالی جنابی * زبحر قدر او گردون حبابی *

* ملاذ خسروان هفت کشور * فلاطونی باقبال سکندر *

مرا فقیر را از طارم بیاکوشن در گذرانیدم و از جویبار تربیت و تعلیم آن جناب آب روان بخشی بگلوی تشنه امید رسانیدم روزی ما بین بنده پیر یار ارشاد شد که بنوعیکه زبان دانان پیشین جواهر گران قیمت قوانین زبان عربی و فارسی را بر رشته تحریر کشیده اند تا فیض ایشان نصیب آیندگان شود اکثر بخاطر می گذرد که قواعد زبان اردو که بحکم کل جدید لذیذ زیاده از زبان دیگر تازگی بخش جان سامعان است و تا امروز در کتابی طراز آستین کتابت نگردیده اگر بسعی توجه چنانکه باید و چندانکه شاید شرح و بسط تمام گلگونه چهره شاهد کاغذ گردد هر آینه خالی از فیض افت طبع معاصران و طالبانی که بعد ازین بوجود آیند نباشد بنا

های ہذا چناں ادوب می نماید کہ روزی چند رنج تحریک قلم کشیدہ
تالیف نسخہ مشتمل تحقیق لغت و محاورہ و صرف و نحو و
منطق و عروض و قافیہ و بیان و بدیع این زبان بپردازی ہمیشہ کہ از
زبان مبارک برآمد دانستم کہ آں حضرت را غرض از صرف .
توجہ باین ارشاد نفع رسانی مبتدیان ہنر و القای نام این ظالم
مستہام است خلاصہ کلام اینکہ امتثال امر عالی کہ لشکر اجون قضا
از ان گریز نیست و نباشد دخترہ خیر خواہ والی دا لستہ دست
ہمت بداماں توفیق آویختم و ارس سبب کہ در عالم استغراق
بہ تحصیل لذات روحانی ابدی ہیچکس رای ما ریافتگاں محمداں حالی
حضرت پیر مرشد ویاد کردن لطایف حضور اقدس کہ ہر روز
بلا فصل دو سہ چار از زبان معجز بیان ترشح می نمود و می
نماید دابرا جو سجود در صفحات لطایف السعادت کہ تا قیام
قیامت بہ تمامی مرسلہ می نوشتم و می نویسم و خواہم نوشت
حس خدمتی تمامی آوردم و می آرم این ہمہ فرصت بدست
نیامد کہ تبہار نگ بر چہرہ این نقش بدیع کشم میرزا محمد حسن
قتیل را بیر کہ رد کردہ او لی تا ماں رد کردہ من و پسندیدہ او
پسندیدہ این کمترین بودہ است و از صغر سن میانہ من و او
در ہر چیز حصہ برادرانہ قرار پذیرفتہ شریک این دولت اند

مدت منادمتم و باهم چنین مقرر شد که خطبهٔ کتاب و لغت و محاوره
اردو هر چه صحت و سقم ان باشد و مصطلحات شاهجهان
آباد و علم صرف و نحو این زبان را راقم مذنب یعنی کمتر بن
بندهٔ درگاه آسمان جاه انشا بنویسد و منطق و عروض و قافیه
و بیان و بدیع را او تقیید قلم در آرد و چون بنده را بیشتر با نظم
سر و کار مانده و او را با نظم و نثر هر دو چند سطری که مینویسم
نگاهداشتن ان نیز موقوف بر پسند اوست سوای لفظ و
محاوره و اصطلاح اردو و خاص در عبارت نامه مقبول خاطر
فقیر گشته و در تسمیهٔ کتاب هم که صاحب چار نام پاکیزه
است مشارک یکدیگر یم دو نام از زبان راقم چکیده
یکی ارشاد ناظمی ازین جهت که بارشاد ناظم الملک بهادر
تالیف پذیر فته و دیگر بحر السعادت و دو نام دیگر دو
گوهر است که از نیسان زبانش باریده یکی دریای لطافت
دیگر حقیقت اردو پوشیده نماند که این دریای لطافت
مشتمل است بر یک صدف پر از گوهر سلطان پسند و
هفت جزیره دو سبع تفصیلش اینکه * صدف * پنج دردانهٔ
یتیم دارد * دردانهٔ اول * در بیان کیفیت زبان اردو
* دردانهٔ دوم * متضمن تمیز محلات شاه جهان آباد

دردانهٔ سیوم حاوی ذکر بعضی قصبات *دردانهٔ چهارم*
در آثار استکی تاج بیان بجواهر شرح مصطلحات شهر مذکور
دردانهٔ پنجم در بعضی الفاظ و مصطلحات زنان خوش
اختلاط رنگین کلام ریاست درج نسطیر است *جزیرهٔ اول*
در حرف اردو که چهار شهر معمور در ان گنجایش پذیرفته
شهر اول در بیان صیغها *شهر دوم* مبنی بر شرح
موافقت و مخالفت حرکات و حروف *شهر سیوم* در
افتادن بعضی حروف از الفاظ وقت سخن گفتن *
شهر چهارم خبر دهنده است از حالات مصادر *
جزیرهٔ دوم مشتمل بر بیان نحو این زبان و درین جزیره
هم چهار شهر آباد لایق دیدن است *شهر اول* در
تعریف اسم و بیان اقسام ان *شهر دوم* در ذکر فعل و
هرچه متعلق بان باشد *شهر سیوم* در تفصیل حروف که
ربط کلام بغیر ان در اکثر مواقع ممکن نبود *شهر چهارم*
متضمن بعضی قواعد ضروری *جزیرهٔ سیوم* در منطق و دران
دو سلطنت است *سلطنت اول* در تصور خوانده
سلطنت دوم در تصدیق اما تصور پنج شهر معمور خاطر
فریب دارد *شهر اول* در تقدیم بعضی چیزها که بیان

ان پیش از مطالب ضرور است * شهر دوم * در وصف
کلی و جزئی * شهر سیوم * در تفصیل چار نسبت که در
میان دو چیز یکی از ان یافته می شود * شهر چهارم *
در گشادن بند نقاب از چهرهٔ کلیات خمسه * شهر پنجم *
در بلند کردن لوای معرف اما تصدیق یازده بلدهٔ طیبهٔ هوش
ربا دارد * بلدهٔ اول * در اشاره کردن بچگونگی قضیه و تقسیم
ان بحملیه و شرطیه * بلدهٔ دوم * در تحقیق مخصوصه و محصوره
و طبیعیه و مهمله * بلدهٔ سیوم * در بیان محصله و معدوله
* بلدهٔ چهارم * در ذکر قضایای موجهه و بسیطه بلدهٔ پنجم *
در پاشیدن مشک موجهات مرکبه * بلدهٔ ششم *
در پراگنده کردن بوی شرطیه متصله * بلدهٔ هفتم * در تزیین
گردن عبارت بحمایل گوهر شرطیه منفصله * بلدهٔ هشتم *
در عکس مستوی و عکس نقیض * بلدهٔ نهم * در بحث تناقض
* بلدهٔ دهم * در تعریف قیاس و تفصیل اقسام آن
* بلدهٔ یازدهم * در اشکال اربعه * جزیرهٔ چهارم *
در عروض که هفت شهر دلاویز دران تماشا میتوان کرد
* شهر اول * در بیان ترکیب و بساطت بحور * شهر دوم *
در ذکر ارکان افاعیل * شهر سیوم * در تفصیل زحافات

* شهر چهارم * در شرح خال حروف ملفوظی و مکتوبی * شهر پنجم * در تقطیع * شهر ششم * در کیفیت بحور متداوله * شهر هفتم * در واکردن ابواب اوزان رباعی *جزیرهٔ پنجم * در حل عقدهٔ اسرار قافیه و این نیز خالی از چار شهر دلکشا باشد * شهر اول * در ذکر حروف قافیه * شهر دوم * در وصف خط و خال چهرهٔ حرکات آن * شهر سیوم * در اظهار عیوب * شهر چهارم * در بحث ردیف * جزیرهٔ ششم * که زمینش بهر سه چار شهر دلپذیر منقسم است در تحقیق غوامض فن بیان رقم زدهٔ کلک ارادت سالک گردیده * شهر اول * در تعریف تشبیه * شهر دوم * در بحث استعاره * شهر سیوم * در تحقیق مجاز * شهر چهارم * در حسن و قبح کنایه *جزیرهٔ هفتم * در علم بدیع که در ان دو شهر دلچسپ و یک باغ جان بار در نگاه نظارگیان حسن عروسان بهار معانی و مضامین جلوه ظهور می دهد * شهر اول * در بیان بدایع لفظی * شهر دوم * در ذکر صنایع معنوی * باغ دل آرا * سایه پراست بر تقسیم میوهٔ اقسام نظم و حسایندن شاخ شکوفهٔ فواید دیگر *

دردانهٔ اول از صدف دریای لطافت

در بیان کیفیت زبان اردو

نخست پیش از مطلب اشاره می کنم باینکه بحکم لامنا قشته فی الاصطلاح از بسکه بینندگان اوراق را در زبانی که بان نا اشنا باشند در بعضی حروف مشترک الصورت شبهه واقع می شود مانند کاف کوثر وگاف گوهر ولی اینکه از علامت هر دو جدا جدا اگاه شوند از تمنّای شک برنمی آیند حروف تهجی عربی و فارسی و ترکی و هندی را در حالی که مفرد باشند نه اینکه دو حرف بجای یک حرف شمار کرده آید مانند گاف وهای گهر بمعنی خانه در هندی که در کتابت سه حرف است و در تلفظ دو مصطلح کرده‌ام باوصاف حنابغالی پس هر عاقل که درین نسخه نظر کند باید که از لفظ متضمن صفت انجناب حرف اول در حروف تهجی شمارد مثلا از اقبال الف بگیرد و از بخشش بی و از پاکی طینت پی و از ترحم تی و از ثبات قدم ثی و از [illegible] جیم و از حکمت حی و از خداترسی خی و از چار و [illegible] سازی جیم فارسی و دال از دولت و ذال از ذکاوت و را از ریاست و زا از زرریزی و ژا از ژرف نگاهی و سین از سطوت و شین از شجاعت و صاد از صولت و ضاد از ضبط و طا از طرز بیان و ظا از ظهور برکات

وعین از علو نسبت وغین از غیرت وفا از قوت وقاف از
قدرت وکاف از کم دماغی وگاف از گرانباری ولام از لشکر
کشی ومیم از مروت ونون از نفاست وواو از وزارت وهای
هوز از همت ثابت ویا از یاد حق این حروف که یاد کرده آمد حقیقت .
است وطرفه شرف ثقیلها که در هندی وترکی بسیار رواج
دارد مانند دال ڈالی بمعنی شاخ در هندی وتای ٹٹو بمعنی اسپ
خرد در هندی ورای انجیر بمعنی درخت در هندی هر جا که دال
ثقیل وتای ثقیل و رای ثقیل درین کتاب خواهد بود همین دال
وتا ورا خواهد بود که حرف ثقیل سوای حروف مذکور دیگر نیست
بالجمله درترکیب اکثر الفاظ اشاره بهمین حروف خواهم کرد
این صورت که ٹٹا کن بمعنی اسپ کوچک در هندی
مرکب است از تای ثقیل و اقبال و نفاست غنه و فتحه
گرانباری و نفاست ساکن و این الفاظ که حرف اول
شان حرفی از حروف عجمی باشد در بیان ترکیب لفظ
مصطلح با معنی است و الا سوای این هر جا که
باید معنی لغوی خیال باید کرد و دیگر اینکه یاد حق دو
قسم است یا کسره ما قبل آن سیر باشد مثال ذیل یانا سیر
فیل شیر بمعنی اسد همچنین وزارت که ضمه ما قبل آن

سیر بود مانند نور یا ناسیر مثال زور بمعنی قوت و هر دو را بمعروف و مجهول تعبیر کنند یعنی یا دحق ووزارت را هرگاه کسرهٔ ماقبل آن سیر باشد معروف نامند یعنی یا دحق معروف ووزرات معروف و اگر ناسیر بود مجهول خوانند چون این حروف از صفات حضور بر نور گرفته شده است بالفظ مجهول مقید نمودن دلیل قوی بر جهل راقم بود ازین جهت وزارت معروف راوزارت نور و مجهول راوزارت دوستی قرار داده ام ویا دحق را که معروف است یا دحق باقی و مجهول رایا وحق یکی بمعنی واحد می خوانم آمدم بر سر مدعا در همه ممالکات قاعده این است که صاحب کمالان وخوش بیانان انجا در شهری که قرارگاه ارکان دولت بادشاهی باشد جمع شوند و از کثرت ورود آدم هر دیار برای تحصیل قوت دران بامده باشندگانش در تحریر و تقریر به از ساکنان بلاد دیگران ولایت باشند مانند صفاهان در ایران که مدتها دارالسلطنت سلاطین صفویه بود و زبان و بیان سکنهٔ انرا به از زبان مردم جاهای دیگر در ایران می گرفتند و می گیرند یا استنبول که محل جلوس سلطان روم است چون بیشترجای عیش سلاطین تیموریه دار الخلافه شاه جهان آباد بود است

و فصیحان و بلیغان و علمای عالی قدر فریقین و دیگر ارباب فنون لطیفه و اصحاب علوم شریفه در ان شهر دلنواز ارام گاهی برای خود ساخته بودند هر چند لاهور و ملتان و اکبراباد والہ اباد هم مسکن بادشاهان صاحب قدرت و شوکت بوده و عمارات بلند سر بفلک رسانیده درین شهرها موجود است لیکن بدهلی برابر نمی توان گفت زیراکه درینجا سلاطین عالی مقام زیاده ار جاهای دیگر تشریف داشته اند خوش بیانان انجا متفق شده ار زبانهای متعدد والفاظ دلچسپ جدا نموده در بعضی عبارات والفاظ تصرف بکار برده زبانی تازه سوای زبانهای دیگر بهم رسانیده اند و موسوم کردند ظاهر است که ار روزیکه شاه جهان پادشاه غازی این قطعه را آباد ساخته موسوم بشاه جهان آباد کرد از ان روز تا امروز مسکن پادشاه هند است در زمانهٔ سابق آدم هر شهر در ان شهر وارد می شد و کسب آدمیت میکرد و باشندهٔ انجا بشهر دیگر نمیرفت و اگر بسبب ضرورتی جائی میرفت بزرگ زادهای عالیقدر ان بلده بر یار تش می آمدند و در صحبت او قوانین نشست و برخاست و حرف زدن و دیگر اداب مجلس یاد می گرفتند و از چند سال که خرابی

بان شہر رونمود سالنش جا بجا منقسم شدند و ہر جا کہ
آسودگی را باخود دوچار دیدند قرار گرفتند و از فیض ہمنشینی
شان اہل دہ سابقۂ خورش و پوشش و فصاحت بیان
و تیزی زبان حاصل نمودہ بیندگان را در غلط انداختند لیکن
ہنوز از اصل تا نقل فرق بسیار است کسانیکہ پدر و مادر
شان از شاہجہان آباد بشہر دیگر رسیدہ اند و صاحب اولاد
ہمانجا شدہ اند روزمرۂ انہا بعینہ روزمرۂ دار الخلافہ است
مگر بعضی صاحبان از کثرت صحبت ساکنان انشہر چند لفظ
مخالف اردو نیز استعمال کنند و تفصیل این اجمال
برین نمط است کہ از خصوصیات اہل پورب بودہ و ہست کہ
بخلاف شاہجہان آبادیان درین عبارت ہندی * کل ہم
تمہارے یہان گئے تھے * لفظ کے باکم دماغی و یا ؤحق یای
بعد * تمہاری * زیادہ آرند یعنی * کل ہم تمہارے کے یہان گئے
تھے * گویند و بعد لفظ میرے و تیرے و ہمارے و اُسکے و اسیکے نیز
و بعضی فصیحان ہیان را یہان بروزن جہان و یہان بروزن نان بہ تلفظ
در ارند و ہمت بلند را در یاو حق غایب کنند دیگر انفا ست
ما قبل یا وحق در تانیث بیفزایند مانند حلال خورنی بمعنی زن حلال خور
کہ در شاہجہان آباد حلال خوری گویند لفظ حلال خور اگرچہ در اصل غلط

است لیکن چون در هند چنین اشتهار پذیرفته حالا بزبان
اردو همین صحیح است دیگر کبریا وکبرّلی بمعنی سبزی فروش
وزنش این هردو لفظ اشنای گوش اهل اردو نیست
سوای کسانیکه شفقر پورب هم کرده اند و لفظ شاهجهان آبادیان
باین معنی کبجرّا وکبجرّن باشد طرفه اینکه اگر بعضی اردو دانان پلورمث
اجتناب از لفظ کبرّیا و کبرّلی دارند باز هم
یارحق ماقی بعد نفاست افزوده کبجرّن راکبجرّلی گویند دیگر
درخت بر تا بخشش مفتوح ورای ثقیلیان در شاه جهان آباد
مشهور است برگد با بخشش مفتوح وریاست ساکن و
دگران ماری مفتوح وو دولت ساکن استعمال نمایند دیگر
مدار بجای درخت آگ دیگر لوکه بهندی بجای بکیرید مستعمل
است وذر مقام استعمال ان باول کلام معنی اصلی مقصود
نیست بلکه برای حسن کلام آید لے کر ترجمه بکیر است بر زبان
وارند مثلا در شاهجهان آباد جائیکه * لویار چلو چاندنی چوک
تک هو آوین * گویند در پورب * لے یار چلو ذرا
چوک کی سیر کرین * محاوره بعضی فصیحان باشد
دیگر دهنی بجای کری یعنی چوب سقف دیگر نرکل
بجای نرسال دیگر دهنا بمعنی دست راست بجای

دانیان یا دادنا دیگر بتو آری بجای رسولی دیگر داو هیال
ونانهیال بزیادت الف همچنین چند لفظ دیگر بر زبان این
صاحبان جاریست که شاه جهان ابادیان نشنیده اندو از
ساکنان بالا دیگر هرچند بعضی سعی بسیار کرده روز مرہ
خود را در صحبت اهل دهلی بصحت رسانیده اند لیکن از لهجه
مجبور اند همینکه حرف می زنند شناخته می شوند و هم باید
دانست که اگر آدم شاه جهان اباد در وقت تکلم یک دو
لفظ پوربی بزبان اردو و پوربی هر قدر که سخن بگوید هم
روز مرۂ اردو باشد و الفاظ بلکه خود دران داخل نکند
از لهجۂ هر دو معلوم میتوان کرد که این شاه جهان ابادی
است و این پوربی با لجمله زبان اردو مشتمل است
بر چند زبان یعنی عربی و فارسی و ترکی و پنجابی و پوربی
و برجی وغیر ان مثال مدلل * و الله بالله تمام شب باجی
جان یهی کهتی تهین که مجهے چهوتے بهائی پر بهت تیها
اتا هے که ناحق ناحق ننگاجی کو ساتهہ لیکے پاینده بیگ کهتی
کے گهر دوڑ دوڑ کے جاتا هے ایسا نهو که اس جهلے کی
دوستی میں اپنا سر کتوا وی مینے کها اپ کا بیٹا کو کرتی
هین اُس لڑکے کا الله بیلی هے پاینده بیگ کیا هے *

و در مثل * ڈگلا مارے پنکھا تھا * محتی نماند کروالله بالله هردو
عربی است و تمام شتب فارسی و باجی بمعنی خواهر
ترکی و کھا بمعنی جب پنہیا لی لیکن سوای ادمی
استعمال ان دراردو بر هیچ چیز روانه بود همچنین جھلا
بمعنی کم عقل درار رمالی که حرکات و افعال خود را
بیاد وادو در اصل دلالت کند بر حماقت او لیکن از بدی
طینت پاک باشد و بیلی بمعنی نکھسان نیز پنجابی است
و ڈگا بافتحه و تشدید گرانباری بمعنی شوهر دایه ترکی باشد
کر اصلش آنکه باافبال و تر حسم وگرانباری هر سه
مفتوح و هامت مانند ساکن از کثرت استعمال و عدم
معرفت زبان هند بر مان ترکی ڈگا شد و کاهیکو بمعنی
چراگاهی در اصل زبان برج است کاهے ری بھیا یعنی چرا
ای برادر لفظ کو باکم دماغی ووزارت دوستی چون
ملحق بان کردند رورمره اردو شد و درین مقام کسو اسطے
وکس لیئے دکون هم استعمال یابد و فصیح تر از کاهیکو
باشد و پنکھا که بمعنی بر در مثل بسته شد لفظ اردو نیست
زبان پوروب است و بعضی حرکات و حروف هم دلالت
کند بر شاه جهان ابادی و بیرونی مثلا هرگاه اهل دهلی

شاه جهان پور را از زبان برمی آرند الفها را وزا رت در پورنمی کنند * پور * بروزن خور که بمعنی آفتاب است می گویند و پرز بیان * پور * بروزن نور ادا نمایند همچنین * جهان * را که قصبه ایست متصل لکهنو بروزن گمان * موهان * بروزن طوفان گویند و * ردولی * که مدفن شیخ عبد الحق صاحب توشه است * ردولی * بضمه ریاست وفتحه دولت و سکون وزارت و کسره شکر کشمیر و یا د حق باقی خوانند و دهلویان بار یاست مفتوح بر زبان دارند و حرکات باقی همان و زین جا دهلویان مراد از کسانی است که خود در پورب بوجود آمده اند و موطن پدرشان در شان دهلی بوده زیرا که باشندگان شاه جهان آباد تا وقتیکه لکهنو را ندیده اند نام این گونه بلاد را نشنیده اند و ترجمه لفظ طفولیت بزبان اهل پورب * لرکئی * بفتحه شکر کشی و سکون رای ثقیلان و فتحه کم دماغی با همزه یکی شده و یا د حق باقی باشد و در شاه جهان آباد دیان سه قسم رواج دارد در زمره سها از زبان طالب علمان * لرکائی * و از زبان اهل مغلپوره * لرکاپن * مسموع است و بر زبان فصیحان * لرکپن * جاری است موجز اینکه چون زبان اردو عطر زبان های دیگر است حروفی که درین زبان بتلفظ در می آید هشتاد و پنج حروف است نزد فصیحان اهل تحقیق و نزد عوام و تحقیق ناآشنایان نود و پنج حرف است

*چهارده شکوک و آن الف وحدانیت با لطافت یکی شده
و سطوت با یاد حق یکی گشته و چارده ساری متحد با همت ملند
ذو لطافت و شش حرف دیگر که محل بحث است و آن
دریری و شجاعت متحد با لطافت و پاکی طبیعت و اعمال
متحد با درارت و کم داعی با درارت و لطافت یکی شده
و مروت با یاد حق با لطافت متحد بخلاف عربی که زیاده
از بست و هشت حرف نه ازدار الف *تا یا و بخلاف فارسی
که بست و چهار حرف دارد تفصیلش اینکه هرگاه از بست و هشت
حرف تهجی این هشت حرف را که در فارسی نمی آید یعنی
ثبات قدم و حکمت و صولت و ضبط و طرز بیان و ظهور برکات
و عاطفت و قدرت جدا کردیم بست باقی ماند چار حروف
دیگر که در عربی نمی آید بران افزودیم بست و چار شد یعنی پاکی طبیعت
و چارده ساری و زرف نگاهی و کرا ساری همچنین بخلاف ترکی
که بست و سه حرف دران یافته می شود یعنی از همان بست
و چار حرف فارسی دکاوت و زرف نگاهی را یکطرف
گذاشتیم و قدرت ربانی مزید کردیم بالجمله تفصیل
حروف اردو برین نمط است که بست و هشت حرف عربی و چار
حرف مخصوص فارسی و سه دیگر که تاء ثقیل و دال ثقیل و راء

ثقیل باشد با ہم سی و پنج شد و ہفدہ حرف دیگر است کہ ہر یکی ازان با نفاست جمع شدہ یک حرف شمار کردہ اند وبہ تکلف یکی بر ہفدہ زیادہ ہم می توان کرد و آن حروف اقبال وبخشش و پاکی طینت و ترحم و تای ثقیل و جوانمردی وچارہ سازی و خداترسی و دولت ہر دو شکوک و دال ثقیل و ریاست و سطوت و کم دماغی و گرانباری و لشکرکشی و مروت و نفاست و ہمت بلند بود و ہفدہ حرف دیگر باشد کہ باہمت بلند گفتہ شود و حروف مذکورہ این است بخشش و پاکی طینت و ترحم و تای ثقیل و ریاست و رای ثقیل و دولت و دال ثقیل و کم دماغی و گرانباری و لشکرکشی و مروت و نفاست و وزارت و یادحق و جوانمردی و چارہ سازی باشد و یازدہ حرف دیگراست کہ با یادحق یکی شوند یعنی بخشش و پاکی طینت و کم دماغی و گرانباری و دولت باہمت بلند یکی شدہ و دال ثقیل و چارہ سازی و جوانمردی و سطوت و شجاعت و نفاست و ہشت حرف دیگراست کہ باہمت بلند و نفاست یکی باشد و آن کم دماغی و گرانباری و بخشش و پاکی طینت و جوانمردی و چارہ سازی و دولت و دال ثقیل بود و دو حرف دیگر با وزارت یکی شود و آن اقبال و پاکی طینت است لیکن ہر دو محل بحث ذکر آن بجای مناسب

در کتاب کرده خواهد شد مانند بعضی حروف دیگر که در بعضی الفاظ
در کتاب معتبر گرفته اند و در اصل از شمار حروف بیرون
است یا مثل بعضی حروف دیگر که مانند سطوت ما یا دحق یکی گشته
زمان بعضی بار از زبان باشد مثال حروف* اوداه نام زن کسی سختی
علی هذالقیاس* تود پسیاد ثابت علی نام سازنده و حمیاد حبیبی
حامی و چاند بی ودا مانی و دا کر علی نام سارنگی نواز ی وراحت
و داهد علی سرور احمد و سعد ری وشکر و صاحب بخش و صادق علی
هم نام ساز نده و طاهر علی برادرش و طهورن و عزت و عریبی
و فرحه و قطبو و کریس و گنا و لادو و مهتاب و نورن و وزیرن و هینگو
و یار و مام کچن این نام ها نام زنان و مردان کسبی اند و مانند
وسوای این اسما حروف مذکور در الفاظ دیگر هم بسیار
می آید مختصر که درین نام ها حروف تهجی عربی و فارسی سوای
ذرف دکاهی همه مذکر است چون بر زبان قابلیت دستگاهان
تصحیح ذرف نگاهی یعنی اصلی حود ذال باری هم جاری
است مثال آن بیرپیدا شد تا اینجا مجموع حروف عربی و فارسی
سی و دو حرف است که در مثال یاد کرده آمد مثال دال ثقیل
ڈ ڈلی مرکبی است که محبوبان بران سوار شده برای رقص
می روند هرچند سوای این فرقه دیگر مردوزن هم سوار می شوند

لیکن دیگران بمجبوری وا ینهار وز رفتن در مجلس شادی برای
رقص با وجود میسر بودن پینس و میانه باختیار خود بسواری
ٹ ولی راه طی می کنند مثال ٹا ثقیل * ٹانٹہی * بمعنی زن پر گوشت
سست و در امور ضروری خانگی مثال ڑا ثقیل این حرف
در اول الفاظ بزبان اردو شنیده نمی شود یا آخر لفظ می آید
یا در وسط مانند * پیڑ * بمعنی درخت * وکڑوا * بمعنی تلخ مثال ہفده حروف
با نون یکی شده * انگرکہہ * نام لباس * بنڈور * بمعنی کنیز کم قدر * پنڈول *
قسمی است از گل * تنڈور * بمعنی تنور زبان عوام اردو * تنگڑی *
با تا ثقیل بمعنی ساق * وچنگا * نام راگنی * چنگڑ * مشہور ڑخنجر در استعمال
مرثیه گویان با نفاست مختفی بسیار می آید بلکه مرزا رفیع ہم
در مرثیه که دو مصرع بند اوست اینست خنجر بروزن چنبر بسته
* مطلع * نہین ہلال فلک پر مہ محرم کا * چڑھا ہی چرخ پہ تیغا
مصیبت و غم کا * اگرچه نزد فصیحان این لفظ را اعتباری
نیست و عوام اردو نیز مستعمل نمی کنند لیکن برای مثال
خدا ترسی پسند مرزا رفیع نوشته شد زبان اردو خیال
نباید کرد * ڈنتیلی * دندان خرد فیل لیکن زبان جای دیگر است
از اہل اردو بگوش نرسیده و شاید که بر زبان کسی جاری
باشد اولی آنکه داخل اردو نکنند و * ڈنڑ * با دال ثقیل و نفاست

بمعنی درای ثقیل می دررش * شو * که آنرا اکثری از صبیان
* ددّه * هم گویند * رنگیلا * بمعنی آدم خوش اختلاط معشوقه دوست * سنگاره *
بمعنی آرایش * کیهلا * بمعنی کشیدن طلا و نقره کنند و آن قسمی است
از شیری هند * للّه ورا * بمعنی طایر برید دم * سگتر * بمعنی دختر بکری
که با کسی نامزد شده باشد * سگیا لیا * بمعنی گردش لباس بدن
کسی بر ور * هندولا * بمعنی گهواره مثال هفده حرفی که بانهمت
ملفوظی هستند * بهاگیا * بمعنی گریختن * پهت گیا * بمعنی پاره شد * تهورا *
بمعنی اندک * تهدّا * بمعنی سرد مثال تای ثقیل * تیرا * دارای ثقیلان
د ماست بانهمت ملفوظ دراول الفاظ می آید * پڑا هوا * بمعنی صاحب
سواد یعنی خوانده * جهوتا * بمعنی دروغ گو غیر آن * جهوتا * بمعنی خرد
* جهال * بمعنی رشک زنان در مباشرت باهم * دهوم * بمعنی غلغله
* ڈهال * دال ثقیل بمعنی سپر * کهال * بمعنی پوست حیوان * گهوڑا *
بمعنی اسپ * مانجها * پسر اوسط اکرم علیخان و هرکه موسوم باین لفظ
باشد * تمهارا گهر * بمعنی خانه شما مثال مروت هم که دراول لفظ بایصورت
آید در خاطر ماست و همچنین حال لشکرکشی از سبب
ماهو تمهارا گهر در مثال هر دو نوشته شد لهذا ست هم از ین قبیل است
مانند * ماما * بمعنی خرد * وان * بمعنی آنجا و درین بان و علی هذا القیاس * یهان * همان
درین معنی اینجا مثال هشت حرف دیگر که با نون اتحاد دارند * کهسدا ما *

بمعنی پراگنده کردن* گھنگھرو* انچه مهوشان وقت رقص در پا کنند
بھنڈ لانا یعنی فریب دادن* پھندنا* انچه چتر پالکی بآن آرایند* جھنڈولا*
بمعنی طفلی که مو در سر داشته باشد* ڈھنکانا* بمعنی اصرار
طرف داران عروس در طلب زر وقت کشادن در با جانب داران داماد
* ڈھنڈورا* بمعنی منادی* بندہار* بمعنی ویرانه* چھنگلیا* انگشت کوچک
که بعربی خنصر نامند این لفظ از زبان باشندگان قدیم پورب هم
شنیده می شود اند کی جای تامل است مثال یازده حروف دیگر
که با یاد حق متحد شده اند* بیوتانا* بمعنی باعث بر قطع ثوب شدن
بیوسی انچه از شیر گاو و ماده یا هرچه مثل آن بعد زائیدن
درست نمایند* کیا* بمعنی حرف استفهام* گیاره* بمعنی یازده
دهیان بمعنی تصور* جیورا* بمعنی جان* چیونٹی* بمعنی مورچه* ڈیوڑهی
بمعنی آستانه* نیولا* بمعنی راسو بعضی یا د حق را در ان ظاهر کنند
شیو داس نام هندو و بعضی عوام* سیوداس* با سطوت هم
خوانند هرچند غلط است چون سوای هندوان بر زبان مسلمانان
اهل حرفه از قبیل سبزی فروش و نیچه بند و غیر آن نیز در
شاه جهان آباد روان است داخل اردو شد گو نزد صاحب لیاقتان
فصیح که آشنا بکتابت است حقیقتی ندارد باز هم از روی انصاف
مثل خنجر نیست که احدی از وضیع و شریف نفاست آن

وقت تکلم در چه اثر شی غائب نمی کنند بلکه همه بر وزن لشکر
ادا می سازند و هر فصیحی که ازین دو لفظ و مثل آن اجتناب ورزد
در دار العدالت نزد اردو دانان ماخوذ نیست همان ۱ شتار
و پیچ حرف چه تکلم است *

* دردانهٔ دوم متضمن تمیز مکالمات دهلی *

بر صاحب تمیزان پوشیده نیست که هندوان سلیقه در رفتار و
گفتار و خوراک و پوشاک از مسلمانان یاد گرفته اند در هیچ
مقام قول و فعل اینها مناط اعتبار نمی تواند شد بالجمله جمعی که
در شاه جهان آباد می باشند دو فرقه اند بعضی بصحبت مسلمانان
رسیده و بعضی محروم مانده فرقه اول از گفتن * دیا * و کرپا * بمعنی
مهربانی * و درچها * با ریاست نامور و تشدید چاره سازی با همت بلند متحیر گشته
بمعنی نگهبانی * و گراس * بمعنی نواله لیکن مخصوص بکسانی است
که اصل شان از پنجاب است * و چاچا * بمعنی برادر خرد پدر * و تایا *
بمعنی برادر بزرگ پدر * و ماما * بمعنی برادر مادر * و مامی * بمعنی زن
برادر مادر * و ماسی * بمعنی خواهر مادر * و پهوپا * با بخشش مشموم و همت
بلند هر دو یکی شده و وزارت نور شید و مبدل با همزه و
اقبال بمعنی خواهر پدر * و جیجا * با جوانمردی یکسو و یاد حق باقی و
جوانمردی و اقبال بمعنی شوهر خواهر * و دا * بر وزن جا بمعنی دایه

ڑھادرا بروزن فاعلن از روی عروض بمعنی شوہراو* و قایہ* علی العموم جمیع اقسام گوشت پختہ * وپروسنا* بمعنی برآوردن طعام از دیگچہ در رکابی * و گرو* کہ در ہندی ترجمہ لفظ بکنید باشد بمعنی بہ پزید و گلو باکاف ابجاری مفتوح و ہمزہ مضموم و وزارت نوکر بمعنی گاماده است وبجای آدم مساکین بزبان نیز* داتھیا* بمعنی آزاد و بھگت * بانجستس وہمت بلندی گشتہ مفتوح وفتحہ کاف ابجاری و سکون ترحم بجای زاہد و متقی * وسنارا* بمعنی زرگر * ونکسا* بمعنی برآمد و علی ہذا القیاس چارہ ندارند فرقہ دوم* بازاررا* بزار* و بجار* وبازن را* پنکھا* بافتحہ پاکی ضینت و تشدید کم دماغی باہمت بلندیکی شدہ واقبال وپدررا* لالا* گویند ومعمول اینہانیست کہ پسر وقت صبح سلام بر پدر بکند ویا وقت خطاب تعظیم او ملحوظ دارد بلکہ وقت حرف زدن پسر با پدر چنان بربیگانگان ظاہر میشود کہ مخاطب از نوکران کم رتبہ این کس است و دیوار را* کند* گویند کندہ باکم دماغی مفتوح و نفاست ساکن و دولت مفتوح باہمت بلندیکی شد بمعنی دیوار باشد این الفاظ ہمہ در استعمال کسانی است کہ اصل اینہا از بلاد پنجاب است یعنی لاہور و امن آباد و کلانور دیپتیالہ و سودہرا و برسر و روا اورنگ آباد و سیالکوٹ و وزیرآباد و ہیبت پوری ستکہرہ و سلطان پور و بیالان و

را هون دکهو دروکاری باجهیان و حلوائی دکپور تحمله علی الخصوص
دلالان خرید پارچه کر دلال را * دلال * می شدید شکرکشی گوید
و دستار را * پاک * پاکی طبیت مفتوح و ناگر اسازی شد خواهد
و هرگاه ناکسی به جنگند دستار خود را از سر برداشته در بغل
گیرند و صدای تظلم مثل ستم رسیدگان بلند کنند و بزعم
خود طرف ثانی را تر سانده باشند که از این تدبیر صائب ما
این کس را دو اندیشه در خاطر بهم خواهد رسید یکی اینکه در دلش
خواهد گذشت که هرگاه این بیچاره شرم از سر برهنه کردن خود نکرد محالست
که حرمت من ملحوظ خاطرش باشد پس است که بعد ساعتی
دست به دستار من هم خواهد رساند دوم اینکه ایهام ناحق می کنند باشد
که اگر بازاریان صدای صاحب تظلم بشنوند فراهم شوند رهائی
از دست شان مشکل است اگر خواسته باشم که خاموش و سر بگریبان
ایستاده باشم دست درازی خواهند کرد و اگر یک دو مرد که
را از سر سر خود را شکسته پیش حاکم خواهند رفت پس هرگاه
این دو وسوسه غول راه طبع او شده باشد سوای شکر و عذر گناه
پیش ما مردم فروغ نمی تواند کرد و بر دو شرفای شاه جهان آباد
ظاهر کنند که ما بر ان معل همه اوقات صبح پسران خود را از راه
نصیحت می گویند که شما با هر کسی که خواهید بجنگید لیکن با دلال

بچهارا مست و درست خواهید بود که آنها بالا هستند و روزمره
این فرقه هم در هندی کم از روزمره اهل خراسان در فارسی
نیست* چنیا مل* نام دلالی از شاه جهان آباد بفیض آباد وارد شده
بود دفعه ای روز در رود خود برای دیدن خوشحال رای نام جوهری
می آید طرف ثانی لیاقت اینمرد که را که دلال پسری پیش
نه بوده است دیده تواضع طعام از قسم حلوا و لچی کرد و
وقت رخصت چهار فلوس برای سبر بازار داد و بعد چند روز
که باز وارد شاه جهان آباد شد یاران محله برو جمع شده پرسیدند
که خوشحال رای جوهری را هم دیده بودند معلوم نیست
چه حال دارد بیک ناگاه گردن را بلند کرده بر سر سخن آمد که
کهسالی جوهری کی بہیجی یاد ہین ایسی بنی کر ایسی کسی کے
نہ بنی ہو دودہی دودہی پر کہپریل وچ کہپریل دی سناری دی
ہت وہرتی کے اندر بہی کنواکنوی کے منہہ او پرو ڈالکرا ہور شنہی
بہی ایسا کہ ایساکوئی بہی نہ ہوگا مجہی دیکھتی ہی باگ باگ ہوگیا
ہور وسی گہرکی چاہی پیسی آدمی کو دئی کہ چنیامل کی واسطی
پور یان ہور موہن بہوگ توجا کی لاؤ ہو داوسکی آوتے
آوتے تاکر دہیلی کی گاجران ہور دہیلی کا چتنا گر لیکی دیا کہ جب لگ
وہ آوتا رہی اوسکی آوتے تو آری منہہ تو چھتالو رب چنگا

چو کری تاں اوسی ھی تو عمر ما عرم لچساں ہو رکہو ریاں ہو رمو ہیں

ھو گک ڈہیر سالا دکی مسری آگی رکہہ دامسی کھاکی کر لی کرکی

کہاکہیں ہسر جاتا ہوں سکی بکاری ئی ساریسی کہسی میں سی کرتا

کی دئی کراس داپچھہ بکارسی لکی مہہ وح ڈالدی جاما'

شرح عبارت مذکور اینست کہ از خوشحال رای تفاعدہ مرحسم خوشحالی کہنت وار راہ بیعلمی حدا ترسی را ماکم دماعی باہمت بلند یکی شد ومسموم وشجاعت را باسطوت وحکمت را با دحق مدل کرد وار دیص آماد * پھیح آماد * سرآورد داین زباں اکثر جاہلاں وعوام شہر است لیکن ولالان الف را بایاد حق یکی بدل کسد شبیہ تقاعدہ امالہ * ڈدڈہی * بدال ثقیل مفتوح وسکاون * زارت ودال ثقیل باہمت بلند یکی شد * کامور دیاد حق باقی بر باں اس مردم بمعنی آستانہ ودم روا ر دباشد * حبرمل * عوض کہسرمل است کہ درپورب ودیگر جاہا وحویبہ رواج دارد * ودج * باو زارت کاسور وچار ساری مشدد بمعنی درمیاں باشد * وہت * باہمت بلند مفتوح وتاء ثقیل مشدد بمعنی دکان * ہراہ * با زارت کسور دہمت بلند ساکن وراء ثقیل داقال صحن خانہ باشد * امدر * بمعنی درمیاں * کواہ * تشدید ہمزہ بسورت درارت بمعنی چاہ * اوبر * تشدید باکی طیبت بمعنی

هر که ترجمهٔ عای باشد و رفارسی *ودا* باوزارت مفتوح و دال ثقیل مشدد واقبال بمعنی کلان *لکرا* بتشدید کم دماغی ورای ثقیل بمعنی چوب کلان * مور * باهمت بلند مضموم و وزارت دوستی ساکن وریاست بمعنی دیگر * وشخی * باشجاعت همان سخی باسطوت * چهی * باچار دسازی باهمت بلند یکی شده و یادحق یکی بمعنی شش *لاؤ* بمعنی بیار *تا کر* بمعنی تای انتهای * کاجران * بمعنی زردکها * چتا * باچاردسازی مکسور و تای ثقیل مشدد واقبال بمعنی سفید * لگ * نیز بمعنی تا انتهای همچنین * تورّی * هم باترحم ووزارت دوستی ورا ثقیل و یادحق باقی برای انتهای وقت ومکان * وچپتالو * باجوانمردی باهمت بلند یکی کشته واقبال وشکرکشی ووزارت دوستی باینمعنی که باطعام ناشتا بکنید یا بخوردنی ها از قسم فواکه وبقول وغلهای بریان مثل نحود وغیره ناشتا بکنید * چنگا * بمعنی خوب وبند ؛ دراز دراصطلاح شان * تان * بمعنی تو نه تو که ترجمه انت باشد بلکه توی هندی که درعبارت فارسی مقابل آن خود دوکم دماغی مکسور باشد مثلا من خود میروم کسی برود یانرود و یامن که میروم دیگری برود یانرود ظاهراست که ترجمه عبارت مذکور

به هندی غیرازین نیست * کهین توجاتاهون کوئی جای یانجای * غرماغرم * بمعنی گرماگرم * دهیرسا * بمعنی مانند انبار * آگی * باقبال مفتوح وگران باری مشدد

وکسور و یاد حق یکی معنی بتس *درکهه دیاه باریاست مفتوح بکم دماعی
مالکی متحد باہمت ملند و دولت مکسور و دولت وامال معنی چند
* وکرلی * باکم دماعی مفتوح دریاست مسموم دورادت نور
و شکرکشی مکسور و یا دحق باقی معنی آب ادوہس بیرون
کردن *دہس * باہمت ملند مشموم ولعاست مشہوراست دراصل
باہمت ملند بالهاست یکی شده برای ثقیل معنی حالا باشد که ہندی اب
گویند* کردکے * باکم دماعی مفتوح ودال ثقیل مشدد و متحد
باہمت ملند *دکے *در ہندی بدل ہمت ملند معنی برآورده یعنی
ازکیسه برآورده داد، طالطه این است که ہمت ملند در فارسی
بعد فعل ماضی برای استمرار می آید مانند این عبارت که سالاطین
داراحشم جبهه برآستانش نهاده اند یعنی ازند وشعور چنین
کرده اند وآینده ہم نارند داد چنس خواہند کرد یابرای علاقه عبارت
ما بعد آید مثل اینکه ہفت اشرفی ازکیسه برآورده دمس بخشید
دوا بادولت وامال قایم متمم کاماستد که علامت اضافت در
زبان ہندی است * ودی * معنی کی مثل اینکه *والا نی کابیتا *اور
والای کی ماتی *وپہا سان *والابیدا بیتا *دوالا نی دی بیتی *گوید *ودی *در
*وآلدی * بایاحق یکی قایم مقام * سے * باشد یعنی مهین وآلتی حامل
بلاسه دلالان دراصل *حامرا * باستد معنی رقص کناست آن باخواہری

مفتوح و اقبال و نفاست غنه ورا ثقیلی و افبال باشد و اینها
* زنگار * را * زنگال * و جنگال * وزنگار * هم گویند در هرسه صورت
حرف اول جوان مردی باشد یا زر ریزی با نون یکی شده
د لفظ مذکور که در اصل بروزن اسباب است بروزن چهار
گردد و * شنگرف * را که نیز همین وزن دارد شنگرف
با شجاعت مکسور با نفاست یکی کرده و گرانباری
ساکن و ریاست مفتوح و فتوت ساکن بروزن مسطر ادا
سازند پس باتباع تلفظ این فرقه حروف زبان هندی
ایستاده و هشت باشد هرچند اینها پنجابی الاصل اند و قول
شان غیر معتبر لیکن چون بعضی ناخوانده های شهرهم این الفاظ را
از اینها شنیده به همین حروف و حرکات مستعمل کنند و دیگر اردوی
شان درست باشد داخل اردومی توان کرد بخلاف الفاظی
که در نقل چیبا مل مذکور شده و منکر این هردو لفظ یعنی * زنگار * بروزن
چهار * دستنگرف * بروزن مسطر با وصف درستی اردو
شاه جهان آباد را ندیده است ولادت یکطرف زیرا که در شهر
دیگر از صحبت والدین و دیگر باشندگان شهر لهجه زبان
اردو یاد گرفتن سهل است لیکن بعضی الفاظ و بازیچها
خصوصیت بتولد شخص دران شهر دارد مثل * جنت ول گدا گر بول *

بکسر چاره سازی و امان نفاست ساکن و دال ثقیل
مضموم و وزارت دوستی و لشکرکشی ساکن و گرانساری مفتوح
و دولت مفتوح و اقبال و گرانساری مفتوح و ریاست ساکن و بخشش
و وزارت دوستی و لشکرکشی نام ماریچه دیگر * گاتهه کنبهول
بالسای بھبیرے میرابو * ماکم دماغی واقبال مفتوح و تار ثقیل
باهمت بلند یکی شده از آخر و کم دماغی مفتوح و تار ثقیل باهمت بلند
متحرک گشته مفتوح و وزارت مفتوح مشدد و لشکرکشی ساکن
* مانسلی * معنی پاره ی کران را اکثر آدمیان می نوا زند * وبهنبیری *
با بخشش و باهمت بلند و نفاست یکی شده مفتوح و بخشش باهمت بلند
یکی گشته مکسور و یاد حق باقی و ریاست مکسور و یاد حق باقی اسم
جانور کوچک پردار * نانو * بمعنی نام دیگر * کالی بیای دلو * کالی *
سیاهمدی * بیای * چیرزرد * و دلو * بادال ثقیل مکسور
لشکرکشی مضموم و وزارت دوستی بمعنی خط مستقیم که بر دیوار را
یا چیز دیگر بقلم یا انگشت یا غیرآن کشند دیگر * چدرچهبول * با چاره سازی
مفتوح و دولت مشدد مفتوح و ریاست ساکن و چاره سازی مکسور
باهمت بلند یکی شده و یای طینت مفتوح و وزارت مفتوح مشدد
و لشکرکشی ساکن این ماریچه در هندوستان از ولایت آمده
است لیکن نام فارسی دیگر است * دیگر * گهور گهسندی چوهی لندی *

باگرابناری مضموم باہمت بلند یکی شده وزارت ووستی
دریاست وگرابناری مضموم باہمت بلند یکی گشته ونفاست
ساکن ودال ثقیل مکسور و یادحق یکی * چوہی * بمعنی موشان * ولنڈی *
بضمہ شکرکشی واعلان نفاست ساکن ودال ثقیل ویادحق
یکی بمعنی دم بریده دیگر * مونگ چنا ڈگڈ وبی ڈو * بازیچہ جوانان
با اطفال صغیر است * مونگ * بمعنی ماش * وچنا * بمعنی نخود
* وڈگڈ وبی ڈو * بادال ثقیل مفتوح وگرابناری ساکن ودال
ثقیل مضموم ووزارت دوستی وہمزه مکسور ویادحق باقی
ودال ثقیل ووزارت دوستی دیگر * چہالا چھبول * اینہم
ازولایت رسیده است درفارسی انگشتری بازی نامند در شہرہای
دیگرہم مروج است برای اینکہ اکثر نوجوانان لولی پرست برای
مساس مخفی این مشغلہ پیش می کنند لیکن اصل این
جوانان از شاه جہان آباد است اگرکرام پوربی الاصل ہم می
داند یقین است کہ ازینہا یاد گرفتہ است دیگر بازیچہا نیز جای
دیگر رسیده است چراکہ بزرگان مردم خوش نشین یا از شاه جہان آباد
یا از ولایت یا از خضرت کشمیر آمده اند در ہر سہ صورت
اردووا صحیح می دانند مگر از بعضی چیزہا بی خبر اند در اولاد
شاه جہان آبادیان جای تامل نیست آمدیم بر سر اولاد مغان

مغلی یا دختر هندوستانی خواهد گرفت یا کنیزکی را در خانه خواهد گذاشت و سکنی هم در امثال خود خواهد گزید و رینده ولدشت هرگاه پسر متولد خواهد شد دایه هم از قوم مغل یا سید دخواهد بود پس وقتیکه زبان وا خواهد کرد دایه را * انا * و مادر را * ماجان * دخواهر را * باجی صاحب * یا باجی جان * یا آپا جان * خواهد گفت به همین طریق رفته رفته زبان را نجیبی یاد خواهد کرد و خواجه محمد لیث کشمیری هم مجبور است که دختر پیر محمد مقیم کز نش باشنده دهلی است بگیرد و پسری که از ان دختر او جود آید وجاهت او محل شبهه نباشد و همچنین حال اردو وصباحت کشمیر با سواد هند یکجا شده طرفه رنگی پیدا کرده است که تر او دامان خود نگهدارد حسن زانگلو دختران چه فتنها که بر پا نمی کند * زانگلو * بازرریزی واقبال و نفاست غنه وگران باری و لشکرکشی مشهوم دوزارت نور پسری و دختری را گویند که پدرش کشمیر زاد و مادرش دهلی زاد باشد بالجمله این چیزها را پوربی نمی داند و این جماعت با وصف تولد در پورب پوربی نیستند با آنکه * آنکهه مچول * در لکهنو بسیار رواج دارد لیکن پوربیان هنوز آنکهه مچول را آنکهه مچونا گویند و * آنکهه میچنا * را که درشاه جهان آباد و لکهنو بمعنی چشم پوشیدن است آنکهه موچنا می فرمایند

بالجمله دلالان شاه جهان آباد با این همه خرابی در هندوستان
از هندوان شهرهای دیگر بلکه از مسلمانان هم فصیح تراند
از لهجه شان بود و باش شاه جهان آباد تراوش می نماید
و مطلب ازین طول مقال این بود است که محاوره اردو عبارت از
گویائی اهل اسلام است لیکن درین صفت هم اختلاف
بسیار است تمام شهر را فصیح نمی توانگفت اما اینقدر
هست که بازاریان انجا قاطبة درحرف زدن به از اعزه و شرفای
بلاد دیگراند و نیز بر هر کس که دوکان فصاحت در شاه جهان آباد
گرم کرده است پوشیده نیست که ساکنان مغلپوره
که محله بزرگ شاه جهان آباد است روزمره اردو را بار وزمره
پنجاب ممزوج ساخته حرف می زنند چنانچه پنجاب را بعضی
بروزن چهار بر زبان دارند و نفاست را در پاکی طینت غایب
کنند بنوعیکه از حروف متحرک بانفاست شود* ولاهور* را لهور* وقطعه* را
باکسر قدرت قطعه هرچند در لغت صحیح لیکن خلاف اردو
است و همچنین قبل ازین را قبل باکسر قدرت و بعضی
مانند هندوان پنجاب در جمیع الفاظ که جزو آن قدرت
است بجای آن کم دماغی برزبان آرند* قبله* را کبله* وقطعه* را
کطعه* لنگصناه بجای طی کردن را هبات کرکشی مفتوح و نفاست

ساکن و دیگرانِ پارسی مفتوح با ہمات بلند یکی شده و نفاست
مفتوح ماقبل اقبال * واوسا * بجای دیسا که بپارسی چنان گویند
* وجوگا * باجوامردی و وزارت دوستی دیگران پارسی واقبال بجای
لایق وکافی * میری جوگا * یعنی میری لایق * دیاراہان * بجای گیاره
بمعنی یازده * دیالیس * که بمعنی چهل و دو باشد بکسر بجنیش
ده * دوماه * ماه ال اتفاقی ووزارت دوستی و نفاست واقبال
بجای دونا که با دولت مفتوح و وزارت ساکن مستعمل
زبان دانان اردو است استعمال کنند * وارآئین * باقبال
مفتوح و ریاست مفتوح ماقبل اقبال و ہمزه مکسور و یا دحق باقی
ونفاست غنه معنی سبزی فروش بجای کنجرا * وچھپ جاناه
که بمعنی پنهان شدن زبان اردو است بضمه چاره سازی
* ومطابق * را مطابق نسمه شکرکشی ناله اکثر بجای فتحه ضمه
در استعمال شان باشد * وجانور * را که اکثر صاحبان جنور
بغیر اقبال هم گویند * حاور * وسخنان را که در اردو * باتین * با یاد
حق یکی و نفاست غنه استعمال کنند باتان و بجای * سبی *
* سبهون نی * تاواران * بجای تلوارین معنی شمشیرها و * لگائیان *
بجای لگائین * وتھیان * بمعنی تھین بمعنی بودند لیکن مونث مثلا زنان

نشسته بودند ترجمه اش بزبان اردو این است که * عورتاین بیٹھی تھین *

* اہل سنبلپورد * عور تان بیٹھی تھیان * می گویند و بجای * میری تئین *
* و تیری تئین * و ہماری تئین * و تمہاری تئین * و اوسکی تئین *
* و اسکی تئین * و انکی تئین * و اونکی تئین * و آپکی تئین * کہ زبان
اردو است و فصیحان بجای آن * مجھی * و تجھی * و ہمین *
* و تمہین * و اسی * و اوسی * و انہین * و اونہین * و آپکو *
گویند * مجھہ تئین * و تجھہ تئین * و ہم تئین * و تم تئین *
* و اس تئین * و اوس تئین * و ان تئین * و اون تئین *
* و آپ تئین * و بجای * میری طرف * و تیری طرف *
* و ہماری طرف * و تمہاری طرف * و اونکی طرف *
و انکی طرف * و اسکی طرف * و اوسکی * و آپکی طرف * مجھہ طرف *
* و تجھہ طرف * و ہم طرف * و تم طرف * و اون طرف *
و ان طرف * و اوس طرف * و اس طرف * و آپ طرف *
گویند و سوای این ہرجا کہ موقع کی باشد کہ علامت اضافت است
حذف آن نمایند * مانند پورب طرف * و دلی طرف * کہ اہل
اردو * پورب کی طرف * و دلی کی طرف * گویند و مانند
ہنود * چاچا * برادر خرد پدر * و تایا * برادر کلان پدررا گویند
* و ہرگس * بجای ہرگز * و تلک * بجای تا بمعنی تک کہ
برای انتہا باشد * و بندھا ہوا * باعلان نون بمعنی بستہ شدہ و در تلفظ

ایشان باشد و صاحبان شہر قدیم کہ پرانا شہر مشہور
است * ادہر * راکہ معنی این طرف مشہور است * ایدہر *
* دکدہر * راکیدہر * وادہر * را ادہر ناطلان درالارت گویند
* ودہیرا * مردون سیا معنی متوقف * دپرو تھا * لسہ ہاکی طبیعت
وفتحہ ریاست بجای پراتھا کہ قسمی است ازنان ہند * واور *
باور ارت دوستی معنی طرف * وبہچک * بجای بہچک
معنی حیران * ومیہہ * مردون شہر نا نون غنہ بجای مہہ کہ معنی
باران است * وتکون * بجای تئیں کہ معنی را باشد * وجاہا را *
بجای جایو الامعنی رفتی وابن لفظ را باشندگان شہر لوہم از
خدمت ایشان استفاد کردہ اند * وفرماتیا ہی * وجاتیا ہی *
وکہتیا ہی * بجای می فرماید ومیروند ومیگویند از زبان ہمین
بزرگان فیض رسان گوش زد ساسعان است
ملکہ بر سر جمیع صیغہ ہای مضارع حال درہندی ہمین آدت
می آرند القصہ روزی کہ راقم در سن ہمراہ والد مرحوم مغفور وارد
دارالخلافت شدہ بود آوازۂ فصاحت وبلاغت جناب
فیضمآب میرزا صاحب علیہ الرحمۃ میرزا جان جانان مظہر تخلص
گوش زد راقم را مقرحود داشت دل نادیدہ مستعد ستیرہ شد
کہ چرا از دیدار مرزا صاحب خود را ایہمہ محروم می پسندی

و مرا ازلذات جاودانی و عذوبت روحانی که در کلام معجز نظام آنحضرت است باز میداری چارونا چار خط را تراش داده و جامه ململ دا که پوشیده دستار سرخ باندهنو برسر گذاشتم دیگر لباس هم ازین قبیل و از سلاح آنچه باخود گرفتم کتار بسیار خوبی بکمر زده بودم باین هیات بسواری قبل روانه خدمت سراپا افادت ایشان شدم چون بالای بام که کیول رام بانیه متصل مسجد جامع ساخته پیشکش مرزا صاحب کرده بود برآمدم دیدم که جناب معزی الیه با پیراهن وکلاه سفید و دوپته ناسپالی رنگ بصورت سموسه بردوش گذاشته نشسته اند بکمال ادب سلامی برایشان کردم از فرط عنایت وکثرت مکارم اخلاق که شیوهٔ ستوده بزرگان خدا پرست است بجواب سلام ملتفت شده برخاستند و شر این بی لیاقت را درکنار گرفته پهلوی خود جا دادند عرض کردم که ابتدای سن صباسی تا اوایل ریعان او راوایل ریعان سے الی الآن اشتیاق مالایطاق تقبیل عتبه عالیه نه بحدی تھا که سلک تحریر و تقریر مین منتظم ہوسکے لہذا بی واسطه و وسیله حاضر ہوا ہون ارشاد شد که اپنی تکون بھی بدوطفلی سے تمہین سی اشخاص کی ساتھہ موانست اور مجالست رہاکی ہی و در محله دیگر

که اولاد کشمیریان بیشتر می باشند و صحبت شاه جهان آبادیان
فسیح نصیب شان نگردیده ظاهر کردن نون غنه بسیار رواج
دارد و در مضاف و مضاف الیه که در ماده کسند کاو بیجا بمعنی
دارد و سوای مضاف الیه شدن ضمیر متکلم و حاضر * کا * مانکم دماغی
و اقبال در ذکر مذکر * وکی * مانکم دماغی و یاد حق باقی رز کر موث
واسطه مصادر ما سد * مرا بیتا * اور * ترا بیتا * و برای ضمیر غایب
* کاوکی * ضرور تر است چنانچه * اوسکا بیتا * اور اوسکی بیتی *
گویند و ما بچنیں * زید کا بیتا * و عمرو کی بیتی * کشاهره
بعی فرزندان شان بجای * کا * وکی * کو * مانکم دماغی و درارت
دوستی استعمال کنند بهرحال درین مقام خود را ایلچی درمیان
مضاف و مضاف الیه کرده است این صاحبان دل مجلی که از
رابطه هستی باشند بر همین لفظ را انکار برند شاه این بیان
است کلام میرزا لطف علی پسر کاظم خوشنویس اگر کوروی
می گفت * که کسکی گهر میں ایک بیتی ہوتی ہے تو اسکو ماری
فکر کی نیند نہیں آتی مجکو تو تین بیتی ہیں کیا کروں سارے رات
مارے اندیشی کی شیخ سعدی کی گلستان پڑھا کرتا ہوں
بهلا صاحب جسکو تین بیتیاں ہوں وہ گلستان پڑھ کی جی نہ بہلاوے
تو کیا کرے * گلستان بالطاں نون اور با تشدید می آمد و در یاد

کردن را باین معنی کہ فلانی از من پیش فلانی فریاد برد فریاد کہائی میگفت یعنی * فلانی نی نواب صاحب کی پاس میری فریاد کہای * ولفظ فلانی را ہم بابا دحق باقی می گفت بخلاف اہل اردو زیراکہ این صاحبان بجای مذکر یا دحق یکی و در ذکر مونث یا دحق باقی آرند مثلا * فلانی شخص نی ہمین بہت عاجز کیاہی * یا فلانی * رنڈی نی برا اودہم مچایاہی * وبجای * کرونگا * کہ ترجمہ خواہم کرد باشد * چاہتاہون کرنا اور * چاہوگا کرنا * درا ستعمال این قوم باشد و * مت * بجای نہ کہ حرف نفی است بیشتر بر زبان دارند مانند این عبارت * اس کام کو مت کرنا چاہئی * وبجای میوا تی * میوا یتی بزیادتی یا دحق بعد اقبال * و پہنچا * کہ فعل ماضی و ترجمہ رسید بزبان ہندی است * پونہچا * گویند صحت لفظ مذکور بضمہ پاکی طینت بانفاست یکی شدہ وہمت بلند ساکن وچارہ سازی و اقبال باشد و در روزمرہ فرزندان اہل خطہ بضمہ پاکی طینت و وزارت دوستی ونفاست غنہ وچارہ سازی باہمت بلند یکی گشتہ و اقبال باشد الحاصل درین مقام بجای فعل ماضی استعمال مصدر ہم عادت ایشان باشد مانند * پانچ روپئی انسی لینا چاہئی * بجای پانچ روپئی انسی لیا چاہئی * یا دو روپیہ انکو دینا چاہئی *

بجای دور دیئی اکو دیا چاہئی * و فہمیدن بجای سنیدن
در فارسی و * سمجھنا * بجای سماد ر سدی لفظ این جماعت است
مانند اینکہ شہ اشعار فلان شاعر فہمیدہ اند یعنی شنیدہ اند
یا اینکہ * اگر مرزا رفیع کی غزل کوئی سمجھو تو میں پڑہوں * *
و در محلہ کہ سادات بارہہ مسکن گزیدہ کہ جدا شدہ اند
و نتایج قابلیت شہ انہار بہم رسانیدہ اند ہمیشہ بنا بر سر
اردو نازل می باشند * کہ * را کہ بالکم وباعی و درارت دوستی کہ ترجمہ
راو لیب است کہ برای اداء مفعولیت می آید باسد * کو * درین عبارت
کہ * ہیں اسکو مارا * یعنی من او را زدم کو بر وزن ہو
باودرارت بوراستعمال کند میر سوز مرحوم ہم اسروت کو را
ردیف غزلی ساختہ باو درارت بوزر از واو دلیل برین کہ
باعتقاد شن لفظ مذکور چنین بودہ است این است کہ در
مصرعی از غزل مذکور این لفظ را معنی کجاست آورده ازا استعمال
کردن آن معہور لفظ مذکور را معلوم چنان می شود کہ باو درارت
بوزر بان قدماء شہر باشد باو زہردو صورت صحیح باشد
لیکن چون ستر باو درارت دوستی از اہل اردو
باو درارت بوراز مرد مان سماعت می رسد باو درارت
در داخل اردوی وان کردواین ہم نیز خاک شاہجہان آباد

است که نفاست غنه را ازین لفظ جدا کرده اند والا بزرگان ایشان که در وطن بوجود آمده اند کو را کون میگویند مانند این عبارت که* اس چھوکری کون مینی کتنا ان کہا کہ مجھ سون نہ بولا کر دو لوتا تگان مان سر کر دونگا اب تون اپڑے اود پر بدنامی نہیں آئی کہین بار ہی ما ہمین بدنام نکرنا و *یو* یا یاد حق مضموم دوزارت دوستی بجای یہہ کہ ترجمہ این باشد در کلام می آرند ہمچنین در بعضی محلات کہ اکثر صاحبان از شہرہای قریب بدار الخلافت آمده تشریف در شہر داشته اند و عضو تناسل را جنبش داده ثمر محبت یافته اند فرزندان ایشان بالفاظ غریب و عجیب متکلم می شوند چنانچہ در محلہ افغانان باوجود درستی اردو لفظی چند کہ میراث پدر و مادر ہر متکلم است رواج دارد مثل *پیارا* کہ در ہندوستان بپاکی طینت مکسور محبوبا یا بمعنی مرغوب و دلچسپ باشد و در اصطلاح افاغنہ بکسر پاکی طینت واعاان یا دحق عاشق را گویند و *بیشن* کہ در فارسی بمعنی زیادہ است بمعنی خوب استعمال کنند و *جردا* بمعنی *رنڈی* *ومرا* بجای *سوا* *وکھٹیا* بجای چار پائی *وآگی* بجای آگ *وبھنگی* بجای حال خور ہمچنین ساکنہ محلات دیگر کہ بعضی از صحبت والدین زبان یاد داشته و بعضی زبان فرید آباد و بعضی زبان

رنگ تنک و بعضی زمان سوتی بت و بعضی زمان میر نغمه یاد گرفته بار و در مرا
از دو دم بوده اند بخدا که گفتگوی آنها شبیه بجانوری است
که چهره اش چهره است و باقی تمامش بصورت خرس شد
یا بعضش آهو و بعضش سگ ولطف دیگر اینکه چون برای تلاش
معاش بشهرهای دیگر روند خود را شاه جهان آبادی قرار دهند
واهل آن بلد الفاظ ایشان را سرمایه اردو دانی خود دانسته هم
شهریان خود را که صحبت این صاحبان بد ... اران دهلی
ندیده اند دهقان پندارند ولفظ عالی که از ایشان بشنوند در مجلس
هندوستان رایان صرف کنند یا در قافیه شعر بکار برند اگر کسی
از راه دوستی تعرض رساند که این لفظ لفظ اردو نیست چهره را
سرخ و چشمان را پهن نموده گویند که از اردو دانان همین
گوش زد ما شده است فلان میر صاحب و فلان شیخ صاحب
که باشنده شاه جهان آباد بودند و تا امروز فصیح تری از ایشان
در دار الخلافت درین شهر نرسیده است این لفظ را بر زبان
داشتند تنها همین بیچارگان دعوای توطن در شاه جهان آباد
کرده اند دیگران هم درین مالیخولیا هستند بعضی پنجابیان
که برای فروختن اجناس گاه گاهی از لاهور یا سیالکوت یا شهر
دیگر وارد شاه جهان آباد می شوند و زیاده از سه چهار ماه

نهایت ششش ماه سکونت نمی ورزند هر وقت که بوطن می روند
هم شهریان خود را پنجابی و خود را شاه جهان آبای دانسته زبان
انها می گیرند و عیب شان می کنند و بحکم اینکه * مصرع *
* خرس در کوه بوعلی سینا است * در مجالس نشسته
می گویند که در شاه جهان آباد کسی این لباس را نمی پوشد و این
لفظ را هم احدی بر زبان ندارد و همچنین پوربیان با اینکه بعضی
صاحبان ازین فرقه که در وقت مرزا نجف خان مرحوم در شاه جهان آباد
بوده اند گاهی یک ماه و گاهی دو ماه و گاهی شش ماه هم درین
شهر قیام داشته اند و بیشتر در اطراف که عبارت از متهرا
و دیک و دیگر شهرهای برج و میوات باشد بسر برده اند و مدت العمر
در لکهنو یا اله آباد یا سندیله یا مانک پور و ازین قبیل شهر یا قصبه
دیگر از بلاد پورب شب را روز کرده اند حالا که در لکهنو
دو چار می شوند همین می گویند که درین ملک قدر ما مردم را کسی
نمی داند و باشندگان اینجا سخت بیرحم و بی مروت هستند
بخلاف باشندگان شاه جهان آباد با سیر المومنین علیه السلام
که ما مروتی که در شهر خود دیده ایم جائی دیگر ندیده ایم
نمی دانیم که جناب اقدس الهی ما را بکدام گناه از شهر ما بر آورده
در پورب که نه زبان کسی درینجا درست است نه گفتگوی

کسی ما نامه گفتگوی ایشان شهر بشهر و کوچه بکوچه می دواند
و قبیله پنجابیان و پوربیان همین قدر مدت قیام شاهجهان آبادی
شده مال بسته راه بر و مرقد اول که از گردش فلکی ولادت شان
در دهلی اتفاق افتاده چه تقصیر کرده اند که مرجوم مانند وجود را
اردو دان مشهور نکنند کو * بو * باورارت * دوستی * یا یہ *
بفتحه یا و حق هر دو بهمین بہہ بکسره یا و حق که ترجمه این
باشد نه تلفظ در آرند هر آینه از اهل پورب مقرر اند خلاصه اینکه
طالب کمال مدانند که الفاظ مذکوره یعنی که باورارت بو و کو و بهہ
بفتحه یا و حق زبان ساکنان یعنی شهرهای قریب دار الخلافت
است چون فرزندان شان از پدر و مادر همین الفاظ گوش داشته اند
با وصف متولد شدن در شاهجهان آباد تمرد در لفظ اردو و لفظ
وطن والدین نکردند چون قرب آن با دار الخلافه باعث بر صحت
اردوی باشندگان آنکه امی توانند در حق شاهجهان آبادیان
همه حکم دهقان دارند از بیخانات باشد که فصاحت در دهلی
هم نسبت هر کس نیست منحصر است در اشخاص معدوده
هر چه بامتحان راقم حروف رسیده است اینست که هیچ
محله خالی از فصیحی نیست در بعضی جا دو فصیح و در بعضی جا سه
و در بعضی جا چهار و همچنین شاید که کدام محله خالی از آدم فصیح
هم باشد لیکن بیشتر چنین است پس حکم بر اکثر است نه

براقل اما مکانی که دران مجمع فصحااست قلعه مبارک بادشاهی
است و دو محله دیگر یکی بنگله سید فیروز که از خانه میرزا اکمل
مرثیه خوان متوفی تا حویلی اسمعیل خان صفدر جنگی و از آنجا
تا حویلی ملکه آفاق حضرت ملکه زمانیه بنت فرخ سیر بادشاه یک
ضلع محسوب است باکه نزد بعضی کابلی دروازه و بیرون آن نیز تا تکیه
شاه خدا یار واینطرف از حویلی نواب شبیر جنگ مرحوم
وچوک نواب سعادت خان بهادر برهان الملک جنت آرامگاه تا
پهاتک حبش خان داخل آن باشد لیکن قدری درین مقام تامل
است انچه سک را دران گنجایش نیست این است
که تا حویلی ملکه آفاق فصاحت از درو دیوارمی بارد واز چتلی قبر تا
ترکمان دروازه یکطرف و تا دهلی دروازه که بدلی دروازه شهرت
دارد یکطرف و تا چوک سعدالله خان طرف دیگر و حویلی و باز از نواب
امیر خان مرحوم وسه راهه بیرم خان که به تراهه مشهور است و محله
فولاد خان و کوچه چیلها جزو دهلی دروازه است از بن بیان
برهوشمندان خبیر روشن است که فصاحت اردو موقوف
بر تولد کسی در شاه جهان آباد نیست چرا که فصاحت پاک بودن
لفظ از سه چیز است یکی تنافر حروف مثل * تنرآن * که بمعنی گوشت
برآمده دور فرج زنان باشد یا * اُلبندنا * بمعنی آب از ظرف کلان

در طرف کوچک کردن، دوم غرابت لفظی یعنی استعمال لفظ ناما نوس
غیر متعارف مانند استعمال الفاظ * دکھنی * و بنگالی * و کوہی * در
اردو، دری میر زا علی نقی محشر مقتول که خدایش بیامرز د گفت
* که پانی الیند لو * زبان اردو است * پانی مانی لو *
زبان پورب حالا انصاف باید کرد که کدام یکی فصیح تر است
از دیگری میر زا قتیل جواب داد که پانی الیند لو لفظی
است که گوش وضیع و شریف در شاه جهان آباد با آن آشنا است
و پانی مانی لو سوای اہل پورب کسی نمی فهمد یا شنامی فهمید
پس لفظیکه موج اہل اردو باشد در عبارت اردو آوردن
ازین جهت که غرابت دارد در راه فصاحت ساقط کردن است
* و کنکو درا * که از قسم کاغذ باد است * تلنگه * گفتن بیز
ازین قبیل باشد زیرا که سکنه دہلی ازین اصطلاح خبر ندارند
و بر زبان ہاز ماں شریف که بیشتر جاری می باشد فیض
صحبت اہل پورب است * الیند لو ہر چند دال ثقیل دارد
و تنافر حروف از ان بلند الیکن از سبب کثرت استعمال
فصیح شد و بعضی اندیال لو میگویند میرزای مرحوم را
درایں سخن بخاطر سید و سکوت ورزید سیوم مخالفت
قیاس لغوی و آن استعمال لغت سوای قیاس باشد مانند

کلام بنگالیان مقابل گفتگوی اردو یعنی بنگالیان هر وقت که پنج فیل را یکجا استاده می بینند اگر نر اند * پانچ ہاتھی کھڑی ہی * یا یا دحق باقی در کھڑی می گویند و اگر ماده اند * پانچ ہتنی کھڑا ہی *
و موافق قیاس لغت اینست که * پانچ ہاتھی کھڑے ہیں *
* و پانچ ہتھنیاں کھڑی ہیں * یا یا دحق یکی در نر و یا یا دحق باقی در ماده در اینجا مخالفت قیاس از دو جهت است یکی آنکه قیاس چنان می خواهند که صیغه مذکر در ذکر فیل نر و صیغه مونث در بیان ماده فیل باشد و اینجا عکس آن مذکور است دوم اینکه کھڑا و کھڑی هر دو صیغه مفرد است و پنج فیل جمع را می خواهد پس موافق قیاس * پانچ ہاتھی کھڑے ہیں * یا یا دحق یکی فصیح باشد در زبان اردو گو در زبان بنگاله خلاف آن نیز فصیح بود و ما را کار با گفتگوی دار الخلافت است این قدر که مذکور شد بیان فصاحت کلمه بود که آنرا لفظ مفرد با معنی گویند مانند * چاند * و سورج * که بمعنی ماه و مهر باشد اکنون بیان کنم فصاحت کلام را یعنی سخن تمام را و آن نیز پاک داشتن کلام از دو چیز بود یکی تنافر کلمات و آن عبارت بود از آوردن الفاظی در کلام که متکلم در بیان آن خطا کند یا بسرعت مثل کلام دیگر تمام نتواند کرد مانند این دو

عبارت * اونٹ کی پیٹھ پکھہ اونٹ کی اونچائی سے اونچی نہیں ہی

اونت کی پیتهہ پچهہ اونت کی دانچ کی طرح قدرتی اونچی ہی *

* تم تو تو مین مین بہا کرتے ہو مین تو تمہاری بات تین دن مین بہی

نہیں سمجہا مجہی عبث سہ شدر مین دال رکہا ہی * دوم تعقید دآن

* لفظی * بود * معنوی * لفظی مراد از متقدم آوردن الفاظی باشد کہ

موخر آمدن آن سزاوار است مثال آن * آج کر کے فیض آباد کو

چنامل ہیرا نند کے بالیکی لوگ کہتی ہین کر گئی * و اگر چنین

گفتہ می شد فصیح می بود * لوگ کہتی ہین کہ چنامل ہیرا نند کے

سالیکی کر کے آج فیض آباد کو گئی * و معنوی مشتمل بودن عبارت

است بر تخیل و قصہ غیر مشہور و دیگر اشکالات مثال آن

* کل گنا سبز دوبتا اوتہی بیتہی تہی مجہہ کہنی لگی کہ میری طرف

دیکہا تو اندہا ہو جاویگا مین نی کہا کہ مین کالا ناگ ہون مجہسی

ڈرو ہنس کر کہا کہ دو پتی کا رنگ تو دیکہہ کس طرح اندہا ہو جاویگا *

* بہو کی باتین بہی مینی کی تلوار سے ہاتہی کی زنبی پر کچھہ کم نہین ہین *

* کل دامری سے مین نی چاہا کہ کچھہ کہون اور بات بہول گیا صدقی

جائیی بہول چوک کی * معنی عبارت اول اینکہ مار از دیدن

زمرد کور می شود محبوبہ طرف ثانی را مار و دوپتہ سبز خود را زمرد

قرار داده معنی عبارت دوم اینکہ میناقومی است از زہرنان

در ملک راجپوتان و بریک کس نیز اطلاق آن صحیح باشد

وشمشیر زدن میا برزینه فیل کنایه از کشتن جواهرسنگه
پسر سورجمل جات است که بعد فراغ تماشای کشتی فیلان بقصد
سواری فیل پا برزینه گذاشته بود و ضربتی از دست مینه خورده هلاک
شد و معنی عبارت سیوم اینکه محبوبه منتظر شخصم ایستاده
بود که من آنرا فراموش کردم تا وقت یاد آمدن طرف ثانی حرکت
از جا نکرد چگونه قربان فراموشیها نشوم که توقف معشوقه در رفتن
از سبب آن صورت گرفت مالمحاصله هر که کلامش ازین عیوب
که مانع فصاحت است پاک بود فصیح باشد گو در شاه جهان آباد
متولد نگردیده باشد مگر تصرف کردن او در الفاظ مقبول خاطرها نمی
تواند شد چرا که این رتبه بهم رسانیدن را ولادت متکلم در دهلی •
و پیدا کردن اعتبار در فصحای انجا شرط است و اینهم چندان
استبعاب ندارد که شخصی بجای دیگر قدم بجلوگاه وجود
نهد و از صحبت اهل دار الخلافه زبان را یاد گیرد و در شهر
رسیده صاحب اعتبار شود پس بعد حصول اینمرتبه باشد اگر
ایجاد محاوره بکند یا در لفظی تصرفی شایسته بکار برد غالب که قبول
کنند یا بعضی به پسندند و بعضی از پسندیدن آن سر باز زنند
بهرحال چنین کس بی تامل از عوام دهلی فصیح تر است
آمدیم بر خواص چون ترجیح آنها نیز غیر از ولادت دران شهر

بروناست می شود اگر تصرف در لفظی قبول کند جای تعجب نیست وادار ازو تنها الفاظ اردو مقصود نیست لہجہ ہم دران شریک است کہ آن اصالت اردو باشد دریصورت ہر کہ لفظ ولہجہ اردو ہردو درست داشتہ باشد استاد کامل است یعنی شاہجہان آبادیان صحت لہجہ دارند لیکن الفاظشان صحیح باشد و بعضی بیرونیان الفاظ را در صحت دہلویان درست کردہ اند لہجہ ندارند ولہجہ عبارت از آواز متکلم است وقت تکلم وگرنش زبان او اگر شاہجہان آبادی الفاظ پوربی و پنجابی در عبارت داخل کند محال است کہ لہجہ شہر خودش از دست برود و باشندہ شہر دیگر اگر عمر خود را در تصحیح اردو کند زاید از لہجہ اصلی گریزش ناممکن است مثال باشندہ دہلی

* مجہہ تئین اس بات کی کیا خبر یہاں کون کون رہتا ہی اور جانی میری بلا کہ کس ایسی تیسی کا دوپتہ اوڑھ دوپٹی جاتی رہی اور کون کا فرہی پھیرلی گیا ہی خبر چوری ثبوت ہوا دسکی شوق سے لہو او تار لو اور مشکاں باندہ کرچابک لگاؤ * و درین عبارت مجہہ تئیں بجای مجہی و ثبوت بجای ثابت و مشکان بجای مشکیں بایا حق کی بعد کم دماغی وچابک بجای کوڑہ پنجابی است چون لہجہ متکلم درست است پنجابی می توان گفت اریں

چھمی شود کہ درصحبتی زبانش آشنا باین الفاظ شد وتامل دران نکرد
پنجابی کسی است کہ الفاظ اردو را در لہجہ خود پنجابی سازد
یعنی مجبور است کہ خبر را بکون بجنبش بگوید یا بضمہ آن یا
خدا ترسی را این قدر مفتوح سازد کہ باقبال مسموع شود
و ترحم رہتاہی نیز از زبان او مشدد برآید یا نہ مخفف مشدد
صرف بلکہ درمیان مشدد و مخفف بود وہمچنین ترحم حا
بی مشدد و گرانباری* لیگیا* را مکسور بگوید و* ہو* راکہ بعد
ثابت است* ہووی* بگوید ہرچند در اردو ہم صحت دارد
لیکن پنجابی بجای* ہو* ہمیشہ* ہووے* میگوید مثال پنجابی
اردو دان* مجھی اسبات کی کیا خبر کہ یہاں کون کون
رہتاہی جانی میری بلا کہ کس ایسی تیسی کادو پتہ اور دو
روپئی جاتی رہی ہیں اور کون کافر بی پیر لیگیاہی جسپر چوری
ثابت ہووے اوسکی شوق سے لہو اوتارلو اور مشکیں
باندہ کرکوتری نکاؤ و دیگر لہجہ مخصوص باہل پنجاب است کہ
ہر فتحہ از زبان ایشان ضمہ می برآید* دفتر را* دفتر بضم ترحم
گوید لہجہ این صاحبان را دریں عبارت باید دید کہ یک لفظش
مخالف اردو نیست لیکن از سبب لہجہ تمامش پنجابی شدہ
است* آپکا کرم ازبسکہ میری حال اوپر ہی جی چاہتاہی

از هر کوچه و بازار کی اندر د فقیر و فقرآپ کی صفت اور شاہان
کرون ایسی مقبول کی خدمت اپنی نجات کا سبب ہی*
دگاہی حرف متحرک را ور ثلاثی مجرد ساکن نیز گویند مانند این
عبارت* حسن اور حسین کی ایسی ذات ہی کہ جنکی پیغمبر خدا
شتر بنتی تھی اور باغ ارم اونکی خاموں کا گہر ہی قضا و قدر
نوچاہی سہو وسے نانا جنکو ن کا محمد اور پدر علی مرتضی اور مادر
فاطمہ کی پسر کا نہہ ہی جو اونسی برابر ہووے* و در لہجہ
پوربیان علامتی چند است کہ بان شناخته می شوند یکی او انکه دون
اقبال بعد حرفی کہ ماقبل آن باشد ہمین فتحہ را وافی وکافی دانند
وہمچنین بجای یاد حق باقی کسرہ را و بعد یاد حق یکی ہمت بلند
را بمجبوری زیادہ کنند و در اکثر مواقع بعد اقبال یاد حق ساکن ہم
از زبان شان می بر آید و بیشتر بجای الفاظ ہندی الفاظ
فارسی بیمحل آرند و بعضی جا بعد فتحہ حرف اقبال در تلفظ ظاہر
نمایند و بجای فتحہ یا سکون کسرہ و بجای مخفف مشدد را استعمال
کنند مثال باشد شاہ جہان آباد کہ چند لفظ پورب نیز در گفتگو
داخل کنند* بعضی منہہ تیرا جو یا کے کل یار و قسمی چوری چوری
مندا بنی کی بیتی سے سانس کرتا تھا حضرت مرتضی علی
علیہ السلام کی قسم مین نی اپنی آنکھونسی دیکھا دلمیر

آیا تھا کہ پاسچہی سی آکے ایک دہپ لگاؤن لیکن پہر مین نی
کہا کہ یار ہی کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بجاجی تم بڑے
بیباک ہو تمہاری پیٹہہ تہونکا چاہئی اور آنکہہ آپکی کی ستہائی
دکہہ کی تمہارے شاگرد ہوا چاہئی کوئی پتریا بہی مکر مین تیری برابر
نہین اوسدن بہی برگد کی بیڑ تلی کنبجرن کو دکہنا تیرا ہی کام تہا
کیا مدارکا دودہ پانی مین ماکی کمال دکہایاہی مثال پوربی اردو دان
کہ ہرگزدرکالا مشس لفظ پورب نباشد دہمین عبارت را کہ
شاہ جہان آبادی دران الفاظ پورب ہم داخل نمودہ در زبان
آرد وتمام کنہ پہتی منہہ تیرا اجریا کی کل یارون سے جوری جوری
نند اپنی کی دختر کی ساتہہ ساس کرد ۂ تہا حضرت شاہ مرتضی علی
صاحب کی قسم مین نی اپنی چشمون سے دیکہا دلمین آیا تہا
کہ پاسچہی سی آپکی ایک دہپ لگاؤن لیکن پہر مین نی کہا یار ہی
کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بجاجی تم بڑی بیباک ہو تمہاری
پشت تہونکا چاہئی اور ہشت آنی کی شیرینی دکہہ کے
تمہارے شاگرد ہوا چاہئی کوئی کنچانی بہی مکر مین تیری برابر نہین
اوسدن بہی برگد کی بیڑ تلی کنجرن کو دکہنا تیرا ہی کام تہا کہ آگ کا
شیرمانی مین ماایکی کمال دکہایاہی * واز باشندگان مابین ملک

گنگا و حمایتی در دور آباد و شکوه آباد و اتاوا و غیر آن یعنی اردو
و اور زبان داناں یاد گرفته اند لیکن لهجه خاص شان این است
که ضمیر متکلم شان لعینه آو ازرا ست یعنی * میں * بامروت
مکسور و یاد حق یکی و نفا ست عنه معنی * من * و ترجمه دررا که
برای ظرفیت در فارسی می آید شبیه ضمیر متکلم ادا کنند
دکسره * یہ * وکیہ * و مہ * وجہاں * وریی * وجی * وده * رامفتوح
ار زبان برآرند و * اتاوا * را اتا یا * گویند * این * را که با آنان
مفتوح و یا دحق ساکن و نفا ست عنه در اردو معنی چه گفتند چه
گفتی مستعمل کنند بکسره همزه بلکه جمیع حروف مفتوحه ماقبل یا دحق
ساکن را مکسور و مکسور چنین را مفتوح گویند عزیزی ازین جماعة
بست و هشت سال در شاه جهان آباد قیام داشت بعد مدت
مذکور جون بوطن باز آمد خود را رنگاد برادران مثل هندوستان
داناں کمال شخص وا نموده در هر مجلس که میرفت دیگری را
رخصت حرف زدن نمی داد تا آخر جلسه خود ش نقل و
حکایت شاه جهان آباد گرمی صحبت میداشت یاران هم او را هندوستان
رای عالی مرتبت و خود را افسانی کم قدر خیال کرده زور دی
او همه تن گوش می شدند حالانه زودی می گفت * کرایک ن

چار گھڑی دن رہی مین گہر مین بیٹھا تھا کہ ایک آشنا تشریف لائی
اور کہا کہ چلو چاندنی چوک کی سیر کرین مین نی کہا کہ بہت بہتر القصہ
مین اونکی ساتہہ خرامان خرامان ہوا ان تک گیا دیکہتا کیا ہون کہ
ایک پری پیکر ایک بانکی کے ساتھہ کھڑی اختلاط کر رہی تھی مین نی
دلمین کہا کہ خدا خیر کری کہ اس عرصی مین بھائی جان کی قسمہ ہی
کہ اون نی بھی میری طرف دیکھا امیر المومنین کی قسم کہ جس وقت
نگاہ اوس جادو نگاہ کی ساتہہ نگاہ میری کی ہم نگاہ ہوئی اوس وقت
مجھکو اپنی نگاہ کا نگاہ رکہنا مشکل ہوا اپنی کہا کہ ادی دل اسمین
بہبودی تیرا انہو گا بہتر یہی ہی کہ یہان سی بہاگا چاہئی والا کہتر و مہتر کی
آنکہون مین حقیر ہو جائیگا رہنا شہر کا دوبہر ہوگا * سوای کسرہ
ما قبل یا دحق کہ آنرا مفتوح و فتحہ ما قبل یا دحق کہ آنرا مکسور خوانند دیگر جا ہم
کسرہ را فتحہ و فتحہ را کسرہ و ضمہ را فتحہ گفتن لہجہ این بزرگان است
این بیانہا مانع آن نمی تواند شد کہ شخص تر لشدہ در جای دیگر
ممکن است کہ لہجہ و زبان اردو را چنانکہ باید یاد بگیرد و تصرف
او مقبول خاطر باشد و قول او را حجت دانند زیرا کہ بہم رسیدن
آدم ذکی ہر جا ممکن و حاصل شدن ہر فن شریف بکسب
از یقینیات بشرط دل نہادن بران باشد بدیہی است کہ فارسی را

با وصف اینهمه بعد از کتب چهم از اهل زبان آموخته شعرای
بلند مرتبه در هند گذشته اند و هم در عربی چه معقول و چه منقول
علما ، والا مرتبت هرگاه این گروه عالم و متون صحت و سستی
تعصب هندیان می شود چگونه اقرار درستی لهجه در زبان ایشان
مثل لهجه در زبان دهلویان کرده آید گو جائی دیگر اتفاق ولادت
افتد مگر دو چهار چیز شرط است یکی ثبوت والدین شخص
از خاک پاک دارالخلافه دوم میسر شدن صحبت اردو زبان
سوم شغف اینکس به تحصیل و تحقیق آن چهارم تیزی طبع
و وقادت ذهن از این شروط اربعه شرط اول اگر فوت شود
حصول مرتبه طالب صادق امکان دارد لیکن یقینی نیست و سه
شرط باقی از واجبات بود و دو کرمحوری باشندگان جای دیگر
از ادا کردن لهجه ملک خود با وصف معرفت کلی بر زبان اردو نظر
کثرت است بعد با درستی لهجه بر دیگران با وجود دالست
اردو بیستر و پاک بودن شان از این عیب شاذ و کمتر ملکه
ممتنع راقم سطور چنین کس را که لهجه او درویشش درست
باشد و مولد او شهر دیگر دیده ام الا در جماعه که والدین ایشان
از شاه جهان آباد در ملک دیگر آمده اند یا در ولایت کشمیر و لهجه
و لغت را بکمال شیفتگی در خدمت کسهای اردو درست

نمودە اند۔وا ینهم باید کہ ذہن نشین طالبان باشد کہ قوت طبع
باشندگان دہلی در ایجادوتقلید زیادہ از دیگران است اگرخواہند
کہ مثل شوند فارسی را بلہجہ ادا می کنند کہ اہل ولایت صحت
زبان و لہجہ ایشان دیدہ درغلط می افتند وہمچنین در عربی عربہا را
می فریبند جائی کہ عربی و فارسی این حقیقت داشتہ باشد
آنجا پوربی وپنجابی و بنگالی و دکھنی و بوندیلی و کھندی و مارواڑی
و برجی را کہ می پرسد و علی ہذا القیاس قوت ایجاد باین درجہ
کہ چند زبان شیرین اختراع نمودہ باہم حرف زنند کہ دیگران
یعنی ناآشنایان بان زبان متعجب شوند وایجاد منحصر در پیران
نیست اطفال بازیگوش ہم بازیچہا و زبانہا ایجاد کنند این سلسلہ
ہنوز دران شہر دراز است انقطاع آن سوای فقدان وجود
انسانی کہ خدا چنین نکند دران سرزمین ارم تزئین تا قیام
قیامت محال می نماید مختصر کہ یکی از زبان ہای جدید زرگری است
کہ زبان ہیچ شہری نیست وآن برین نمط است کہ درمیان لفظ
دو حرفی زرریزی زیادہ کنند و بعضی این را اصل و دیگر حروف
تہجی را بجای زرریزی فرع شمردہ داخل لفظ نمودہ اند و از لفظ
دو حرفی حصر لفظ مقصود نیست بلکہ مراد ازین قید آگاہ کردن
صاحبان کمال است ازین کہ میان دو حرف حرفی از حروف

یعنی در زبری داخل کرده می شود مثل این عبارت * اداخ
مریز راجی بردن چرا ہترا مرے کو بری گری برا کرسے کہر ز
جا کری تمرک درل بره کرا دوروں * باقی فروع هم قیاس
(۱)
بریں باید کرد دیگر زبان مقلوب مثال آن * ریتی بس نامیں تھوجھ
کھیدری * دیگر یعنی زبان دو حرف نامی آید مثال *
(۲)
کنکا لیکی کنکی سکاہرنکی سنکست جنکوت ہمکو سکی ہنکی
* این زبان ایجاد حضرت ظل سبحانی جلته تدا الرحمانی شاه عالم
پادشاه غازی است خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین
بره و احسانه

* دردانه سوم حاوی ذکر بعضی فصیحان *

یعنی برآنند که کلام شعرای دهلی فصیح تر از کلام دیگران باشد
و بعضی محققان برآنکه در شعرا کثر اوقات ضرورت حفظ وزن و رعایت
قافیه مانع فصاحت می گردد چنانچه میر محمد تقی میر سلمه الله القدیر
که سرآمد ریخته گویان طبقه ثانیه است * مینہ * بروں ہیش
یعنی باران در میر شعر برای حفظ وزن آورده همچنیں * پیچک *
بجای پچک یعنی حیران و ملک الشعرای زبان اردو میرزا محمد رفیع
متخلص بسودا در قصیده ٹپک دہپک لفظ کتک را معنی شکر
برای ضرورت قافیه ایراد نموده وکتک هرگز لفظ اردو نیست درین

نقد مدحق بدست سعد الله سکندر مرثیه گو ست که در هر زبان
مرثیه گفته از انجمله در زبان مارواڑ مرثیه دارد که مصراع اول
بند اولش اینست * کائین کہی اب میھا کو شابان گہنی کتک
چڑہ دھائی چہی * کتک * بفتحه کم داغی و تاء ثقیل مفتوح
و کم داغی ساکن در آخر لفظی است از الفاظ مارواڑ و معنی
آن فوج و لشکر باشد سند دیگر نیز از امیر نجابت سنگه مارواڑی
موجود است که روزی در فیض آباد با امیرزاده احوال خود را عرض میکرد
* کہ مہنی تو اپیتھان نہین رہرتن چاہی نہین مہنی کی شار کی جانی یکو
مہاین کتک مان رہتی والو نہین راہتی کی پاس سونتی والو*
و لفظ * تھوڑا * که بمعنی اندک آید باراء ثقیل صحت دارد
و همچنین * تھوڑی * که مونث آن باشد میرزا مذکور خلاف
اردو بار یاست بسته باگوری که بمعنی چیز سفید روشن مونث
باشد قافیه کرده * شعر * سلیمین کو تیری دیکھ کے گوری گوری *
شرم سے شمع ہوتی جاتی ہی تھوڑی تھوڑی * و با وزارت
دوستی بغیر بہمت باید گفتن این لفظ هم از قبیل تصرف این
صاحبان است برای قافیه شعر خود و الا در اصل تھوڑا و تھوڑی
باشد مثل ہاتھ بمعنی دست که قافیه ساتھ باشد در اصل آن ہمت بلند
در ترحم پنهان است این صاحبان قافیه * بات * و امثال سازند

و همت بلند را خلاف جمهور در تلفظ دور کنند و لفظ اردو بیشتر
صاحبان بارا، ثقیل نیز استعمال کنند لیکن فصیحان باریاست
برلب دارند از قول اهل تحقیق ضعف مذهب کسانیکه
سند لفظ فصیح از کلام شعرا جویند به ثبوت پیوست و این جواب
هم پرضعف است که شاعران فصیح ترین آدمیان اند بعضی
الفاظ را که خلاف زبان شهر ایشان است برای ضرورت
عمداً می آرند نه از راه بی خبری. دلیل بر ضعف این جواب
اینکه شاعران البته زبان شهر خود را خوب میدانند و لفظ بیگانه را
نیز عمداً می آرند لیکن مقلدشان که از جای دیگر باشد چه میداند
که شاعر اردو دان دهلوی این لفظ را که در شعر خود آورده است
زبان اردو است یا زبان جای دیگر و عمداً از روی
ضرورت در کلام خود جایز داشته یا بی ضرورت اجتهاد نموده
بلکه بیچاره هرچه در شعرش خواهد دید همه را اردوی پاکیزه خواهد
فهمید و با یاران مباحثه بیجا خواهد کرد و آخر کار پشیمان و خجل خواهد شد
مثل ما مردم که هرچه در کلام مغل می بینیم آنرا فارسی میدانیم
گو بعضی الفاظ از زبان سریانی ایراد نموده باشد یا از زبان
دیگر ازین گفتگوها عدم حفظ مرتبه افصح اردو در سخن
گفتن یعنی میرزا رفیع دهلوی علیه الرحمه و میر صاحب عالیقدر میر محمد تقی

صاحب باوجود انچه اکبر آباد وشمول الفاظ برج وگوالیار
در وقت تکلم از سبب تولد در مستقرالخلافه مذکور مقصود
خاطرداعی آنم نیست بلکه مرهون این صاحبان ام که چند لفظ نامعقول
را ترک کرده اند مثل * منی * بامروت مفتوح و نفاست مکسور
و یا دحق یکی که قدمای شاه جهان آباد ی مین بمعنی در میان در
شعر می بستند بقول میان آبرو * مصرع *
* بر منی جامہ نہ تھا ک جھول تھی * دیگر لفظ * سریجن * وپی *
* وپاتیم * بمعنی محبوب لیکن * سجن * بمعنی معشوق * وتنک *
بمعنی اندک شاید ازین قبیل نہ بوده باشد که در کلام شان موجود است
دیگر * دکھو * بجای * دیکھو * بمعنی به بیند و * دسا * بجای دیکھا گیا ،
بمعنی دیده شد خواجه محمد میر صاحب متخلص باثر برادر کوچک
اعیانی خواجه میر درد مرحوم که در مثنوی طبع زاد خود استعمال
فرموده اند محتمل که خالی از حکمت نباشد مانند * تروار * که بر زبان
برادر بزرگ ایشان بجای تلوار جاری بود * غرض که پاک کننده
چمنستان ریختہ از خار وخس عیوب همین صاحبان بوده اند
ازین چه شد که لفظ * ستی و * سیتی * بجای سے و * مجھہ دلکی *
بجای میرے دلکی در کلام میر زاد فیح یافته می شود
ستی و سیتی در دواسوخت باید دید چنانچه بیت اول

سند اول این است * شعر * یا الٰہی میں کہوں کس ستی
اپنا احوال * زلفیں خوباں کی میری دل کی ہوئی ہیں جنجال *
در سند دیگر بعد چند بیت * ستی ہم آمدہ است و مجھہ دل کی
در این بیت ملاحظہ باید کرد * شعر * گرہ لا کہوں ہی
عاجز کی صبا کہ مہ میں کھڑی ہی * سلجھیں تجھسی ای آہ
سحر مجھہ دل کی کہاں ہیں * خوباں جمع محبوب سوای مضاف الیہ
شدن این الفاظ و تغیر کراہت دارد مانند این * مصرع *
ہاتھہ سے جا مارا دل یکہ محبوباں کی چال * واگر این چنین گفتہ شود
صحیح باشد * مصرع * زلف محبوباں ہوئی زنجیر پا *
• و امتحان این فقیر رسیدہ کہ جماعت تقلید درست آدم ہر شہر
و ملک کہ در آخر زمانہ دوم میرا اشارہ بان کردہ شد
خصوصیت نہ باشد کان شاہ جہان آباد دارد بسبب
سکہ ہای دیگر نیست سر را معرفطرت کہ اسم علما ایران و
شاعر عالیقدر ارا کہ بود و مدتہا در ہندوستان شب را در
آورد و مطمحش زبان ریختہ این ست * شعر * از زلف سیاہ
تو مدل دھوم پڑی ہی * در کاکش آئینہ گرنا بھوم پڑی ہی *
و بقول بعضی ازروی کتاب دریتی لپٹ * توج مرای را
*توج مارای سنہ * شعر * آہ ازرا ماں ہندوستاں *

* توج ما را ایشان هندوستان توج در اینجا مقلوب است
کتابت آن با ترحم ووزارت نور و چاردسازی باشد و قزلباش خان
امید با اینهمه جوششها با اهل هند و تبحر در علم موسیقی
ایران و هند یک شعر درست در زبان اردو هم انجام نکرد
و گاهی که رخش طبعش درین وادی دوید غبار خاطر سامعان گردیده
از وست * شعر * با من کی بیتی ایک سیری آنک سون پری *
غصا کیا و گالی دیا اور دگر لری * عماد الملک وزیر که در
بوند یا لکهنو متولد شده بود در ایامی که مسافر که گشت در شهری
از بلاد عرب بالباس درویشی وارد شده بمنزل شخصی از
سکنه آن بلده رسید ظاهر نمود که باشنده بصره ام طرف ثانی
بمرا را برخاست و دو روز مهمانداری اقدام نموده تا دو روز دران خانه اعزه
عرب فراهم می شدند احدی نشناخت که هندی است
اندکی صحت حرف زدن بزبان عربی و درست نمودن لهجه را
غور باید کرد و انصاف شرط است و سادوان کشمیر که آدم
هر شهر را بالباس و زبان و لهجه او متلبس و متکلم شده می فریبند
دو صنف اندیکی کشمیریزا که اینها زود تر شناخته می شوند و بخواری
تمام می گردند دوم دهلی زا که اینها ما ک بممالک می روند و
باشندگان هر شهر را شناختن ایشان ممتنع می گردد

در مجلس عرب عرب و در صحبت ایرانی ایرانی و در مجمع
تورانی تورانی و پیش فرنگی فرنگی هستند اینهم یاد خاطر یاران باشد
که دهلوی شدن موقوف بر تولد شخص در دهلی نیست والا
ساکنان مغلپوره و اولاد سادات بارهه که در شاه جهان آباد بوجود
آمده اند باید که دهلوی گفته شوند و چنین نیست زیرا که دهلوی
آنست که روزمرهٔ اوش برروزمرهٔ باشندگان شهر مگر ساخته
همسایه حرف میزند شناخته می شود بخلاف اهل مغلپوره که گفتگوی
شان مشابه گفتگوی جوانان لاهور است همچنین حال سادات
بارهه که کلام ایشان با مرادان هم شهری مانا است پس دهلوی
عبارت از اولاد کسانی است که شستگی زبان و لطافت
طبع موزونی لباس و حسن نشست و برخاست و آراستگی
خانه بطرز خاص ایجاد نموده و مروج کردهٔ ایشان باشد چه
فرزندان ایشان خواه در شاه جهان آباد خواه جای دیگر هم رسد
بشرط تعلیم پذیرفتن در صحبت والدین یا عمو یا خال یا برادر
بزرگ ماهر که مثل ایشان مانند دهلوی است مثل جوانان
لکهنو را که دیگر و لفظ مغایرت با دهلویان نیز ندارند لیکن در دیگر
صفات و عادات برابر اند و این مغایرت هم از عدم توجه در
بعضی جوانان یافته می شود همه را این حال نیست بلکه در شهر

هر محله محاوره فصیحان است بخلاف شاه جهان آباد و انکار اینمعنی
از دانائی بعید است چرا که باشندگان اینجا می دانند که ما در
پورب سکونت داریم نشود که زبان سکنهٔ اینجا یاد بگیریم ازین
جهت تحقیق الفاظ از پدر و مادر و دیگر بزرگان خود که از
شاه جهان آباد آمده اند می کنند دوم اینکه اشخاص جلیل القدر
فصیح بیان بیشتر از دار الخلافت [illegible] که به بدرقهٔ افلاس
بیرون آمده بلاد پورب را مسکن خود ساخته اند لیکن لکهنؤ از
جهت قرب شاه جهان آباد بر شهرهای دیگر که در ارض شرقی
است ترجیح دارد وکثرت دهلویان فصیح درین شهر بدرجه
ایست که حصر آن امکان ندارد و دهلویانی که حالا در شاه جهان آباد
قیام دارند فصیح کمتر اند وغیر فصیح بیشتر فصحا را از قبیل فصحای
لکهنؤ خیال باید کرد وغیر فصحا جماعتی هستند که والدین ایشان از
جای دیگر تشریف آورده در شهر سکونت ورزیده اند
چون صاحب اولاد شدند فرزندان شان از دو جهت یکی آنکه
مادر شاه جهان آباد میباشیم هر پوچ و یاوه که میگوئیم همه صحیح
و روزمرهٔ دهلی است دوم اینکه سواری اسپ و
بانک و پته ولکری و نیزه بازی آموختند و دانستن زبان اردو
پیش اینها قدر ومنزلتی نداشته است بعضی الفاظ دهلویان

را با الفاظ دالدین دو بلاد قرار اصم بود زبانی پیدا کردیده شد
تحقیق الفاظ فصیح این زبان خاطرشان ممکن گشت مختصر اینکه
سند اردو از گفتگوی ملوک و امرا و خواستی و حصار شان
حسن معاشرت کرده و شاعر و مهندس و محاسب و طبیب
و مفتی و صوفی در زبان ترکی چهره دید محسن شان حاضر می‌باشند
و اصطلاح اهل هر فرقه را در کوشش دارند و در مرافعه اصطلاح
جاری می‌کنند بزرگ و کوچک را ارقام کردن آن گزیر می‌باشد
در دفتر مروج می‌شود و هر شخص فصیح و طبیع در صحبت ایشان
گنگ می‌گردد و اگر کسی را درست می‌گوید و پسند خاطر امیر
و حصار مجالس می‌شود و مباهات بر امثال و اقران دیگر آن بر زبان
می‌آرد و هر صاحب کمال را وقت حرف زدن در خاطر می‌شد
که مبادا حرفی از زبان بر آید که موجب ریشخند درین مجمع
شود و همچنین بد شش ، ستار دوخت مناوا برجامه و کفش
هرچه رواج می‌یابد بر سند اینها موقوف است مثل لفظ * زنگتره *
که معنی * سنگتره * فرموده فردوس آرامگاه است و همچنین
* کل دم * معنی بلبل * و گلسرا معنی تنترکه در فارسی دراج
گویند * و سفید سرا - معنی سرخاب * حالاکه اینقدر
بدلیل ثابت شد تصدیق قول راقم آثم برصدر درست

د آن این است که سه دفتر فصحای خوش بیان و مقدمة الجیش بلغای طلیق اللسان وقصب السبق ربای میدان براعت و مجدد قوانین لزاعت مصداق لوذعی المعی درین زمان ذات ملکی ملکات جناب عالی است برب کعبه که تقریر آنحضرت بزبان ارد و در هر فقره دیاد از مقامهٔ مقامات حریری دهد احدی را از فصحای ماضی و حال این طاقت لسانی وتلمع ... نه بوده است ونیست و هیچ وقتی سخن آنجناب خالی از لطیفه نمی باشد گاهی تجنیس است وگاهی ابهام وگاهی طباق است وگاهی ترشیح و وقتی محتمل الضدین محرر داعی لطایف حضور را جمع نموده کتابی جداگانه ترتیب می نماید دیگر نواب عمادالملک مغفور که موجد بعضی قوانین این زبان است و ایجادش همه مقبول لیکن نسبت قوت طبع او با قوت طبع جناب عالی نسبت چاه است بدریا باین دلیل که پوشاک وکلام وقت عمادالملک سوای این نه بوده باشد که حالا در شاهجهان آباد است پس اگر پوشاک مردانهٔ آنجا را مقابل پوشاک مردانهٔ لکهنو بکنم بعینه لباس بانیه های کاند هله و شاملی در جنب پوشاک میرزایان ایران است گو دراصل بر پوشاک شهرهای دیگر سوای لکهنو می چربد و پوشاک زنانه آنجا در بروی پوشاک زنانه اینجا کم سر و دزنان شرفا در شادی فرزندان

دختر جو بیس سر و.. میان غلام رسول ۱۰ ار، با مقابلہ کہار دہ
سرح ما اطلس سرح است سحرا کہ کلام مردان آنجاہر گاہ باکلام
مردان اس جاست حمد بی شک وشبہ مقابلہ گہتگوی لالہمار آمل
دھو سر است با قوت نطق نواب عماد الملک

* سوال ازطرف نواب عماد الملک *

اجی لالہمار آمل تمہارے سوال پر بالعہ کر ہم سمجت متاسف
ہوتے ہیں کہ حق تعالی نے اپنی عنایت سے تمہیں میات الوف کا
مالک کیا اور اوقات تمہاری یہ کہ احدمن الناس حس مسلمان کو
فرس کیسے اوسکے برابر دانقہ ساحب کالدت آشنا نہیں ترا
لعجب ہی کہ آدمی باوصف تیسر نعمای الہی سے محروم رہی
اور بام اوسکا رحم اور شفقت رکھے ہر لوگ بھی تو اپنے ہاتھ سے
ماری شوا ہی عدد قرمان کے خیال نہیں کرتے اور بہی اشخاص
صاف کرکے کوشت برتے آدموکے مطابخ مین پہونچاتے ہیں اور
بازار مین بیچتے ہیں اگر تم بھی مار ار سے لیکے کھاو تو کیا مانع ہی

* جواب ازطرف مہار آمل *

اجی پیر مرشد ہمارے دھرم ما یہیں جیو کا مارن بد ا ور کچھ
ہی ہور کھاونا تو ہور بھی برا ہور کہا تمہاری کی بات ہی تم
کھاو ہو لوگ ہو ہمارے تو جو کوئی چوہتی بھی چھولیے سے مار کیر سے

تو او سکے ہاتھہ کا پانی پیو بڑا عجب ہی مہارے بدے تاؤ سیلرام

جی تھے او نر نے بھوے بسر سے تے کہا کہ ناہ بھوڑے دھیکے

باپ پر پیر رکھہ دیا تھا سو دھی کا باپ مر گیا سو بابا جی نے دیکھکر

پھر مایا باپو تی کے کہا یوہ کیا کیا دس ہزار روپیے کا

گھر نے کا دھون جو اسکا دو کہہ دیا ان ہور پمیشر نے مہارے

کہا و نر پیو نر واسطے بھی دھیر جیجان پیدا کرین ہین

موہن بھوگ لوچئی کچوری انبرتی میتھے سہال کچنال بری

سنبوسے بڑا گری گھر مین بانو ساہی گندورے دھوئی مونگ کی

دال دھوئی اور دکی دال ہور دھیر سی ترکاریان ہور اچار ہور

گد کا لد ہور گوند کے پاپر جو جو بھی نوس پھر او ین تو پھیر کہا

نوس نر کی کو بھی بھول جاوین بالکون بھوے بسر سے بھی کہا و نے

مین نہ آوے * شرح این عبارت * ہمین * باسر ہمت بلند

وشدید ہمت بلند ثانی کسو رو یا د حق کی و نفاست غند لفظ

بانیہ ہا باشد بجای ہا نصاحب درار دو * پاپر مرشد * لغیر

ورارت یعنی پیر و مرشد یا وزارت عظمی * یعنی رسے * یا مروت
مصوح با همت بلند یکی شده وادهال وریاست ویاد حق کی بجای
بماری در شاه جهان آباد * ماهیں * یعنی درمیان دریاں
سادات بار یه گدرات * حسو * بجای حی یعنی خان * مدّاه
بادال ثقیلاں بهاں تا اسمگی کاں * رواکهه * بادولت دوزارت
دوستی وکم دماعی یا همت بلند یکی شده یعنی کیا باشد * بوره * باهمت بلند
دو وزارت دوستی * وریاست بجای او ر یعنی دیگر در فارسی
* کهاد یا * بجای کهانا یعنی خوردن * کهنا * احتمار
مین سے کهانا ستم * برہان فسیحان دهلی کتابت آن * مروت مصوح
دکم دماعی مصوح با همت بلند یکی گشته * وتهاری * بانرحم
مصوح تجه با همت بلند وادهال وریاست * یاد حق باقی یعنی
تمهاری ددارد * وکی * وکم دماعی کمهرد یا دحق باقی بجای
کیا یعنی چه برای استفهام در فارسی * تم * بانرحم مسوح
ومروت ماکی بجای تم دارد * یعنی شما در فرس * کهاد مد *
یعنی خادمد * جوتی * یعنی جوهی یعنی ماده موش وار جوهی
تا جوتی تفاوت همت بلند و شجاعت باشد * مارگیرے
یعنی مار دالے یعنی بکشد * بیومار آ جی پیدا * یعنی بوستد ر
کتابت ان ماناکی طبیعت ویاد حق باقی و وزارت مدل باهم

مشہور بانفاست ورا ثقیل دا قبال * گجب * بجای غضب آرند * بدے *
بابا دحق یکی بمعنی کلان تعظیما * تاؤ * باہمزہ مشموم ووزارت نور
بمعنی برادر کلان پدر سایرا م * نام تائیجی * اونے نے باہمزہ مضموم
بانفاست ورا ثقیل یکی کنند بمعنی اونشان در فارسی * سے تے *
بجای سے بمعنی از در فارسی * گھجورا * نام جانور
مشہور در ہند * دھکے باپ * بمعنی پدر دختر باشد کہ دراردو
بیٹی کا باپ گویند * کے * بجای کا * دراضافت وقت خطاب
باشد مانند * فلانا زید کا بیٹا ہی اور فلانی زید کی بیٹی ہی * باباجی *
در ہند وان مراد از بد ربد رباشد * بھرمایا * بابا کی طینت
با ہمت بلند یکی شدہ و ریاست ساکن بمعنی فرمایا * نبوتی *
بکسر نفاست زنی کہ ہیچ نزاید * کے * باکم دماغی ویاد حق یکی
برای اضافت است یعنی ای فرزند سترون از ین کلام مراد
قایل اظہار غضب بر مخاطب باشد زیرا کہ معنی نبوتی کے
اینست کہ ازین حرکات زود است کہ از جہان گذران در گذری
وچنان بی نام ونشان شوی کہ گویا مادر ترا نزادہ است یا بایمعنی
کہ ای دست من عقل زود است کہ کشتہ شوی ومادرت بی
فرزند شود و اطلاق نبوتی بر مادر مخاطب پیش از کشتہ شدن
مخاطب از روی مجاز باشد چون اطلاق فاضل بر طالب علم کہ آخر بعد

تحسان علم بر منت رسالت خواهد رسید لیکن با یمعی
بهوی کے کرا فرزند سازوں گشتن درست باشد کو مآل آمرد
واحد است واین عبارت درمآل قریب عربی است که درحالت
عت نمی * تنکیلی امک * کویدیعنی گریه ترا مادر تو * است
معنی حال * روپئے * ملی روبیا * کادهون * باکم دماعی و دال
و دال ثقیلی با همت ملی شد و دو رار ت و رو نها ست
عه معنی برآرم در فارسی باشد * پمیستر * باپاکی طت
مفتوح و نها ست ساکن و مروت کمور دیا دحق یکی و سطوت
مفتوح و ریاست ساکن معنی حدا * پورن * باپاکی طیبت کمور
ویاد حق باقی و دو رارت مفتوح و سا ست عه و را ثقیل معنی بوستیدن
* دهیره * با دال ثقیلی با همت ملید متحرک ه و یا دحق یکی
و ریاست ساکن معنی سیار * چسماں * جمع چیح باپاره ساری
ویاد حق باقی و جو امردی ساکن معنی چسر * کریس * کم دماعی
و ریاست و یا دحق باقی و نها ست عه بجای کیں با کم دماعی
و یا دحق باقی و نها ست عه گهریں * یعنی حرمدا * کمد * با مروت
و گرا ساری مفتوح * دولت ساکن قسمی از ستری در هند * حسود *
معنی حسود * لوس * با سطوت درآخر معنی * لوش * باشباعت
دراخر * پهر مادیں * بجای فرمادیں * پهیر * بجای پهر معنی بار دوم

* لوس تہمرسی * بانفاست مفتوح وزارت مکسور وسطوت ساکن وترحم مضموم بانفاست یکی شده ورا ثہیاں ساکن وکم دماغی ویادحق باقی بجای نمش و تنکی * باکون * باوزارکت دوستی و نفاست یغنہ بجای بلکہ * بسرے * یا بنخشش مکسور وسطوت ساکن ودیاست ویادحق یکی بجای بھولے یا فارسی [illegible] مقابل فارسی صفاہانیان و ہمچنین فرس فضلا و طلاب علوم پورب کہ تقاعید لہجۂ مغل نیز مرکوز خاطرشان باشد از جنب مغل

* سوال از میرزا صدر الدین محمد صفاہانی

چرا دوسہ ماہ بر ما مہربان بودید کہ تشریف نیاوردید و مشرف نفرمودید دو سہ دم کہ از حیات مستعار خوش بگذرد غنیمت است اما خوشی خاطر بے مجالست دوستان کجا *شعر* بہار عمر ملاقات دوستداران است * چہ حظ برد خضر از عمر جاودان تنہا * تفہیمانہ گریۂ آدم بکار می آید نہ خندہ حالا بدستور می آمدہ باشید زندگی آدم ہمین قال ومقال و اختلاط است جناب میدانند کہ من مذہب صوفیانہ دارم نمیدانم کہ ہندو چہ قبح دارد و مسلمان چہ حسن ہردو بندۂ خدا و نور چشم عارف اند جہان گذران مثل حباب نقش برآب است آخر ہمہ را رجوع بمبدء خواہد بود نزاع لفظی کہ زید بہ از عمرو ست یا عمرو بہ از زید میانہ برادران نوعی چہ

خرد رسیر از یذ گردن عمر د

* جواب از لالہ کہ پرشاد سری باستم *

ہگاہگا این عاجز شیلوو ماہ بگذشت گاستون بیماری پرداختہ ہگاہگا ولیکن آن منبع عطوفت واحبان شربت جون برون عیادت را در یغ داشتہ ہگاہگا * شعر * مازیاران چشم یاری داشتیم * خود غلط بود انچہ ما پنداشتیم * ہگاہگا امیدم از ایشان ست کہ شہ چون احوال آن ایدنت رسد ہگاہگا چنین مہربان گردید دیگر دم از دوستی کنی کشتن بیجا ست ہگاہگا دیدہ را شرم ہمین کند د اینکہ ہگاہگا برز بون رانده کہ ایشون صوفی مذہب ایست و ہگاہگا تعصب ندارد ہگاہگا اگر تعصب میداشتی چہ نقصان میداشتی واکنون کہ ندارد مارا چہ نفعی ازد بالله النائع العظیم و باسیر المؤمنین الیہ السلام کہ دوست را ناام است و مرد خوب را بندہ د ہگاہگا با آدم خردماغ کاری ندارد ہگاہگا چیست کہ درد وموہ از مو نپرسیدی آن قدر غفلت ہم از حال دوستوت شایستی ہگاہگا این تو رسم زمانہ ہست کہ شکایت از دوست کردہ می شود * تمام شد فارسی کمتار پرشاد کہ درمیان

کایتھ اقوش سری باستم بود * شرحش اینکہ * ہگاہگا * ہردوبار باہمت باشد مفتوح وگرانباری واقبال بیجا ذکاام

حرف می کرد بلکه تا این لفظ از زبانش بر نمی آمد حرف زدن بر و محال بود * شمو * بجای شما از جهلا تمثال گفته و ترحم پرداخته را اکمو ل گفته همت بلند را ظاهر نموده * جون * بمعنی جان اورده و در داشته هم قاعده پرداخته مرعید اشته شکسته شد بمعنی گشته شد گفته * وکشتن * بجای زدن استعمال کرده دو لفظ * رو دیده * ایجاد او است * رو دیده * را شرم بمعنی منه دیکھے کی شرم نرد او بوده * وزبون * بجای زبان و بدولت راند هم سلوک ترحم پرداخته و رازیده و همت بلند مخفی را مثال همت بلند بار ظاهر ساخته * وایشون * بجاے ایشان اسم اشاره برای جماعت و غرضش مخاطب بوده صوفی مذهب است بجای صوفی مذهب هستند گفته * یا ایشون * بمعنی من و ان عبارت بمعنی صوفی مذهب هستم آورده و این بما سبق متعلق تر از اول است و مید اشتی بمعنی میداشتند و ندارد بجای ندارند و از و بجای از شما و ریاست امیر المومنین را مفتوح ادا کرد و الیه السلام بکسر دا قبال بجای علیه السلام گفته و دوست را غلام است بمعنی دوست را غلام هستم آورده و مرد خوب را بنده بمعنی مرد خوب را بنده ام و ندارد بجای ندارم استعمال نموده * ومود * باورارت نور بجای ماه * و مو * بورارت نور بجای ما * نپرسیدی *

سعی میپرسند * آنقدر * کجای استقرار * و تعلقات * کجای عنایت
* ... و ستوست * کجای ... مسنا ست فقط * ... و این
تو کجای ایکه یا کجای این ... *

* سوال از مرزا کاظم اصفهانی *

دله خیلی مشتاق خدمت ... دیم اموذت کرحساب از درس
و تدریس فارغ شده اند احتمال کرچه هم سحور ... شده بعد
از طعام قیلوله هم صرور است اگر حکم شود حاضر باشم * اگر فرمائید
فردا بار تدمت برسم هو رکه ... ... عرض
عرض کنم کر فلک کجمدار دست از یار بهار میدارد و الا چند روز
در خدمت آب وضوی ما دماں را گرم می کردم چند شبه
که در شرح اشارات خاطر داشتم و حواب انهااند کی صبیر
می نماید تا سیاسی تمام از حساب برطرف می شد وای وای اینجا
قدر ما ارمان را کہ می داد برار یک سیری فروش یا جوہ پرایران
او فات مدارید قبله یا لولایت بروم

* حواب از مولوی عبدالسرمان *

ادسے بر ہان لابس ارفسحت و ملعت آن ماد خان دانستی
شدی کہ مولد اشان از جوک پوک ایردن بوی ادسے بر ہان
لابس او ملل بہار داستان را نعم البدل بو دس ماں فسحت

کسی مغل را اندیده است همین که او گوهر سخون را بمتقبه بیان سفته ارے برہان لائیس من [illegible] تیم کروی مالک زبون است ارے برہان لائیس من طعام را خارج می خوریم وخسپیدگی را نمی خواہیم تا وشسہ ہست گپ زدلی و جمیع شکوک را ارے برہان لائیس بلک گل مافی [illegible] باسخ دادی خواہد شد وازینکہ دیرا شوق بسوی کتب [illegible] ول ہست ارے برہان لائیس غنچہ خاطر اینکس گل گل بشگفتہ انشاالله تعالی عظم شانہ ولا یحاط احسانہ ادی برہان لائیس دیگر چارچہ ہم انشاالله تعالی از قسم شعر خواہد شدن *شعر* ہرکجا در عالم امکان ہست گرمی صحبتی * بیگمان شمع زبان مشعرا ودان بزم روشن است * گفتگوی مغل ومولوی بانجام رسید

* حال شرح کلام حضرت مولوی گوش باید کرد *

* ارے برہان لائیس *با ہمزہ مفتوح ور یاست ویا دحق وبخشش مضموم وریاست ساکن وہمت بلند واقبال ونفاست ولشکر کشی واقبال وہمزہ ویا دحق باقی وسطوت ساکن بجای ہگا ہگا درکلام لالہ کتاپرشاد خیال باید کرد *وفصحت وبلغت* بمان فصاحت وبلاغت بغیر اقبال است *وآن* بمعنی شما یعنی آن خالیقدر * ودانستی شدی * بجای دانستہ شدہ این چنین تلفظ را غور کردن

داحت است * ایشوں * بجای ایشان بمعنی شما * وجوک
پوک * بجای خاک پاک ... شانه تمعلی * وایروں * بجای ایران * و
بودی * بجای بود * ... شما کسی معل * بجای هیچ مثال
مدیده است * بمعنی ... ام * ... * ... بمعنی ... وصحت
دار دلیکن حساب مواجب شناب ازسست ... وطن شریف
ورارت تو رزار ... کرده ... * من دانستیم * بجای من دانستم
* بودی * بجای شما * دربوکی * بجای زبان از جهت منابعت
* شسته است * بجای نشسته است * گپ زرکی * بجای گپ
خواهم زد * ملک * بالحش مفتوح وشکر کشی مکسور کم ماعی
ساکن برای ترقی کلام و * کل مائی باره بمعنی بهره در دل اوست
ومراد مولوی صاحب بهره در دل شما است ماسه چرا که مخاطب
را غائب ارشاد می فرماید * دادی خو هد شد * بجای داده خواهد شد
* کتب معقول * ملک کسرهٔ اضافت * وایکس * بمعنی من * چارچه *
بجای چرچه * انشاء الله تعالی خواهد شدن * بجای خواهد شد
با وصف صحت ... مصرف ندارد * دعالم امکان * بغیر کسرهٔ
حروف سالم بجای عالم امکان با حروف مکسور در عالم * و گرمی
صحبتی * بغیر کسرهٔ اضافت * وشعرا * بردن عذرا * زمان
شعرا * با لفاست عه بجای زبان شعرا بکسر لفاست و فتح

عالی نسب و مروت بزم بیرون از تقطیع بران سرورست
از نقول عجیبه اینکه زبانی [illegible] اعزه که بسندیله رفته بودند
شنیدم جناب مولوی حیدر علی صاحب که [illegible] معقولیان هستند
شنیده مشتاق ملازمت ایشان بودم و میخواستم که بتقریبی
سفر سندیله اختیار نموده به تحصیل این دولت عظمی پردازم از حسن
اتفاقات جناب ایشان خود بحسب ضرورتی بلکهنو تشریف
آورده در اسیانئو که فرودگاه [illegible] عبد الرحمان خان قندهاری
است فرو کش کردند داعی راقم از وصول این نوید جان بخش
زود تر سوار شده بخدمت ایشان حاضر شدم و برای ترفیع خود در هم چشمان
قصیده غیر منقوطه خود را که موسوم بطور الکلام و آخر ان مشتمل بر صنایع
چند است باین گمان که پسند ایشان موجب مزید اعتبار من
خواهد شد برایشان عرض کردم جناب معزی الیه قصیده را شنیده
دربر غرر تحسین و آفرین را تفویض درج سامعهٔ این هیچمدان
کردند چون احقر العباد آنهم در وقت والد مرحوم تحصیل کتب
درسیه منطق و حکمت بعمل آورده بودم و از مدتی که فرط محبت
شعر و مجالست با دوستان و فکر معاش و ضیق کوچهٔ تلاش
عنان شوق را از ان طرف برگردانیده انچه خوانده بودم بسهو انجامیده
بود سوای اختلاط شعر و سخن اظهار مقدمات علمی در حضرت

ایشان حمل بر تنگ ظرفی خود کردم و بنا علیه گفته آزین مودم که
بگوش فقیر رسیده است که جناب در سه زبان یعنی عربی و
فارسی و هندی شعر می فرمایند هرچند که این بنده را لیاقت آن
کجا است که فرموده یاران عالی را بفهمد لیکن اگر قدر فهم
این بی بصیرت چیزی ازینها و تبرکاً ارشاد شود بعید از بنده نوازیها
که شیوه بزرگان است نیست ارشاد شد که میر انشاء الله
خان صاحب راست می فرمایند من در هر سه زبان مذکور چیزی
موزون می کنم لیکن چون آدم بر زبان خود زیاده از زبان غیر قادر می باشد
و اطمینانی که از لهجهٔ ملک خود دارد از زبان ملک بیگانه ندارد و
برای این التماس کرده می آید که هرچه از ان خاطرم جمع است اشعار
هندیست گفتم ازین چه بهتر چیزی باید خواند از فرط تطمع و
کمال راحت رسیده که درهمان ایام از نتائج طبع شریف ایشان
در نعت سرور کاینات صلی الله علیه وسلم موزون شده و تفویض
صحاح راقم نموده بود و آن پیش حمله عرش رب العالمین
است روز قیامت پیش خواهد کشید حقیر محرم بعد استماع
بالحاح تمام مسوده را گرفتم از آنکه هیچ مصرعی بر غم من بادی رسید
زیرا که هر مصرعش برای تفریح طبع اهل مجلس حکم نمک قطعهٔ
زعفران داشت بخاطر رسید که تخمیس آن درست نموده یادگاری در جهان

گذران باید گذاشت الحمد لله که بعنایت ایزدی این مهم باسانی صورت تمامی پذیرفت در برای افادهٔ طالبان فن ایراد وبیت از قصیدهٔ مذکوره بعمل آمده * نظم * زخوبی حقکا محمد نبی خیرانام * ای فخرکون وہکان تجھہ او پر درود وسلام * ہی امر ہمکو بھی صلوا وسلموا تسلیم * ہی امتثال امرکا واجب ای مومنان مدام *
بالجملہ بعد چندی کہ ہمراہ الماس علی خان بہادر وارد لکہنو شدم و مکرر بسعادت ملازمت مولوی صاحب ممدوح دریافتہ مخمس را برایشان عرضہ دادم پسند خاطر نازک پسند افتاد و ہمان لحظہ نقل آن گرفتند سیاه کردن کاغذ بہ نقل مذکور از این جہت است کہ بعضی خرد دشمنان این گمان دارند کہ فضلا شعر را موجب پستی پایہ خود دانستہ متوجہ نمی شوند والا ور اندک توجہ ہرچہ خواہند بگویند وہرچہ بگویند یقینی است کہ بہ از شعر اگفتہ شود و چند شعر نامربوط کہ مثل قصیدہ مذکور از زبان این بزرگان بشنوند آن را محیط معانی وگنج بدایع تصور کنند و نمیدانند کہ شاعری بی نسبت اصلی شخص با روح القدس ممتنع است مرزا رفیع امی باشد و شعر با آن فصاحت و بلاغت بگوید و صاحب قصیدہ باین رفعت و تشخص علمی چنین نافہمیده راه رود جای عبرت است و از ہمہ عجب تر اینکہ باعتقاد

طلبه علوم جناب ایشان میرزا اسد الله فرس هم از اهل ایران
یاد گرفته اند و زبان اردو بازار شاه جهان آباد آموخته و چون
حکمای یونان در علم موسیقی هر که اصلی است از اصول از ۱۲
علم ریاضی شرح را بکمال رسانیده بودند مولانا هم عشاق
و عراق و حجاز و بیات و غیر آن مقام و گوشه های فارسی
و هیر دن و کهماس و هیروی و للت و رام کلی و کهت
و گکلی و هتیا ر و ستاکهونی و سه تا کو ری و کهارو
آساوری و توری و بلاول و الهیا و دیو گری و دیگر
راگ و راگنی ها مثل هس راگنیهای صبح و جاشت حال دارد
حاله گاهی روبروی که ام جدا شنی که ازشاگردان خاص است
خیال خوانده اطلب می شود فرمان این سعوا و بالا گردان
این عقیل باید شد هرکاه و رسم ردن مسابقه کردند رسالاری
کدام عیب است جدا مجلسی که در وعلما فراهم آمده دار هس ا
یکی جوتی بره و دیگری سارنگی سوار و دیایکی سار در دست گمرد
دو یکبار + اُنطر الیا ادمار چترے اپلے ندناق المقال علما ساتون
بھی ابنے کول مالے * مت صحر کے سیدھی جان اپاس بیں مدیا
صحیح بیں تھاری مار ن حالے * سراید بایکه جناب مولانا
تحقیق و تشخیص ریحه را باین صحت و درستی و موزونی ادا کند

مولوی عبد الفرقان هم اگر فارسی زا بنوعی که گذشت
استعمال نماید چه گناه کرده باشد همچنین گفتگوی زنان خانگی
وکسبی شاه جهان آباد مقابل زنان هم جنس شان در لکهنو بعینه
گفتگوی بر کاونی کنیزا لکن مولوی کرم الرحمان مشهور و ملقب
بمیان بچی در جنب گویای براتی بیگم و موتی خانم شاه جهان آبادیست
یا کلام میر غفر غینی و یائی که باشنده دهلی است بازبان بری بیگم
کوچه بلاقی بیگم یا احتیاط خدمتگار تهاکر باوام سنگه جات ساکن
آوا باشاگرد تفضل حسین خان علامه *سوال از براتی بیگم*
وموتی خانم * اری سرمونڈی باندی تواتنا بهوتهه کیون بواتی هی
الله کری تبری بوتی بوتی ادہر والیان لبجادین اُرجای توحندی
خیالا مینے کب سیاناس کئی میرے دهنگرے کی جوروکا کالا کیا
کهنی والی کو علی جی کی مار هوئے ڈرتے تیرے دیدے سے
بیٹھے بیٹھائے کیا اُشنالا اوٹهایا هی جهس مین جزنگی ڈال جمالو
دورکهڑی * تا اینجا عبارت براتی بیگم بود * کلام موتی خانم *
ای صاحب آپ کیون باندیهندزون کے منهه لگتی هین ایسی
باتون سے هوتا کیا هی زنخی همتو آگے هی یهه بات جانتے تهے
که اس زمانے مین غریب پر رحم کرنا اچها نهیں پر کیا کرین اندر

والاکم صحت نہیں مانا کیا جاتا تھے ایسے کرتوتوں سے کیا حاصل ہونا

ہی اس چرکو کا کیا دوس ہی ناکردہ خویش آمد پیش

* جواب از مسٹر مولوی کرم الرحمان *

میڈم صاحب اہتمال لطفدی جانت ہی جو میں تجھ مہی تھے

رہوں ترم سبھی میاں اچھی رہتی میں تو موں نہ چالوں جس آپ

میں آئے یہ بات تھیں ہی انموز امام لیس ہی اور تبھی رمال

پاس ہی دنوں میں تو جیتے ناہیں ترت تھے جوں تم ہی بی مولوی

نادلا ہتو میں تو نال نال جاؤں میرے پاس میرے تئے آسرے بھی

آوت رہوں مرا صدقا تہادت رہوں اور تھام صاحب سمجھ باتیں

کہی بتھاں کی تو یہ بات باہر تھے تو تبی اپنا پاپی ہی سوئیں

مرجی اب ناز راہی رہوں جو بی بی سب تھوں یہ میڈم صاحب

اور تھام صاحب ہم دل برا ہت رہیں اور مرا دلا برت رہتی

تحسیت مر دیہ مرجی سو نہیں ہوی دہتی بات بات دار و

سمجھ نان تر ان کی قسم اور سلام جہد ں برباہیں ناہیں بولوں

* کلام بی نورن کسبی باشندهٔ کوچهٔ بالاقی بیگم * با میر غفر غبنی ویائی

اجی آؤ میر صاحب تم تو عید [illegible] هو گئے دلی مین اتے

تھے دو دو پہر رات تک بیٹھتے تھے اور ریختے پڑھتے تھے لکھنؤ مین

تمھین کیا ہو گیا کہ کبھین صورت بھی نہین دکھاتے ایکے کربلا مین

کتنا مین نے ڈھونڈھا کھین تمھارا اثر آثار معلوم نہوا ایسا

نہ کیجو کھین آنکھون مین بھی بچا و تمھین قاف کی قسم آنکھون مین مقرر چلیو

* جواب * از میر غفر غبنی ویائی مراد از غبنی و یائی

آنست کہ وقت تکلم بجای شکر کشی و ریاست بیشتر

غیرت و کمتر یاد حق از زبانش بر آمده باشد بیان صورت

میرمذکور اینکہ سیاه رنگ کوتاه قد فربہ گردن دراز گوش بند ش

دستار بطور بعض قندسازان کہنہ رنگش سبز یا گرئی و الا اکثر

سفید گاهی گل سرخ ہم در گوشهٔ دستار میزنند و جامهٔ مصطلح

ہندوستان نہ جامهٔ لغوی در بر مبارک بسیار پاکیزه می باشد

چون لباس باریک را ازینجہت کہ برای زنان مقرر راست

نمی پوشند رخت پوشاکی ملازمان شریف ایشان اکثر گنده است

لیکن قیمتی دونیم روپیہ را ایک تھان تمام دریک جامہ صرف می شود

چولی زیر پستان بالای آن دو پتہ پستولیہ دامن بر زمین جاروب

می کشد و مسی ہم بر دندان مبارک می مالند و پاپوش از سقرلاط زرد

و درجاتِ وسطاں ستارہ از نارہای طائی غیر خالص حالاگر
ہیئات معلوم شد طرز کلام دیکھئے کہیں بایہ شاید اجی نی نوغن
یہ بات کیا فرمایا ہے سو اپنے جیوغے کی جین ہو اغ کب کہیں
جب سے دغی جہاں تی اپنی الحمد جی انسغدہ ہو گیا ہی اغ شعغ
پڑھنے کو جو کہو تو اس میں بھی کچھ غلطی نہیں غہا مجھ سے
سنیے اوغ غانجیے (ین استاد میاں دغی ہوسے او غیغ آرجہ
گنشن صاحب کی تھی ہمغ میاں آلغو اوغ میاں ناجی اوغ
میاں حاتم پھغ سب سے بڑغ مغزا غفیغ السودا اوغ میغ
تقی صاحب پھغ حضغت خواجہ میغ دغد صاحب بلبغ آغا
مغقند جو میغے بھی استاد تھے وہ غوک تو سب سنگئے اوغ
اپنے قدغ کغنے والے بھی جان بحق تسلیم ہوئے اب لکھنو کے
جیسے لکھو کئے ہیں ویسے ہی شاعغ ہیں اوغ دغی میں بھی
ایسا ہی کچھ جھنجا ہی شحم تا شیغ صحبت اغغ سجا لغا
کون میاں جغ اب ہیں لغے شاعغ کوئی ونسے پوچھے تو تمسحاہ
خانمان کسدن شعغ کہتا تھا اوغ غفغنا بہاوغ کا کون کیا م ہی
اوغ دوسغے میاں مصحفی کہ مطلق مشغوغ نہیں نکھنے اگغ
پوچھیے کہ غضب زید عمغا کی تغکیب تو زغا بیان کغو تو اپنے
شاگغد وک ہمغاہ غم کے غغغ آتے تھے اوغ میاں جغأت ک

دیکھو اپنا عشق بادیان اوغ شغبت آناغین کو چھوغ کے
شاتغی مین آکے قدم غکھا ہی اوغ میغ شاہ اناد خان بجاغے میغ
پاشا اناد کے بیٹے آکے پلغیزاد تھے ہم بھی او غیتے کو جاتے تھے
اب چند غوز سے شاعغ بنگئے منزا مظہغ جانجانان صاحب کے
غوز مغے کو نام غکھتے ہیین اوغ سب سے زیادہ ایک اوغ
سنئیے کہ سنادت یاغ طہا سب کا بیتا نو غی غنچے کا
آپ جاناہی غنگین تخلص ہی ایک قصا کہاہی اوس مثنوی کا
وغہنیغ نام غکھاہی غندیونکی بوغی اوسمین باندہی ہی میغ
حسن نغ زھغ کھایاہی مغ چند اس مغحوم کو بھی کچھ شعوغ نہ تھا
مغغ منیغ کی مثنوی نہین اہی گویا سامنے کا تیغ بیچیتے ہین بھنا
اسکو شغ کیونکغ کہیے ساغے غوگ لکھنو کے اوغ دغی
کے غنڈیے غیاغ منہ تک پڑھتے ہیین * بایت * چنغی وانسے
دامن اٹھاتی ہوی * کنئے کو کنئے سے پاتی ہوی * سو اس بجاغے
غنگین نے بھی اوسکے ڈوغ پغ قصا کہا ہی کوئی پوچھے کہ بھائی
تیغا باپ غسا غداغ مسغم غیاں بچانا لغیچے بھاغے کا غکھنے والا
تیغے کا چغغانے والا تھا تو ایسا قابغ کہانسے ہوا اوغ کمہائی پن
جو بہت مزاج مین غنڈی بازی سے آگیا ہی تو غنچے کے تئین چھوغ
کغ ایک غنیختی ایجاد کی ہی اسواسطے کہ جتنے آدمیون کی بہو بیٹیان

بھگغ مشتاق ہون اوغ اسکے ساتھہ اپنا منھہ کا فاکینے بھناہو
کناام کیاہی کہ* غ * بھانہ کہی کہی ایسے دوغی کہا ہو * اوغ
پنجوغی انگیا اوغ لنگوٹی اتغیا اوغ منوغی انکیا اوغ سغد ہوکے یون کہے
*غ * کہین ایسا نہو کہ بہشت مین ماغی جاؤن * اوغ ایک کتاب بنائی ہی
اوسمین غندیونکی بوغی لکھی ہی اوبغ داغیان چیغین اوبغ دانا
چاندا وجغی دھوبن اندغ داخادغ اوغ دوگانا ستہ گاناتکا تا زیادی
اغاپچی دوست اوغ مینے مین جانیکاکون غتاف ہی کسواسطے
کہ نکاہنو کے گانے واغی بھی غوندے یا غندیان ہین اگغ
غوندے کو دیکھو تو ویسے بہنوے بوغی کے بنائے ہوے یاد ہین
سندیا جنگنا یا کافی کے سوا ابتک کان مین نہین پڑی عجب طغح
کے بوغ کہ فہم مین نہین آتے ٭ گذا نادم واوے کسیطغح ہو جاند اپنا
سمہاغ پیغ دھغنا وغیغی صحغا مجنون وا * اوغ کپڑے بھی دیکھو
نئی طغح کے سغ مین بہتیان لکھے ہوے اوغ چوغی بھی انگیا
کی چوٹغون کے اوبغ اوغ ازاغ کے پائنچے بھی ڈھیلے اوغ
جوتا بھی لیجو دانی داغ ناجوغ دلاقوت اغا لقادا اوغ غندیاں
بھی تو تپے کے سوا گانے تنے غبطا ہی نہین لکھتی ہین * چپنے دا
یاغ میغاوے میھی واغا یاغ میغاوے ناجاوے محغم ناجا کبھی
تو مادغی مان گنگاوے *اوغ جاغی کی کغتی اوغ گاچ کی اگ

اوغ دوپٹا بھی گاج کا اوغ پیغو بھی کھسکا ہوا اوغ پائجامہ بھی بے
قرینے ڈھیلے پائنچے اوغ ازاغ بند کا ڈ... بھی ایسا کہ ہوتی بغا اوغ
ناچنے میں مطلق نہ بتانا نہ سین نہ بین اوغ ... تے گاتے سامنے
اسکے دامن پساغ کے بیٹھنا ایسی پھوھڑ تے سخیقہ سب
کی سب کر دو کوئی کے بیغ انکے ہاتھ سے کھانیکو جی نہیں چاہتا
اوغ جب مزمین آوینگی تب تھمنی گاوینگی اوغ تھمنی بھی ایسی
بغی کہ نعوذ بغاہ بھغا اسکے کیا معنے * میغی گغی پو پھیغ یاہو ہاتھیا
چشھکے ایغو پیامو غاغو ک جانین سغداغ آیو ہو * اوغ اس
پھوہغ پنے پغ آپکو گنتم بھی جانتی ہیں اوغ ھغ ایک بھلے آدمی
سے تتھاکنے کو مستعد ہو جاتی ہیں اوغ پھبتی بھی کہتی ہیں
مجھکو ایک غنڈی دیکھکے کہنے لگی غاغاجی تم کہاں سے تشغیف
لائے میں نے کہا کہ چھنوتی کی ماکی بھوسنی میں سے کہنے لگی
تم قغمی گغ ہو میںنے کہا کہ تم بھی اپنی دیگ کو دغست
کغوا غو قین قین قبن قین قین قین اوغ ایک زمانا وہ تھا کہ بی کھمیا
بائی اوغ بی چمنی بائی تھیں گغ اناغ جو غاہی تو سبز انگیا اوغ
سبز جو غاہی تو گغ اناغ انگیا اوغ تانگو نمین بھی تنگ ازاغ
کمخاب کی ایسی کہ چاغ گھڑی میں کھینچو تو کھنچے اوغ نیچے ہتے
اوغ ناک میں نتھ اوغ کنٹھی میں گئے پغ تکما خوبصوغت سا یاقوت کا

یا ہیئے کیا زمند کا اور بھی بہار دے رہا ہے اور اس جشن و جلوس
پر ماغے شغم کے سر وتھا کے نہ دیکھا اور بوغا بھی
تو معلوم بھی ہوغا اور شغوغ طوغی بغیر لکھی نہ گانا اور غوبد سے
بھی اپنے نکاک رکھے کرجن کو دیکھکے پنی بھی سحرکت عجائب سے
ساغے بسغ مین باغ کر رکھے گئے ہین فانتانی جوبنا اور کیے گئے
بین طوفکی اوغ کیے گئے ہین غاغ قطب صاحب کی اینٹون
کی چھانوتلے دس یاغ نے جہان بیٹھکے اور سلو بنایا
اوغ ناچ شغوغ ہوا تہان ہغ ایک طغف ناچتے ناچتے
سین بنا کے غوبغو آکغ بیٹھ گیا ہغ ایک نے اپنے
آپ مین سے نکاغ کغ دینے شغوع کیے مثنا جاغ فغوست
جو تمنے دیے تو پانچ فوس مین نے بھی دیے اسیطغ سے
ایک بچھنے مین باغنے کے بنانہ پڑ غنگتے باغنے اوغ بیٹھتے بیٹھ
اوسی ناغم کے بیچ دو تمنے آپ مین سے نکالنے تو ہین تو
مین نے بھی نکالنے اوغ کسی یاغ نے پوچھا پیسے کسی یاغ نے تین پیسے
آمد نو تماشا کی نشانی دمغی تلے کی یاد سیغ کے حساب غے
آدھی اوس غوبد سے لو لوانے کی اوغ آدھی مین تماشا تماشا نہ
باغدن نے کھایا اوغ کسی آپ غو ان کے کنانے بضاعت
داغی مین جمع غاجو پنا ہو اہی تو وہان بھی دو چاغ پنی زاوکے

ہمین ایک طغعت کوئی صاحب کا غ غزغ ایسی ہی کھتا
بغھاہی کہ جکے ھغ ایک سے معنفت پنی ٹپکتی ہی
ایک غزغ کے دو شعغ تو بندیکو بھی یاد ہمین شعر
بغدیکوا وغت کغ مکھغے سے جب یاغ نے جلوا دکھنایا * تب چھپکے
بشکغ انسانی نام اپنا محمد لکھوایا * وغیغ ہی وصف اوس
گیسو کا بغو کو ہناغ نہ کیونکہ کہون * باز اغ کا سغما عغش پہ
جا لکھو ہمین زوغ ہی کھنوایا * اوغ کوئی بندہ خدا کا یہہ سی
حنفی بغھہ غہا ہی نظم اغعت اغادکو تو واحد جان * ب بدی
کا تو نہ غادغمین دھیان * ت توئی اوغ منی سے تو گذغ *
ث ثبات قدمی اغشی جان * جبہم جی دوست پہ کغ وغ سے
ناغ * ح حیا کو تو سمجھہ جون ایمان * خ خغد بغ ہو نہ اتنا نازان *
داغ دا داغ کو بھی تک پہچان * ذاغ ذغت ہی بنی خواہش
مین * غی غب اپنے کو نہ بھوغ اب اک آن * ز زمانے مین
غہ جون شاہغ و شکغ * سین سب زغے ہمین خوغ شید کی شان *
شین شکغ اپنی خدا کا کیجے * صاد دوغت کو نہو ج اے
نادان * ضاد ضد حشہم و جاہ ہی فقغ * طوی طاغب ہی
خدا کا انسان * ظوی ظاغم کو نکہیے اچھا * عین عاغم ہی خدا کی

یغ ان * غین غنچے کی طرح تنگ نغہ * ف فدا باغ پہ لیجئے سو جان * قاف قدرت ف ہی خدا کی معجز * کاف کرنے سے ہو مشغول آسان * لام لازم ہی عبادت حق کی * میم معنا ہی مغی جان مدان * نون نادان سے کیجے یاغی * واو واجب ہی سمجھو ن یغ احسان * ہی ہدایت کی کنو حسب و جو * ی یقین ہیناہی شاہد مغی جان * گفتگو مے شاگرد تفضل حسین خان حامہ باحد منکار بادام سنگہ * اس رئیس الاشقیا بادام سنگہ نے آپکو کیا قرار دیا ہی کہ روس و غطارف کے ساتھ دم تساوی مارتا ہی اور عواقب امور سے بے اندیشہ محض ہو کے طوالت تقاریر سے صماخ سامعین پریشان کرتا ہی زمانے کا احوال علی انحاء شتی ہی یہہ بات مکمہ عقل سلیم اور ذہن مستقیم کے نزدیک استحسان نہین رکھتی فاینہ مانی الباب یہہ کہ سفہاء وقیہ کے اذہان قاصرہ مین مرتسم ہو کہ یہہ شخص اپنے اکفاء و امثال مین بر اطلیق ذلیق اور لوذعی المعی لایکل لسانہ فی الکلام ہی او فرض و سلم کہ کوئی اسکے مزخرفات پر فرط اخلاق سے راد نہوا تو پھر بھی اسکی مساوات اُن اشخاص منیع القدر کے ساتھ ماموتی کے زاویہ کی طرح ساقین کے تساوی کے سبب ثابت نہو سکیگی

شرح کلام

شاگرد تفضل حسین خان علامہ * رئیس

الاشقیا سرداربدبختان روس ... ارفہ ہرد و بمعنی سرداران عواقب امور یعنی انجام کارہا طوالت تقدیر یعنی درازی گفتگوہا صماخ سامعین بردہ گوش سامعان انخاشتی اقسام بسیار غایۃ مافی الباب بمعنی منتہای مقصو و سفہای دہافن لم قدران دہقان وضع اذہان قاصرذہن ہای کوتاہ مرتسم منقوش اکفاوامائل ہم چشمان طلیق و ذلیق بمعنی تیز زبان خوش بیان لوذعی المعی تیز رای لایکل لسانہ فی الکلام یعنی عاجز نمی شود زبان او در کلام لو فرض و سلم یعنی اگر فرض کردہ شود و تسلیم نمودہ آید مزخرفات سخنان بیہودہ را دبمعنی ردکنندہ منیع القدر بلند مرتبہ ماموئی نام شکلی است در علم ہندسہ کہ دران برہان ثابت شدہ کہ ہر شاثی یعنی ہر شکل سہ خطی کہ دوساق او برابرباشند ہردو زاویۂ او نیز برابر باشند یعنی چنانکہ مقدمہ مذکور یقینی است مثل این مقدمہ برابر شدن بادام سنگہ باسرداران عالیشان یقینی نمی تواند شد

تقریر خدمتگار

بادام سنگہ باشاگرد جناب خان صاحب ممدوح * ہمیں صاحب

ایجین ایجین خیجین خیجین قیجین قیجین کہو نہہ کہو نہہ کھواؤ کھواو

کنچین کا ہے بہت ہو بار نا بو اور ہی حتو جو آتو حتو ہو جانت کہاجتو کہ آنکو حتو ہین کہ جو تمہاری اور ہی بات ہی تھا کر بادام سنگہ آپنو اہو ککا بات ہین تمہاری کہا کہیے غریبی بار سی بات ہو مہار آج سو یہ بابر ہان کو عونا نہین اور جو آپنے کبھی سہم جانی ہون تو آعو کو حتو ہون پور نان اور ستانجنے کو جبکار مانگت ہو

شرح ان

* ہمیے صاحب * بمعنی ہان صاحب کتابت ان با ہمت بانند مفتوح و مروت ساکن و نخشش مفتوح و یاد حتی ساکن * ایچین * بکسر اقبال و یاد حتی یکی و حکامت مکسور و یاد حتی یکی دانا ست غدکلمہ ایدمت کہ ہیچ معنی ندارد و غیر از ینکہ او از خنیدہ باشندگان زمین برج باشد ہر چند حکامت در زبان برج نیست لیکن در حالت خندہ این لفظ از حنجرہ ساکنان برج با حکامت بر می آید و چون خندہ ترقی می کند ایچین خیچین می شود و چون از نہم در می گذرد قیچین می شود واین ہر سہ لفظ یعنی * ایچین خیچین و قیچین * در حرکت و سکون مثل یکدیگر اند و در حروف نیز مانگر یکحرف تفاوت از ہمدیگر دارند یعنی حرف اول یکی الف داست و حرف اول دیگری خا ابر مبنی

وحرف اول لفظ ثالث قدرت است * کھونھہ * باکم دماغی
باہمت بلند یکی شدہ ووزارت[illegible] ونفاست غنہ وہمت بلند
اوازتنزل خندہ * وکھواو * باکم دماغی[illegible] بلندووزارت
واقبال ووزارت اوازتمامی خندہ فرقۂ مذکور * کنچبین *
باکم دماغی مفتوح ونفاست ساکن وچارہ سازی مفتوح ونجشش
ویادحق یکی ونفاست غنہ بمعنی طعنہا باشد * وکاہی * بمعنی چرا
* دیت ھو * بادولت مکسور ویادحق یکی وترحم ساکن وہمت
بلند ووزارت دوستی بمعنی سپید ہید * بادنا * بانجشش
واقبال وکسرہ دولت ونفاست واقبال بمعنی ان روزو * بو *
بانجشش ووزارت دوستی بمعنی او * اوریٰ * بافتحۂ اقبال
وسکون وزارت وفتحۂ ریاست وہمزہ مکسور ویادحق باقی
بمعنی دیگری * حتو * بمعنی بودکتابت ان باحکمت مفتوح وترحم
ووزارت دوستی * جوآیو * باوزارت دوستی بمعنی
جوآیا * حتو * ہمان کہ گذشت * بو * باوزارت دوستی ہمان بمعنی او
* جانت کہا حتو * بمعنی جانتا کیا تھا کہ * آپ کوحتو ہیں * کو
باوزارت دوستی بمعنی کرا ستفہاما * حتو * باحکمت مفتوح و
ترحم مضموم بلغیر وزارت در تلفظ * ہیں * باہمت بلند مفتوح
ویادحق ساکن ونفاست غنہ بمعنی ہستند * کنورجو * باکم دماغی

مضموم با نفاست یکی شده و وزارت مفتوح و ریاست ساکن
و جوانمردی و وزارت نور خطاب سرداری بجای نوابصاحب
و خانصاحب * تازی * بکسر ترحم و همت بلند و اقبال
و ریاست و یاد حق باقی بجای تمهاری * اداری ۰ با اقبال
مفتوح و وزارت ساکن و ریاست مفتوح و ایزد و یاد حق
باقی همان بمعنی الٰهی یا همت بلند و یاد حق باقی باشد ۰ اپنو *
با وزارت و دوستی در آخر بجای اپنا ۰ گکا ۰ نسخه هردو
کم دماغی بمعنی عم و بزرگ ۰ جانب همین * بمعنی میدانند
۰ عربی ۰ به تشدید بخشش همان عربی بزبان دهقین برج
۰ تمسو ۰ با ترحم مضموم و مروت ساکن و سطوت و وزارت
دوستی بمعنی مثل ستاره کرد اردو تمسا گویند ۰ بدیا ندهان ۰
بمعنی فاضل * کوعو * بمعنی آنچ کس بجای کوئی ۰ نابین ۰ بجای
نهین بمعنی نیست * کهی * بمعنی گفتند ۰ هم جانی ۰ با مروت مفتوح
بعد همت بلند مفتوح بمعنی ما دانستیم ۰ خوبو آهر و خوبون ۰ با حکمت
و وزارت دوستی و نفاست شده و ترحم و وزارت و دوستی و اقبال
مرده و دهاو نسب و وزارت نور و کم دماغی و وزارت
دوستی و حکمت مفتوح و ترحم مضموم بغیر دار و رشته * اهون *
با همت بلند و وزارت نور و نفاست غنه تمام عبارت بمعنی

من خود یا ستندہ آوؤ ستم عاو نسب در آعواز جهت خنده بسیار از گاویش ابرمی آید و الا اینکه مثل حکمت در ہندی نیست * پورعان * بمعنی پوریان کہ از آرد سفید در روغن بریان میکنند * سانجنا * نام درختی * شجار * بمعنی اچار * مانگت ہو * بمعنی می خواہید سخن راست تا کجا می پوشیدم انچه حق بود در اظہار ان بے اختیار بودم کسی را کہ دعوای اثبات ترجیح زبان زنان دہلی بر زبان زنان لکھنو و پوشاک آنها بر پوشاک اینها باشد بیاید این گو و این میدان و اگر اینست کہ دعوای بے دلیل دارد پس کلامش مانا بکلام سید بزرگ دہری مذہبی است کہ با ماہی در افتادہ بود چون در حالت قہر یکی از دوستان پرسید کہ میر صاحب اینهمہ قہر بر کیست فرمود کہ قباحت است این مرد کہ صاحب نماز و روزہ را بہ بینید کہ چہ قدر حوصلہ پیدا کردہ است کہ با ما مردم کہ از ابتدای عمر الی یومنا ہذا اخرای اینقوم را سجدہ نکردہ ایم مباحثہ می کند و دیگر اینکہ ہرکس بزعم خود پسندیدۂ خود را بہ از پسندیدہ دیگری میداند و از راہ نادانی بحیب خود وا نمیرسد مثل قاصد اجورہ دار باشندۂ دیہی از کدام قصبۂ پورب کہ کتابت دوستی برای شخصی با سوغاتی بردہ بود بحسب اتفاق ان بزرگ از دو سہ روز بخار

خفیفی هم داشت بوقت رسیدن قاصد در سحر او این گفت
و نماز را گذارد مردکه ایحال را دیده که بحث مرد صاحب کرامت
آمده ظاهر نمود که * پین تو پیو صاحب سانئی کی بحال تهین کهی
اوتهت کهی بیتهت کهی دو ڈکهون مان اگهری دکی مدری تی
چیوت مرداس جهجهیات کوکر ناهین چهپیات جهین کهن پیوا
سوس دو، دئهون پلی پل دکی للات تکوین اهی پیک جوڙا
اوتهاسی یکیار گرت هین اونکان نوا هر تهر لاک اهی جوسی
ڊوارهی هو یی نودیکهه آدهو سوگات سسری اوهین پنک
مین تو بهاگ تهار بها **شرح این باید شنید که**

* پین * بابا کی طیب مصموم و نفاست ساکن لفظی است
در یورپ بجای اچی در اردو * ویتو * با وزارت مفتوح
و یا دحق ساکن د ترحم و درارت دوستی معنی او شان
* سانئی کی * بجای سا کی بمعنی بسیار * بحال *
بکسر تحتش بمعنی زار و بیمار * کهی * ناکم د ماعی بمفتوح
ناهمت ناند یکی گشته و نفاست ساکن بمعنی کاهی * اوتهت

بضمہ اقبال باوزارت یکی شدہ وتاء ثقیل باہمت بلند یکی شدہ
مفتوح و ترحم بمعنی اوتھتے میں بزبان اردو * بتھت * ہم بر
اوتھت خیال باید کرد * دو کنون مانڈ دولت ووزارت
دوست وہمزہ ووزارت نوروکم دماغی مفتوح و نفاست
ساکن ووزارت مفتوح ونفاست ساکن ومروت واقبال و نفاست غنہ
بمعنی در ہردوگوش * انگری * باقبال مفتوح با نفاست یکی شدہ
وگرانباری مضموم وریاست ویادحق باقی بمعنی انگشت * دیکھے *
بمعنی دادہ کتابت ان بادولت مفتوح ویادحق ساکن وکم دماغی مفتوح
ویادحق ساکن بمعنی دیگر یعنی دادہ * بدری تن چتوت * بابخشش
ودولت ساکن وریاست مفتوح ویادحق ساکن و ترحم مفتوح
ونفاست ساکن ومفتوح ہم مضایقہ ندارد وچارہ سازی مکسور
وترحم ساکن ووزارت مفتوح وترحم ساکن بمعنی بسوی ابردیدہ
* بردانس بھیاتہ * بابخشش مفتوح وریاست ساکن ودولت
مفتوح وسطوت ساکن واقبال ساقط شود درمیان دولت
وسطوت در تلفظ وبخشش مکسور باہمت بلند یکی شدہ
مقدم بربخشش مکسور باہمت بلند یکی گشتہ ویادحق واقبال وترحم
بمعنی مثل گاوصدا می دہند * کوکرنا نہیں بھیات میں * باکم دماغی
ووزارت نورو کم دماغی مفتوح وریاست و نفاست

و اقبال و نفاست غنه و همت بلند و یاوحق باقی و نفاست بلند
و چاره سازی مکسور مقدم بر چاره سازی مکسور و یاوحق و اقبال
و ترحم و همت بلند مفتوح و یاوحق ساکن و نفاست غنه بمعنی بنان
سرگ میخر وشند صیغه جمع برای تعظیم است * پیو استوبیش *
به پاکی طینت مکسور و تا ثقیل ساکن و وزارت و اقبال و مروت
مفتوح و سطوت و وزارت و دوستی و سطوت بمعنی
شکم مالیده * دو و اتصون سے بل ؛ یکی ٥ باو دولت و وزارت
دوستی و هنر و وزارت نور و همت بلند و ترحم با همت بلند
یکی شد ، مفتوح و وزارت مفتوح و نفاست ساکن و پاکی
طینت مفتوح و یاوحق ساکن و بخشش مفتوح و شکر کشی
ساکن و دولت مفتوح و یاوحق ساکن و کلم و ماغی مفتوح
و یاوحق ساکن بمعنی بر هر دو دست زد را زور ؛ ده ٥ لالات مقوین
اے تیک ٥ بکسر لشکر کشی و لشکر کشی و اقبال و تا ثقیل
و بخشش مضموم با همت بلند یکی شد و وزارت یان هردو
یکی شود و یاوحق ساکن و نفاست غنه و همت بلند و یاوحق
یکی و تای ثقیل و یاوحق یکی و کلم و ماغی ساکن بمعنی پیشانی
بر زمین گذاشته * چو ترا آقای تکیار گرت ببین * ٥ چاره سازی
مضموم با وزارت غیر ملفوظ و ترحم و ریاست و اقبال

واقبال مضموم باو زارت غیر ملفوظ و تای ثقیل باہمت بلند یکی شدہ و اقبال و یا دحق مکسور بمعنی سرین برداشتہ و نفاست مفتوح و کم دماغی ساکن و مکسور ہم میتواں خواند و یا دحق و اقبال و ریاست و گرانباری و ریاست ہر سہ مفتوح و ترحم ساکن و ہمت بلند مفتوح و یا دحق ساکن و نفاست غنہ بمعنی یہنی بزمین می سایند * او نکان تو اہر تہر لاگےہی * با اقبال مضموم و وزارت غیر ملفوظ و نفاست ساکن و کم دماغی و اقبال و نفاست غنہ و ترحم و وزارت دوستی و اقبال و ہمت بلند ہر دو مفتوح و ریاست ساکن و تہر با ترحم بر وزن اہروٹ کرکشی واقبال و گرانباری مکسور و ہمت بلند مفتوح و یا دحق ساکن بمعنی او شان را حالت نزع بہم رسیدہ است * جو بہی دوا ر بدی ہوسے تو دیکہہ آدہو * با جوانمردی و وزارت دوستی و پاکی طینت مفتوح و یا دحق ساکن و دولت مکسور و دولت مفتوح و اقبال و ریاست ساکن و بخشش مفتوح و دولت مکسور و یا دحق باقی و ہمت بلند و وزارت دوستی و یا دحق مکسور مبدل باہمزہ در تلفظ و ترحم و وزارت دوستی یا وزارت ساکن بشرط فتحہ ترحم و دولت مکسور و یا دحق یکی و کم دماغی مکسور باہمت بلند یکی گشتہ و اقبال ممدود و وزارت مفتوح و ہمت بلند

مفتوح و وزارت ساکن یا یعنی کر اگر مشتاق دیدار استیم
دیده بیاید * سوگات سسری او ہمین پہاٹ مین تو بہاگ
تہاز بہا * یا سطحت؛ مفتوح و وزارت ساکن وگرانباری
و اقبال و ترحم و سطوت مفتوح و سطوت مضموم دریاست
و یاد حق باقی و اقبال مضموم با وزارت غیر ملفوظ و ہمت بلند
و یاد حق یکی و نفاست غنہ و پاکی طینت مفتوح و تار ثقیل مفتوح
وکم دماغی ساکن و مروت مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنہ
و ترحم و وزارت دوستی و بخشش با ہمت بلند یکی شدہ
ماقبل اقبال وگرانباری ساکن و تای ثقیل با ہمت بلند یکی گشتہ
مفتوح و اقبال و رای ثقیل و بخشش با ہمت بلند یکی شدہ
و اقبال بمعنی اینکہ من خود سوفات بی پیر را بر زمین زدہ گریختم
ہرگاہ این گفتگوہای سامعہ خراش کہ سوہان روح است بکلام
فصحا برابر باشد میتواند شد کہ لباس و زبان باشندگان دہلی
با پوشاک و گویائی اہل لکہنو مساوی آید و ہرگاہ این مقدار
ہم بوقوع انجامد و بہ ثبوت رسد ممکن است کہ فصاحت نواب
عماد الملک با فصاحت جناب عالی سنجیدہ شود چون تساوی
گفتگوی قاصد مذکور با گفتگوی نواب عماد الملک باطل است و
ہمین قیاس سادات شاہجہان آبادیان با اردو دانان لکہنو

باطل پس همچنین برابر شدن نواب ممدوح باحضرت
پیر و مرشد من در خوشبیانی بدلیل قطعی بدیهی البطلان
است هرگاه درین مقام گمان خوش آمد باشد یکبار
رسیدن او در حضور عالی علی الخصوص درایام هولی شرط
است تا به بیند که راجه اندر در پریان خوشتر می نماید یا ولی نعمت
من در مجمع حورنژادان و گوهر از نیسان می بارد یا از زبان
انجناب * و اینکه اول مدح شاه جهان آباد کرده ام و درین مقام
مذمت سخنی است بس باریک که باریک طبعان درین
راه درچاه شبهه میغلطند و نمی دانند که این رنگ و بوی ریاحین
همه از بهارستان شاه جهان آباد است و این ترجیح نه ترجیح آب
و هوا و سرزمین لکهنؤ بر آب و هوا و سرزمین دهلی مقصود من
بوده است بلکه برای تنبیه کسانی است که از راه حماقت
فصاحت و بلاغت را مقید کرده اند بتولد شخص در شاه جهان آباد
و نمی دانند که منبع فصاحت و معدن بلاغت که زبان شان مشهور
بار دو است سوای بادشاه هندوستان که تاج فصاحت بر سر
او می زیبد چند امیر و مصاحب شان و چند کس دیگر و چند زن
قابل از قسم بیگم و خانم و کسبی استند هر لفظی که در اینها استعمال
یافت زبان اردو شد نه اینکه هر کس که در شاه جهان آباد

می باشد هرچه گفتگو که معتبر باشد اگرچنین باشد ساکنان معلبوره
چه تقسیر کرده اند کز بان ایشان معیوب و خلاف از دوشهره
می شود یا فرزندان سادات بارهه که در دارالخلافت می باشد از
کجا که گفتگوی اینها سند باشد و این معما آسانی تمام حل می توان کرد
یعنی اهل معلبوره و سادات بارهه باوصف تولد در دهلی صاحب اردو
نیستند چرا که از زبان پدر و مادر و عم و خال و شوهر با روشوهر عمه
و صف وطن شریف و ما شدگان احاد ر شجاعت و سخاوت
و سپاه پروری و آغا پرستی و شاوری و با هر بزرگ
در افتادن و جاهلانه دن با مرد و روی او حرف زدن و از فرط
غرور شجاعت سخن کسی را گوش نکردن و متوجه تصحیح
الفاظ نگردیدن و معترض را شمشیر نشان دادن و وضع عیاشان
شهر را از قبیل آرایش بدن برخت باریک مشتمل گوته
و کناری مذموم پنداشتن و در بندش دستار و رفتار و گفتار
پیروی اسلاف کردن و تقلید خوش لباسان پای تخت را باعث
انحراف از طریق نجات انگاشتن می شنوند و خود را از هر چیز مشابه
تغ و بدر می خواهند و از بس که کسی نگوید که فلانی در صحبت
شاه جهان آباد باش حرف زدن و راه رفتن و دستار پیچیدن را
بروضع بزرگان خود فراموش کرده است و شما الحمد لله که یک

لفظ ازین شهر برزبان ندارید بسیار خوش می شوند ومصاحبت امرا و
خدمت سرکارشان عیب کلی پنداشته فوجداری رهتک وگوهانه وبدهانه
واندری وکرهام وانباله وهانسی وحصار وسیرآل وپلول وغیران
بگیرند و در انجا اهل مغابوره کسانی که آبای شان ازلاهور
وپشاور وکابل وغزنین و بلخ وبخارا وسمرقند برآمده اند وخود
شان کلاه پشاوری کج بر سر گذاشته ویک چشم را بآن
پوشیده راه روند وبرادر را بهائی صاحب یا بهیا و بهائی جان
گفتن عیب پنداشته از آکا گفتن دست بردارند جمع کنند وصاحبان
باره آدم شاه جهان آبادی را بیوفا و نامرد و زنانه پنداشته
میران پاره مورنه وکتهوره وجانسته وککرولی وبدولی را درپرگنه
آباد کنند ونان خمیری وزردک درگوشت گاو باسی نفر بخورند
وقریب دو صد حصه برای دیگر براوران نیز فرستند هربخش
مشتمل بریک پیاله پر از دال ماش سیاه غیر مقشر که یکمن هندی
آن نیم سیر روغن داشته باشد بالحم البقر بهمین کیفیت
و دو نان خمیری که نیم سیر در وزن باشد وبعد تناول کردن
طعام و شستن دست امیران دهلی را عیب کنند و بگویند
که امرای هندوستان برنیم سیر پلاو بست روپیه صرف مینمایند
وتنها در خلوت با بیگم یا خانم یا اولی زهرمار می کنند ویک دو لقمه که از

دولت ایشان بیرون می آید حق سارنگی نوازی یا قرم خاقی
می شود برای ہمین ہندوستان خراب شرابے ہی کھاونے سے
توگو دکھاونا بقول سید صاحب و رباب خرابی ہندوستان
انچه می فرمایند مقرون بصدق است لیکن بے سلیقگی را بسلیقه
نمی توان ساخت بالجمله این حالات خلاف کسانی است
که انچه از قبیل حرف زدن و پوشاک و خوراک از پدر و مادر ضد
اہل سلیقه بینند ترک آن نمایند و پیروی اشخاص صاحب
سلیقه شعار خود سازند و راہی بدر خانه امرا بہم رسانیده در خلوت
و جلوت مصاحب و دمساز شان باشند و ہرچه از ایشان
در نظر اہل سلیقه نیکو نماید از ان اجتناب ورزند و مرہون
احسان معترضان شوند مختصر اینکه چنین کسان را مالک اردو
و صاحب زبان نامند و اینہا بانی مبانی این زبان باشند و
دیگران بمنزله شاگردان دریصورت که یکه در حسن کلام پیرو ایشان
شد خواه ولادتش در دہلی اتفاق افتد خواه در دیہی از پرگنه بندیل کھنڈ
یا قصبه از قصبات پورب لیکن اصلش شرط است که نجیب
باشد یعنی پدر و مادرش از دہلی باشند داخل فصحا گشت
و چون قوت ایجاد در طبیعت انسانی ودیعت نهاده دست
قدرت کامله است چندان استبعاد ندارد که متأخران در سلیقه

زیاده از متقدمان شوند و چیزیرا که در وقت قدیمان ایجاد شود صاحب شعوران زمانه جدید آنرا به ازان رونق دهند چنانچه اکثر چیزها از قسم عمارت و پوشاک در متاخران خوبتر از اسلاف است و هم چنین در ترجیح خط میر عماد و آغا رشید بر خط میر علی کسیرا مجال گفتگو نیست و درین هم شک نیست که گردن متاخران از بار احسان متقدمان خم است زیرا که هر که اول است اوستاد و موجد گفته شود و هر که ثانی است پیرو و رونق دهنده چیزهای ایجادی او پس چنانکه کمال موجد جدید زیاده از کمال موجد قدیم ثابت است و در جذب چیز نو چیز کهنه مانند لباس مندرس دور از قبول خاطرها باشد فضل زبان و پوشاک و حرکات محبوبان لکهنؤ بر کلام و لباس و اداهای معشوقان دهلی واضح و مبرهن است زیرا که اهل لکهنؤ سلیقه خورش و پوشش و زبان و دیگر چیزها از پدر و مادر خود یاد گرفته اند پس درین چیزها مثل انها باشند و هر چه خود از قبیل نزاکت صدا و حسن کلام و حرکات دلنشین و قطع پوشاک ایجاد نموده اند زیاده از معلومات بزرگان ایشان است مختصر که اینها فصیح و بلیغ و لطیف تر از اهل شاه جهان آباد اند لیکن سه دلیل قوی بر فضل دهلی موجود است یکی اینکه صاحبان لکهنؤ گویند که سلیقهٔ ما زیاده از شاه جهان آبادیان

است این نگویند که سلیقهٔ ما زیاده از باشندگان بنگاله است و فصیح
تر از اهل کلکته ایم پس حسنی در شاه‌جهان‌آباد است که
فصحای شهر دیگر به کلام و وضع خود زبان و وضع آن شهری خوبه دیگر
اینکه ساکنان لکهنؤ از آنکه اسلاف شان مردم اینجا گذشته‌اند
صاحب سلیقه‌های لکهنؤ پوربی باشند از اینجا زیادت توان کرد
که باوصف تولد در لکهنؤ خود را دهلوی پندارند و سکهٔ قدیم را
پوربی دیگر اینکه اگر کسی پرسد که مشاهدات خود در لکهنو
بوجود آمده باید یا وطن شما همین است چشم آلوده درد گشته
کسد و گویند جدا اینکه ما متوطن این جا باشیم مشما کدام جا؟
ما را از این جا دریافتید که وطن ما را می پرسید آیا لباس ما
لباس اهل پورب می‌دانید یا طرز تکلم خلاف شاه‌جهان‌آباد یا
دیده باید اگر کدام لفظی خارج از اردو شنیده باشید
بی تکلف بگویند که ما دیگر زبان داریم در این صورت اگر طرف
ثانی بگوید که فلان لفظ شما از محاورهٔ اردو بیرون است گو
که این لفظ از فلان میر صاحب که خانهٔ ایشان در شاه‌جهان‌آباد
نزدیک درخت بر شاه بولا بود اکثر بر زبان داشتند اینکه فلان
محل که در تهره یا مستور نگر می بود استعمال می‌کرد از این
حالات به یقین پیوسته که در هر شهر فصحای انجا باید کلام خو

از فصحائی دهلی جویند و ترجیح لکهنؤ بر دهلی در زبان و سلیقه همان ترجیح است که محلهٔ ترا هه بیرم‌خان را برکترهٔ نیل که هردو درشاه‌جهان آباد است می توان گفت که در شاه جهان آباد دهلیان باشندگان بنگلهٔ سید فیروز به از ساکنان کوچهٔ گهاسی رام است یا فلان فصیح دهلی که مثال خودی نداشت حالا در لکهنو می باشد و خانهٔ او فصاحت خانهٔ ایست که در تمام شاه‌جهان آباد چنین خانه نیست خانه فصاحت خانه از آدم فصیح می شود نه اینکه خانه را بذات خود ربطی با فصاحت است اگر ساکنان امیتهی و کاکوری در شاه جهان آباد از سبب نوکری سکونت خواهند گزید آنها و اولاد آنها را پوربیه خواهند گفت همچنین شاه‌جهان آبادیان را در پورب دلی وال و باین دلیل هم که اهل پورب خود را در نجابت زیاده از انها گیرند مغایرت دهلویان بپورب زا با پوربیان ثابت می شود پس باشندگان لکهنؤ کسانی باشند که علم را علم یا عالیم بکسر عاو نسب و شکرکشی یا بکسر عاو نسب و شکرکشی و یاد حق باقی و مروت گویند و عقل را عقل بکسر قدرت و طالب علم را طالب علم بسکون شکرکشی و فتحهٔ بخشش و کسرهٔ عاو نسب و شکرکشی و سکون مروت یا طالبیعلیم برزبان دارند و غرض ما از باشندگان لکهنؤ باشندگان شاه جهان آباد اند که بعد از

خرابی دارالخلافت در لکھنؤ سکنی اختیار کرده اند و از باشندگان دہلی کہ آنہا را اکثر از سکنۂ لکھنؤ میدانیم باشندگان لاہور و کاکوری و امر سہ و بہرایچ ہستند در ینصورت ترجیح ساکنان لکھنؤ بر ساکنان دہلی ثابت نشد بلکہ ترجیح یعنی شاہجہان آبادیان بر یعنی شاہجہان آبادیان ہمین صاحبان کہ از سبب میسر شدن زر نقد حسب دلخواه چیز چیز دلپسند در لکھنؤ ایجاد نموده اند اگر در شاہجہان آباد می بودند و زر ہم میسر میشد انجاہم قوت ایجادی خود را ظاہر می کردند و این گفتگوی ایشان کہ سرو دی و پوشاکی و شوخی کہ زبان کسی لکھنؤ را از کارخانہ غیب عنایت شده است زبان شاہجہان آباد را نصیب نیست بامعنی است کہ ہر قدر کہ زن و مرد صاحب سلطنۂ شاہجہان آباد در لکھنؤ آمده اند در شاہجہان آباد نمانده اند و این سخن ہرگز باعث بر مذمت دار الخلافت نزد یک عقلا نیست از ین سبب کہ سپاہی و مصاحب پیشہ و لطیفہ گو و مدرسیح و بقال و مطرب و قصہ خوان در ین شہر ہم از دہلی آمده اند کدام کس از ین مجمع است کہ عمارت بزرگان او در لکھنؤ صد سال گذشتہ باشد راقم ہیچ عمارتی را کہ پنجاه سال ہم پیش از ین تعمیر پذیرفتہ باشد و منسوب بہ شاہجہان آبادی کسند ندیده ام مگر کسانیکہ در وقت

خاندانیان جدا جدا یکی از بزرگان شان چندروز حکومت اینملک داشته
وعماراتی برای بودن خود و مسجدی و پلی وچاهی ساخته در اماکن کهنه
بزرگان خود می باشند خدا داند اصل آنها از کجا بوده وازین گفتگو
قباحتی بر نمی آید کر بندهٔ خدائی بگوید که حاکم اله آباد امرای حضورش به
از حاکم شاه جهان آباد وامیران حضور او هستند در وقتیکه بادشاه
جمیع هندوستان از سبب بعضی عوارض اله آباد را مستقر خلافت
ساخته باشد وامرای عالیقدرش با مصاحبان وندماسازان فصیح
وبلیغ خود نیز انجا بروند ودیگر هرمرد صاحب کمال که افصح دهلی باشد
نیز از سبب ضرورت اظهار فن خود پیش قدردان عازم
آن شهر گردد تا اینکه احدی ازین قبیل آدمیان در انجا نماند سوای
بعضی گوشه گزینان توکل پیشه و در قلعه شاه جهان آباد و تمام
شهر امت گرو گویند یعنی کسان بد نهاد در اخل شوند و جا بجا لهراسنگه
وکهنداسنگه وبهوکاسنگه کهبه وراج سنگه وحرمت سنگه
ترکمان وبهاگ سنگه ترو اله مجلس آرا گردند انصاف باید کرد
که درچنین وقت اگر جمعی از باشندگان دهلی که در اله آباد
سکن اختیار کرده باشند بگویند که حالا این طرز گفتگو و وضع
پوشاک وسر و دادای محبوبان که درین شهر است
در شاه جهان آباد نیست کشتنی نمی شوند چرا که ترجیح میرزا بدیع الزمان

که از شاه جهان آباد با له آباد رفته بر جهند اسنگه چوهتره کراز هیبت پور پتنی یا کادی باچهیان بد هلی رسیده است مانند روشنی آفتاب ثابت و محتاج بدلیل نیست موجز اینکه انچه دهلویان را در لکهنو در زیر سایه عنایت جناب عالی میسر است در شاه جهان آباد در خواب هم نمی بینند از کجا بینند که غلام قادر شقی بصارت را هم با دیگر چیزها بغارت برد و آفتاب اقبال شان را گرفتار ظلمت کرد چون کمال هر صاحب سلیقه از قسم ایجاد پوشاک و خوران در وقت توانگری ظاهر می شود و شاه جهان آبادیان در شهر خود بیشتر محتاج بنان شبینه دکتر نان می خورند بخلاف دهلویان لکهنو که صاحب جاه و ثروت اند در ینحالت سلیقه دهلویان که در لکهنو میباشد چگونه زیاده از سلیقه دهلویان که در شاه جهان آباد اند نباشد و قید فصاحت بولادت شخص در شاه جهان آباد برای اینهم ضروری نیست که هر شهر را زبانی است مخصوص بان شهر هر کس که در انجا متولد می شود بزبان آنشهر حرف میزند مثلا لاهوری لهجه پنجاب بالفاظ انجا ادا می کند و بنگالی الفاظ بنگالی بزبان دارد و همچنین بندیل کهندی و مارواری و میواتی و دکهنی زبان ملک خود را خوب می داند و درمیان افراد هر صنفی از ینها اصلا فرق کرده نمی شود مانند باشندگان لکهنو که از گفتگوی خورد و بزرگ ایشان اصالت پورب می بارد خواه تما

جمله را بزبان پورب تمام کنند خواه از صحبت شاه جهان آبادیان بعضی الفاظ وطن شریف ترک نمایند همچنین کلام باشنده هر شهر دلالت کند بر مولد و موطن مخالف باشندگان دهلی که بعضی را دکابل در تکلم نشان دهند و بعضی دروازهٔ پنجاب بر روی سامع گشایند و بعضی مخاطب را از لهجهٔ میران پور وجا نسته بتر سانند و حصهٔ از بوی گلاب بدماغ حاضران رسانند و بعضی بالفاظ روح پرور شربت جان بخش نصیب اهل سماعت سازند یعنی بزبان اردو حرف زنند در چنین مقام عقل راقم سراسیمه است که زبان شاه جهان آباد کدام زبان را بگویم نمیدانم کابلی است یالاهوری یا پوربی یا غیر ان زیرا که ولادت این صاحبان که در شاه جهان آباد بزبانهای مختلف سخن می گویند در حضرت دهلی جلوه ظهور دارد بهر حال بعد تامل بقدر سلیقه و فهم این هیچ مدان چنین معلوم میشود و غالب که راست باشد که زبان شاه جهان آباد زبان اشخاص قابل مصاحبت پیشه دربار رس و گویائی زنان بری پیکر و کلام اهل حرفه از مسلمانان و گفتگوی شهدها و الفاظ خدام و تبع از قبیل شاگرد پیشهٔ امراست تا خاکروب هم داخل همین جماعت باشد این مجمع هرجا که بر سد اولادانها را لسوال

گفته شد و محلهٔ ایشان محلهٔ اهل دهلی و اگر تمام شهر را اگر برید
ان شهر را اردو بامید لیکن جمع شدن این حسرات
در هیچ شهری سوای لکهنو مرد فقیر ثابت نیست که ما شنیدگان
مرشد آباد و عظیم آباد برعم خود خود را اردودان دشهر خود را
اردو دانسته زیرا که شاه جهان آبادیان فقد یک محله
در عظیم آباد جمع باشند و در وقت نواب صادق علیخان
عرف میرن و نواب قاسم علی خان عالی جاه بیس قدر
در مرشد آباد یا زیاده اهل معابوره و دیگر اشخاص
شاه جهان آبادی ازین بحث بیرون اند و در لکهنو ار سبب
• قرب تمام شاه جهان آبادیان فصیح وغیر فصیح جمع شده اند داین
شهر شاه جهان آباد شده است لکهنو مانده است پوشیده نماند که
در وقت سراج الدوله یعنی مسند اران و چند نفر از نقالان
که مهدی نقال گویند و سه معنی دوم کسی دیکر و محکتبه دود سه
مان ماده و دار زه مرثیه خوان دیکر و سری فروش و محمود
مریر ما میدسامع از شاه جهان آباد بمرشد آباد رفته بودچرا که در آن
وقت محمود بر برهم تغیره هزار روپیه از دهلی حرکت بمرشد آباد
می کرد و در وقت نواب میرن که خود را مالکه می گردته مانکرها
جمع شده بود ند تمام معلپوره و مادلپوره را نجا بود و سوای این مالکرها

از بحث خارج اند ازین جهت که بانکها در هر شهر که
می باشند خواه در دهلی خواه در بالا ودکهن خواه در بالا و بنگاله
خواه در شهرهای پنجاب همه را یک وضع و یک زبان می باشد
کج وواکج راه رفتن دخود را بسیار دیدن وظاهر نوشت را مذکر
ادا کردن شعار وعادت ایشان است چنانچه همار ی
بکری را همارا بکرا گویند مثل افغانان که در هر شهر دستار
وزلف و غلیان و آ و چے گفتن ایشان مبدل نمی شود و دور
نواب قاسم علی خان بعینه دور نواب میرن مرحوم است
و در وقت حضرت پیر و مرشد چرچه عبارات بآئین جدید
و طرز و لفریب و تحقیق الفاظ و ملاحظهٔ فصاحت و مراعات
بلاغت و لطیفه گوئی و بذله سنجی و شستگی تقریر و ایجاد چیزهای
نو بسیار است و سوای اشخاص قابل فصیح و بلیغ صحبت
همجنس پسند خاطر ملکوت ناظر نیست و بداد هر سخن و لطیفه
میرسند و هرگز اشخاص سابق الذکر را که همدم و هم طبق
با نواب میرن بودند راهی بحضور پر نور نمی دهند ازین جهت
لکهنو بر شهرهای دیگر شرقی مرجح و جان شاه جهان آباد است زیراکه
فصحا و سلیقه شعاران که جان آنشهر باشند درین شهر
مجتمع اند و شاه جهان آباد حکم قالب بیجان دارد و لکهنو

جان او ست و جان را ابرا یند بر قالب ترجیح است این هم
در اصل و صف شاه جهان آباد کرده می شود چرا که شاه جهان آباد
با جان و قالب یک شخص قابل است جانش اینجا آورند
و قالب در انجا لذا شدند مانند ترجیح دم طاؤس در بزرگی
بر طاؤسش ظاهر است که طاؤس تمام هیات مجموعی را نامند
که دم نیز در ان داخل باشد در ینصورت بزرگی دم ثابت
نمی شود مانند ثابت نه بودن بزرگی جز بر کل هم چنین لاهور اگر
حالا جان شاه جهان آباد می گویند نه جان پور ب اگر به از شاه جهان آباد
گویند می زیبد چرا که این ترجیح از قبیل ترجیح جان بر قالب است
و بزرگتر بودن دم طاؤس از طاؤس است * دیگر * از فصیحان
محمد اسحاق خان موتمن الدوله و هر سه پسرش نجم الدوله افتخار الدوله
نواب میرزا علی خان و نواب سالار جنگ لطیفه گویان و خوش
کلامان و پری پیکران دهلی در صحبت ایشان از سبب
مشرف بودن بعیاشی جمع بودند * دیگر * میرزا فتح الله
و میرزا اسمعیل * دیگر * میرزا رفیع در سخن گفتن و حرف
زدن گو در شعر بضرورت وزن و قافیه چند لفظ خارج از اردو
نیز آورده * دیگر * خواجه حفیظ الله مرحوم * دیگر * میرزا بابی
و میر منان و خواجه شیرین خان و اعتقاد الدوله و میرزا منانی صاحب

دردانۂ چہارم در آراستگی تاج بیان بگوہر شرح مصطلحات دہلی

تتمہ

* توتے اڑ گئے * یعنی حواس اڑ گئے * تمہارے لڑکے بھی کبھی گھٹنوں کے بل چلاینگے * یعنی تم بھی کبھی سچ بولوگے اور راہ پر آؤگے * کافور ہوجاؤ اور چھو ہوجاؤ * اور ہوا کھاؤ * اور پیچھا چھوڑو * اور معاف کرو * اور دال فے عین ہوجئے * اور رسے وازبر رو ہوجئے * اور بہت ہوجئے * اور رفع دفان ہوجئے * اور اور طرف متوجہ ہوجئے * اور کہان آئے * اور کہو تو مین گھر چھوڑ دون * اور فرماؤ تو قبا لا منگواؤن * یعنی یہانسے جاؤ * مرتا ہون * اور جی دیتا ہون * اور لوٹتا ہون * اور لوٹ پوٹ ہون * اور ہاتھ پانون توڑتا ہون یا تڑاتا ہون * اور غش کرتا ہون * یعنی عاشق ہون * جی چراتا ہون * یعنی ازین کار اجتناب دارم * چوکڑی بھول گیا * اور کھو یا گیا * اور اور ہی کچھ ہوگیا * ہمہ یعنی بی حواس شد * جھنپتا دیا * اور آب پاشی کی * یعنی فریب دیا * بڑے پاک ہو * اور قدم آپکی چوما چاہئے * اور آنکھ مین تمہاری ذرا بھی پانی نہین * یعنی بڑے بیحیا ہو * آپ بھی بہت بزرگ ہین * اور صاحبزادے ہین * اور عجب معصوم ہین * اور طرفہ

معشوق ہیں * اور دو چار رہیں * اور بڑے صاحب شوق ہو
اور عقل کے پتلے ہو * اور آپکی کیا بات ہے * اور کیا بات کو
پوچھتے ہو * اور عقل چہ کتیست کہ پیش مرداں بیاید * اور
عقل بڑی کہ بھینس * اور جوئی شعور کی اور بال سے تیری سمجھ * اور
کیوں ہو پدر تو باشد پسر تو نورد * اور ان پر ھمری ھمر چوں بود *
اور آپ بھی کچھ ارسطو سے کم ہیں * اور اسی اپنی سمجھ
ہے * اور تھوڑی سی عقل مول لیجیے تو بہتر ہے * اور ولی آدمی
ہو * اور ڈال کے توڑے ہو * اور دور دیکھتے ہو * اور کوئی رور
خدا کے سدھے ہو * اور اپنے وقت کے لال بو جھکڑ ہو * اور
داناؤں کی دور بلا * اور آپ کے بھی صدقے ہو جائے * اور
قرباں اس فہمید کے * اور کیا خوب سمجھتے ہو یعنی بسیار احمق
است * عجب ذات شریف ہو * اور کتنے بھلے آدمی ہو *
اور آپ میں بھی کوٹ کوٹ کے خوبیاں بھری ہیں * اور
سب بزرگیاں تم پر بھی ختم ہیں * اور آپ سے بہت بہت
امید ہے * اور ابھی کیا ہے خدا آپکو بہت سا سلامت رکھے * یعنی
برے بد ذات ہو * اور تم بھی بہت دور ہو یا بہت برے آدمی ہو *
اور بے ڈھب آدمی ہو * اور معلوم نہیں تم کون ہو * اور کہو تو
سہی کیا ہو * اور کوئی عجب ہو * یا قہر ہو * یا ستم ہو *

یا تم سے خدا پناہ مین رکھے * اور آپ تخفگی کیا رکھتے ہین *
اور آپ ہین کون * اور نہبت کڑ ھب ہو * یعنی بہت خوب
آدمی ہو * پڑھے نہ لکھے نام محمد فاضل * جائی استعمال کنند کہ شخصی
سہو در پیشہٴ باشد و شعور در کار خود نداشتہ باشد
آنکھوں سے اندھے نام نین سکھ * این مثل در مقامی گفتہ شود
کہ شخصی دعوای امری بکند کہ بآن ہیچ مناسبت نداشتہ
باشد ہم آپسے نہیں بولتے * اور کیون آتے ہو * ور
ہماری پاس نہ آئی * اور کہاں چلے آتے ہو * اور صاحبکو
کس نے بلایا ہی * اور حیرباشد کہ ہر کرم کیا * اور
یہہ چاند کیسا نکلا * اور کہین رستا تو نہیں بھول گئے اور
گھر کو پھر جائی * اور آپ کا گھر کہاں ہی * اور مین تو صاحب
کو نہین پہچانتا * عبارت شکوہ و اظہار اشتیاق با دوست
وقت ملاقات باشد * گھر کی مرغی دال برابر * در جائی گویند
کہ شخصی قدر فرزند یا عزیز یا دوست یا غلام یا وفایا ملازم صاحب
لیاقت خود نداند و وصف دیگران بکند و زرہا خرچ کردہ کار
از انہا بگیرد * ہزارون یا سیکڑون یا لاکھون یا کرورون بے
نقط سناؤن گا یعنی بہت سی گالیان دونگا * اور صلّ وجلّ * اور
واہ واہ * اور کیا پوچھنا ہی * اور کیا کہنا ہی * اور کیا بات ہی

اور یون ہی چاہئے * اور کیا خوب * اور چہ خوش چرانا شم *
اور واچھرے * اور سبحان اللہ * اور آ ! * اور ہوی ی ظالم *
اور بیمان مر [illegible] بھی پر جلتے ہیں * اور کیا مذکور ہی *
اور کہین نظر نہ لگ جاوے * اور خدا سلامت رکھے * اور
آپ کی کیا چالائی * اور رحمت خدا کی * اور شاباش * اور آفرین
صد آفرین * اور ماشاء اللہ * اور ایسے ہی باتون سے تو مقبول
ہوے ہو * اور اللہ اکبر * اور اللہ الغنی * اور اہو جی * اور
اوہو * این جمیع کلمات مشتمل بر مدح دلالت کند بر مذمت
شخصی کہ فعلش خلاف طبع ایکس باشد * اوہینگ
دہینگ بلو کاراج * اور اندہیری نگری چوپٹ راجا * در مقام
انصافی حاکم وزئیس ذکر کنند * کام کیا ہی * اور قہر کیا ہی
اور غضب کیا ہی * اور ستم کیا ہی * یعنی کار عجیب کرده است
گہونسا مارپالی اکالتا ہون * یالات مارپالی نکالتا ہون * یعنی
ہرچہ از دیگری بیاید از من می آید * گہر کی پتلی باسی ساگ
این عبارت در جواب کسی بگویند کہ لاف بیجا زده باشد
* باسی رہے نہ کتا کہاے * یعنی اسراف طعام در خانہ مالیم
است * آپس مین گرہ پڑگئی ہی * یعنی دشمنی باہم بہم
است * قاضی جی تم کیون دبلے شہر کے اندیشے سے

در حق شخصی که بیجا غم اغیار خود را استعمال کنند * بال بال گج موتی پروئے ہوئے بیٹھی ہی * یعنی بن سنور کر بیٹھی ہی * جو لہے میں پڑے * یا بھاڑ میں جاے * یعنی مارا باین شخص یا باین چیز ہیچ سروکار نیست * چاند کو گہن لگ گیا * یعنی باوصف خوبیہا یک عیب ہم دارد * اس بات میں بالگتا ہی * یعنی این کار معیوب است * شرم بھی نہیں آتی * دلمین تو سمجھو * کبھی شرمایا تو کرو * ست کوڈ یا دن دوست * یہہ منہہ اور مسور کی دال * اور آپکی بھجا دندی کہے دیتے ہیں * او وایسے جی اور بل بے جہانگیری دھیج * از ین ہر چہار اصطلاح یکی اینست که این خواہش زیاده از لیاقت تست دوم اینکه اینهمه دعوای بزرگی از چہره شما که مخالف گفتگوی شما ست معلوم می شود چه حاجت بیان سیوم اینکه شما ہم باری این قابلیت بهم رسانید چہارم اینکه بنازم طرز رفتار و بالیدن تو برخود که باوصف ناداری خود را کم از امیران جلیل القدر نمی گیری * کچی بارہ * بمعنی یاس مطلق * شیخی اور تین کانے * یعنی عبث لاف بیجا میزنی * کانے چوت کنو ندے بھیتت * وقت دوچار شدن آدم مخالف طبع گویند یا ہنگام ملاقات باکسی که پنهان داشتن خود از و منظور باشد از روی مصلحت خواه

از آن اور بخشش * لاوا خاتون * بمعنی لعبتی است کہ از چوب سازند و گدایان آنرا لباس پوشانیده زیر روی اطفال در دست خود برقصانند و تحصیل قوت نمایند * گو بر گنیش * او ر گل پھرائی اور بستہ [illegible] بنا کنا * اور تا تھا * او ر دت اکبر * اور بھینسا * او ر فیل منگلو سی * اور چک پہیا * او ر مربع اور چوکور * اور گیندا * بمعنی فربہ * تنکا * اور تیری * اور تاگا * اور بہو کھا * بمعنی للانمر * پتھر پھوڑا * نام جنی کہ در شاہجہان آباد سر مردم را می شکست * چنڈول گدا گر بول * اور گائتھ گتھول بانسلی * بھنبھیری میرا نام * اور گھوڑ کھنڈے چوہے لنڈے * اور کالے پیلے دیو * اور شیر بکری یا باگ بکری * اور آنیرن * اور کبڈی * اور وزیر باد شاہ * اور آنکھ مچول کرو اتیل بنی بادرے وہی پھلیل * اور چھائیں مائیں گھول گھمائیں راجا کے گھر بیٹا ہوا * اور دور سے آپو کوئی ایسا بھی دانا ہو چڑیا کے بند چھڑا دے * سونگ چنا دگدوئی دو * بیری آڑ و کیوں اڑے * اور لوہری * اور تیسو رای * ازین بازیہا لوہری از دہلی تا کابل رواج دارد تفصیلش اینست کہ اطفال در موسمی چند روز بعضی جوانان را ہمراہ گرفتہ محلہ بمحلہ بدروازہ ہر خانہ روند و سرود ہی سر و پائے خوانند و چیزی نقد یا کہ و ہیزم از

خانه بگیرند و شبی آن انبارهمه را آتش دهند و بنقو دجمع شده شیرینی طلبیده برخود ها قسمت کنند این رسم از رسوم هنود است لیکن اطفال اهل اسلام هم بازیچه فهمیده شریک هندو بچگان شوند * تیسورای * عبارت از صورتے که در ایام قریب دسهره کو دکان از گل ساخته و چراغ روشن نموده خانه بخانه بگردند و هرچه در پنج شش روز حاصل شود روز آخرین صرف قیمت شیرینی نموده باهم حصه کنند لیکن دختران بجای تیسورای جهنجری یا جهنجیا سازند این بازیچه حالا در بالا دپورب هم رواج دارد و از بازیچهاے دیگر کبدی و باگهه بکری و وزیر بادشاه جوانان هم مشق کنند و جابجا مروج است و دیگر بازیچها مخصوص باطفال است لیکن هرقدر که ازین جا جای دیگر نرسیده تفصیل ان پیشتر بقلم آمده * بتی سر یستا پهول پان بیچتا * وقت بازی کردن باپله چفته که بهندی گلی و ڈنڈا گویند قاعده است که اطفال باهم قرار دهند که هرکس از میانه ما شرط از دیگری در زباید چندبار یعنی هرقدر که از اول معین شود پله یعنی گلی را در دست گرفته چفته یعنی ڈنڈا را بدست دیگر بقوت تمام بزند تا از دستش رها شده مثل تیر راست برود و هرجا که بر سر طفل دیگر که شرط را باخته باشد باید که دست بر دست این طفل زده برای آوردن گلی روان

شود و از وقت رواج شدن بار بان دادن چوب پاره مذکور
بدست طرف ثانی باند کہ بنی سریت تا پھول پان بیچنا گوید لیکن
شرط است کہ تبدیل نفس بکسر و نا آمدن و رفتن اہمان بکنفس
باشد و سلسلہ ... م منقطع نگردد اگر از ین عہدہ بر یاید
دست خود را بدست طرف ثانی بدہد تا ہر قدر کہ مقرر شدہ باشد
دست خود را اقوت تمام بر پشت دست آن بیچارہ برند و این
عمل را بر بان اردو چمپی گوید با چاره ساری مذکور را مردت حاکی
و تا نقال و نا دحق بازی اکثر جون از پشت دست اطفال
روان می شود * کیلی والے لال * او از باعبانان وقت کشیدن
آب از چاه برای درختان * گول گول بات * یعنی سخنی
کہ چند احتمال داشتہ باشد * موتی پروتا ہی * یعنی سخنان
دلاویز می گوید گھاس کاٹتا ہی * یعنی حرفی می زند کہ بسہم کسی می آید
* گل کترتا ہی * یعنی سحر ابلہ فریب می گوید و ہم باین معنی کہ
فتنہ بر پا می کند * ریو ڑی کے پھیر مین آگیا * یعنی گرفتار بلا شد
* چڑیا کے * اور چڑیا والے * اور مرغیکے * اور مرغی والے *
اور * جھاپو کے * اور جھاپو والے * اور ڈھڈھو کے * اور
ڈھڈھو والے * اور لکلو لو کے * اور لکلو لو والے * اور لکلو لو کے بچے
اور تتر سکے * اور تتر اور فی کے * اور رگانہ حلیکے * اور جوتی کے

اور کوّا پڑی کے * خطاب بشخصی کہ او را بزعم خود احمق پندارند * خیری خیری دینگے کوئی ایسے ہی داتا دینگے * یا ایساہی داتا دیگا * صدای فقیران بے حقیقت رذیل ہندوستان روبروی گاڑیہای قافلہ خیری خیری یک لفظی است کہ بکرر می آرند باخدا ترسی مکسور و یا دحق باقی و ریا ست مکسور و یا دحق مفتوح * باج باج اسد محمد کا راج * عبارت ادمان کم قدر از قبیل خدمتگار و فرش و غیران وقت زدن گھریال * لپو * بمعنی دستار * ڈاب * بمعنی کمربند بر کمر * پھدکی * اور پدڑی * اور پودنا * بمعنی ناتوان و کم زور * کتھہ پتلی * اور الوکی گانڈ فاختہ * اور الوکا پٹھہ * اور الو و اخرا * اور مٹی کی مورت * بمعنی مرد ابلہ * گاو * با گرا با زی بکسور و لشکرکشی شد ز مضموم و وزارت دو بمعنی خطاب با دختران صغیر * پری * بمعنی چیز خوب * پاد گھابرا سراسیمہ و حیران * سرجوت * بمعنی نفرت آید یا موجب نفرت کہ بہندی چرنا مند لیکن در اصل بمعنی رشک است * بدباندھان * ادم بسیار قابل * پڑھ پتھر لکھہ لہرا بھئے اینٹین باندہ کچہری گئے * یعنی ہر قدر کہ سعی کرد از علم بے بہرہ ماند * شور بور * از زبان مردان * و شرابور * از زبان زنان بمعنی آلودہ سر تا پا * رنگ ہی جہر رنگ ہی * دوست با دوست

وقت خوش شدن او بجای مبارک باد گویند * جان چھلا * اور فانم جان اور بیگمان * اور زنانی دیوانی * اور کراہی * اور جنت کی قمری * اور دور یار * اور قاضی پیاری * اور جان صاحب * اور مین واری * اور بی جی * اور بہوجی * اور بنو جان * اور گھونگٹ والی * اور پردی والی * اور اسے جی * اور ہی ہی * بمعنی مرد شبیہ بزنان در لباس و کلام و حرکات * سوا * اور متھو * خطاب باحمق از راہ شفقت * تیجی * اور خام پارہ * اور رکتھو * اور تنیا * اور زمرج * اور مال زادی * اور خندی * اور خیال * خطاب بزن سرکش بلچیای بد زبان فتنہ پرداز * مرد شو کے حوالے * اور خدا سمجھے * اور کالا منہہ نیلے ہاتھ پانو * گفتگوی زنان جوان بر چہرہ در حق کسی کہ نفرت ازو بہم رسد خواہ بظاہر خواہ بباطن * دو گندی جی * شخص غیر ثابت بر یک قول و نگاہ دارندہ طرف دو چیز * سیاہی نے دبایا ہی * یعنی در خواب حرف می زند و برخاستہ با مردم دست و گریبان می شود بلکہ اگر چوب یا شمشیر بدستش می آید از دیگری کہ دوچار او می گردد دریغ نمی دارد و ہوش کم پیدا ر بروئمی توار کرد کہ ہیچ خبر از خود ندارد * رو بین ہو جانا * نیز رفتن و غایب شدن * دھتہ * اور رستم * اور رستم کا بچا * اور تیس مار خان

بمعنی زبردست * دهنا سیتهه * اور جگت سیتهه کا کهاشنه * اور کوتهی وال * اور گانتهه کا پورا * اور بهرا پرا * بمعنی مالدار * مین سہای سلامت آئی راجہ کی گاند کتائی * لفظ سہی دراصل صحیح باصولت وحکمت است چون در ہندیک ہمت باشد مستعمل شده رسم کتابت نیز باسطوت وہمت باشد مقرر گشته واین مثال جائی اطلاق کنند کہ شخصی مربی یا دوست شفیق خود را در بلائی گذاشته خود ازانجا بگریزد * اور انشاء اللہ تعالی بلی کا منہہ کالا * بمعنی اظہار تصمیم ارادہ بکاری * شہر مراد از شاہ جہان آباد * اور سانگ لانا * بہانہ کردن * پان پهول * اور دهان پان * بمعنی نازک بدن * چهوٹا منہہ بڑی بات * یعنی تو لیاقت این کار نداری بر غایب ومتکلم نیز جاری می توان کرد * حاتم کی گور پر لات مارتا ہی * در ذکر سخاوت مقلوب استعمال کنند * ہنٹی بگرنے * ہرگاه پہلوانی پہلوانی را بر زمین میزند ومی خواہد کہ پشتش را بزمین رساند طرف ثانی سینه را بزمین مستحکم میگذارد بنوعیکہ اگر زور فیل درین پہلوان باشد نمی تواند کہ او را بر پشت بخواباند تا وقتیکہ ہر دو دست از زیر بغلہایش بر آورده گردنش را بگیرد وزور آزمائی بکند لفظ مذکور نام ہمین فعل باشد * دہوبی پاٹ * اور کالا رنگ * اور دهاک پر چڑها

مارناه اورارنگا مارنا * نام دادای کشتی * نوکرلاد لیورسے هو نتصه ملین حق لین * لاد کیور نام دو کلاونت بوده است دروقت شاهجهان یا اورنگ زیب ظاهرا نوکران این بیچاره ها بغیر خدمت و حاضر باشی تنخواه خودرا از ایشان طلب می کردند چون از فتنه وفساد اجتناب کلی داشتند از این خوف که مبادا هنگامه برپا شود زر بنوکران می دادند حالا بهمان قیاس ضرب المثل شده است در حق نوکران کم خدمت اقای خلیق * اورکهانا پینا کھانسه کاتری سلام علیک * درمقام اظهار بی التفاتی مرد صاحب جاه درجواب سلام وبے پروائی خود گفته آید * کهلندرا * * اور اللّهیرا * یعنی مردے بے پروای بے اندیشه * ماموںجی جوتاره در وقت طعن با ظرافت بجای سلام علیکم مستعمل شود * پهوت بها * یعنی بدرد آمده زار زار گریست * جهرپکا * اور هو چکا * یعنی از زبده فرو افتاد * کیا گاند مار راهی * یعنی چقدر تنگ آورده است * تمنے اڑائیان سویهان بهون کهائیان * یعنی من زیاده از شما این کنایه ارا می فهمم * سینے چار برسا تین زیاده آپسے دیکهی هین ا * یعنی هنوز شما از دبر و ی من بچه استید * این * کیا معقول * اور خوبی خاطلے کی * اور کتے گرم هو * اور روا منهه تو دیکهو * اور آرسی تو اتهه مین لو * اورخیر مانگو * اوز

بہت بڑہ بچاؤ * اور آپکو بھول گئے * اور نئی طرح کی گرمی ہی *
* اور کچھ شامت تو نہین آئی * اور گھر سے لڑکر تو نہین چلے *
* اور تھنڈے تھنڈے گھر جاؤ * اور بلی لانگ کے
تو نہین آئے * اور صبح کسکا منہہ دیکھا تھا * اور خیر سے گھر کو
سدھارو * اور اتنا لگ بچایے * گفتگو با آدم زبان دراز بی
ادب از راہ رنجش و با دوست نیز از فرط محبت و خوش اختلاطی
* دھوبی کا کتا نہ گھر کا نہ گھات کا * اور الّذی سہ اللّذی * اور ادھر
نہ ادھر یہہ بلا کدھر * بمعنی شخص بے سر و پا * ہمنے گھات
گھات کا پانی پیا ہی * یعنی ما مردم کار آزمودہ ایم * مین تیرا گدّا
بناؤونگا * یعنی من ترا بسیار رسوا خواہم کرد * پھر مانگ *
بمعنی جواب صاف بسایل * کدھر موہنہ ڈالتا ہی * بمعنی کجا
می آئی * آپ میری جان سے کیا چاہتے ہین * یعنی چرا با من
حرف میزنید و پیش من می آئید * موہنہ چرانا * یعنی تقلید
کسی کردن و از عہدۂ آن بر نیامدن * سو لہی * اور نکی موتھہ *
اور نو تیری * داو قہار بازان * پہلے پانسے تین کانے *
بجاے اول کاسہ دلدو باشد * موہنہ لگائی ڈومنی گاوے
* آل پتال * یعنی مصاحب امیر ہر قدر کہ یاوہ میگو دہمہ مربوط است
آنئے ملجی آئے * وقت ملاقات از راہ مسخرگی بدوست گویند

*آنکھہ آئی ٭ یعنی چشم در میکند ٭ مہتر دا ٭ مرد لگس لباس ہے
در ہولی ٭ بے ہوئے ہیں * اور مجلس کی رونق ہیں * یعنی
مسخری میں ٭ رنگا ہوا ہی * یعنی دا کرد شامل است ٭
٭ جگت گرو ٭ یعنی پیشوای من ٭ ادیس ٭ مطرب خوش گاوی
لیس مال صاحب معلومات ٭ مہترمل ٭ اور تہمنا مسر ٭
ہر دو یعنی مسخرہ کم قدر ٭ بیگاں * اور کرو * اور دھیتا مس
اور کیلا ٭ ہر چہار یعنی کمر ٭ انگور ٭ پیوند رحم ٭ چھاتی کا پھوڑا ٭
اور موٹھاں روح ٭ اور دمال گردن * شخص مخالف طبع
٭ تو تی ناہہ گل حنذری ٭ بسر درا اور روز دیق سے لادت
٭ تیرے تو کچھ لچھوں سے حضر گئے ہیں ٭ لای اوبار تو رسیدہ است
و رونقی در چہرہ ات باقی نماند * میرے دیکھے آج سیہ و سے
پھوسے * یعنی امروز بسیار خوش شدم کہ دشمن من ذلیل
شد * کالا * یعنی شخص دو فنوں دمار سیاہ * ناو لاکتا * اور
کتھا کتا ٭ یعنی شخص مداخل * اپنی گلی میں کتا بھی شیر ہی٭
در حق کسی جاری شود کہ مرد بر حمایت دیگری را تنہ نماند
* حمایت کی گدہی عراقی کو لات مارے * مسرف این
عبارت در جائے است کہ مرد کم قدری باشارۂ امیرے اظہار
غرور و عظمت ٭ عالی مرتبی نماند نا از جہت قرابت با امیرے

پایتختارِ ش منصب او زیاده از دیگر آن باشد * جو بولے سو گہی کو جاے * یعنی ہر کہ درین مجلس یا خانہ متضمانہ حرف خواہد زد بسزا خواہد رسید و ذلیل خواہد شد * دو ما بین مرغی حرام * محل استعمالش مجلس بزرگی باشد کہ شخصے حاجت خود را پیش از آن دو این بزرگ با دیگری در مقدمہ ہمین صاحب حاجت بر سر حرفی مباحثہ آغاز نظاہر است کہ در بحث دو کس کہ یکی محتاج الیہ باشد و دیگری نیز ہمچشم آن مطلب محتاج بزنی آید بیچارہ مجبور شدہ این عبارت را دامی کند تا از مباحثہ باز مانند و برآمدن کام دلش صورت بندد * پتی پڑے ان باتون پر * یعنی خاک بر سر این گفتگوہای بیفایدہ * چرخ چنبو کے لگے * یعنی ای پسر زن فاحشہ بیحیاے بی ادب * سیو سہاو * زبان بازاری مثل سبزی فروش و غیر آن * کام بڑہی کا * آواز نجار در کوچہ و بازار * سو تھہ ہی نیبو کے رس کی * صدای آب زنجبیل فروشان شہر * سو سنار کی نہ ایک لہار کی * یعنی اگر فلانی صد بار با من بدی خواہد کرد یا در ظرافت مرا تنگ خواہد گرفت پشم ہن کندہ نخواہد شد و من در یک بدی یا یک لطیفہ او را از پا خواہم انداخت * کیا بیچتے ہو * یا کیا کھنت راگ گاتے ہو * کیا گوہ کہاتے ہو * کیا جھک مارتے ہو * کیا قصہ لگا یا ہی *

کیوں مغز کھاتے ہو * کاہیکو دماغ پریشان کرتے ہو * یعنی
چہ سخن بیہودہ میگوئید و چرا یاوہ میخائید * منہہ کو لگام دو * اور زبان
سنبھال کے رکھو * یعنی سنجیدہ حرف بزنید * منہہ دھو رکھو *
یعنی توقع این کار نداشتہ باشید * ماتھیری پوت فتح خان *
در حق شخص مغرور و کم قدر مجہول النسب آمد * تیرے
ست کو رسا * یعنی عجب کاری کردہ کہ گفتنی آید * رانڈ کا سانڈ *
یعنی حرامزادۂ بد ذیست * ٹانی خان کا سالا * یاد نہیں دھونکر
خان کا سالا * یا اتالاتوں کا بچا * یعنی شخص زبردست متکبر *
ترا یری ہی * یعنی بسیار بی رحم است * دھویا دھایا *
احمق ہی * یعنی در حماقتش جای تامل نیست * گدہی فتح کرنا *
یعنی گائیدن شخص بوکسیر او درشت رفاق زن جو، درا
* فتح ہی * یعنی مژدہ باد * پاؤں زمین پر نہیں رکھتا * یعنی
خیلی متکبر است * آنکھ اٹھا کر نہیں دیکھتا * مابر آہمیں و معنی
شرم و حیا ہم آمد * کوترہ میں کھاج * وقت پس آمدن مشکلی
در عالم تردد خاطر از سبب مشکلی دیگر گفتہ شود * کربلا اور نیم
چڑھا * در حق شخص بدخلق بدولت رسیدہ گویند * مار کو
گئے تھے روزے گلے پڑا * یعنی فکری بخاطر داشتم فکری دیگر پیش
آمد بانتوجہ نامی شدہ بودم نامی دیگر پیش آمد * تھوک کر چاٹ لیا *

بتامل و اندیشہ و امتحان گرفتن چیزی * فلانیکا کوندا ہوا
یعنی مردم بسیار اور اگائیدند * منہہ پرہوائیان اُرتی ہین *
بمعنی چہرہ اش از ترس آب و تاب ندارد * ہماری کیا جہانت
اُکھاڑیگا * اور اُپاڑیگا * بمعنی با ماچہ می تواند کرد * کانا تو
بدھو نفر * یعنی بسیار مفلس است * کھیل بگاڑنے مرغیکا
اُڑانے لاگا باز * یعنی از حد خود بیرون شدہ کار می کند * باپ
نہ مارے بدڑی بیٹا تیر انداز * این ہم بہمین معنی * چندا ماموں تا *
خطاب دختران کم سن شوخ باماہ و از راہ شوخی باد می نیز
خصوصا از زبان زنان کسبی باشنای خود * پیر مغان * بمعنی
مشیخت دستگاہ * فلانیکا بھانڈا اپھوٹ گیا * یعنی عیب
او ظاہر شد * بھرم نکل گیا * یعنی سبب نخوت بیجا و اظہار
رفعت او معلوم شد * جوش کم ہوا * یاتاو میٹھا ہوا * یعنی
سست شد * دھم تھاتھہ * بمعنی شخصی کہ کسل در ہرکار
داشتہ باشد * بوریا بدھنا * بمعنی اسباب ساکین واز
راہ کسر نفس اسباب اغنیا از زبان خودشان * چپلا *
* سفلا * چھوکرا * بلللہ * منہہ سے دودہ کی بو آتی ہی * ابھی
چھٹی کا دودہ نہین سوکھا * اور ابھی منہہ دابیے تو چلو بھر چھٹی کا دودہ
نکل پڑے * یعنی سخت کم عقل و بی لیاقت است

٭جان جٹاجا ٭ اور بہاؤ ٭ اور مصور کا ٭ اور دھواں دھار ٭ معنی
خوبصورت ٭ اڑھائی چاول سکا کھوپی جاؤں ٭ یعنی اورا
کشتم ٭ سب بادشاہی کرو ٭ یعنی سمدرا رداریدا اصطلاح
فراشاں حضور دلا ٭ کہہ فرمانا ٭ جواب در پادشاہان تیموریا
داپ مد ٭ پیشخانہ ٭ چوکی خانہ ٭ کھتری مردوری چوگھا کام ٭ یعنی کار
خوب مرد دلخواہ می تواں گرفت ٭ مارید ار ٭ معنی کسی کہ
صورت خود در حضرت بادشاہ حاضر باشد ٭ ماری داری ٭ اور بارہدار
٭ باج بجانے آنکس تیرتھا ٭ شخص سے لیاقت کرکار بیدو عدر ٭
پیش آرد مستحق این قول است ٭ است مصلیکا سما اور
انت بریکا برا ٭ یعنی انجام آدم بد بد است وانجام آدم
نیک نیک است ٭ چھکے چھوٹ گئے ٭ یعنی عقل زایل
شد ٭ حگت جوا بردمار گیگی ٭ یعنی ہرگاہ میان دو کس
نفاق بہم رسید پامال کردن ہر دو برشخص آسان می شو
٭ او ربول لیا ٭ یعنی تنگ آمد وحاضر شد ٭ میر ٭ اور دلہن ٭ اور
چوتوں ٭ رسم اطفال است کہ چیر مرد در منقش رنگہ
چوبی بیک صورت نقد رنگا و لہ تہ کنگ دردست کرفتہ بزر ہیں
می عاملاسد کی را امیر و دیگری را دلہن و دیگری را چوتو ا
نامیدوا ٭ بازیچہ را گولیاں کھیلنا گویند ٭ پترا کیا ٭ یعنی ب

رسانیدم ، ٹھیک کیا ، یعنی براہ اوردم ، کوے کی کاند مین
انار کی کلی ، کلام اطفال شوخ در حق کسیکہ رنگش سیاہ
باشد و دستار سرخ بر سر گذاشتہ یا از ار سرخ پوشیدہ
راہ برود ایشان از دور گفتہ بگریزند ، لال پگڑی و الا میرجی کا سالا ،
این عبارت ہم از زبان اطفال شوخ در حق صاحب دستار
سرخ است سیاہ رنگ باشد یا سفید پوست و رنگ
دستار منحصر در سرخ نیست اگر سبز یا زرد یا سیاہ
باشد نام ہمان رنگ بگیرند ، ڈھیلے زناخ ، بمعنی آدم نرم
و سست در ہر کار ، جو میں نے کیا ، یعنی چنانکہ باید بسزا رسانیدہ شد
، ننگی بھلی کہ بال مین بانس ، یعنی ذلتی کہ از کردن این کار
در قسمت من است بہ از ان رسوائی است کہ در نکردن ان
متصور است مانند عبارت فارسی کہ مایہ ہ چیدن صد عیب
دارد و نچیدن یک عیب ، دیکھا بھالا تو بچی اور چہرا سید ہو ، یعنی
این شخص کم رتبہ کہ بر دولت خود می نازد در عالم افلاس و دریوزہ
گری ہم چند بار او را دیدہ ام و بخوبی می شناسم * بال
باندھا چور ، یعنی دزد نادر بی مثل ، کو ڑی کا پوت ، بمعنی شدید
الطمع ، ہری چگ ، بمعنی شخصی کہ آقای مفلس را گذاشتہ
رفاقت متمول اختیار بکند ، ہرا بھرا عبارت از شخصی کہ قبرش

دردہلی برابر فرشاہ قسم در بسود دریا نیست ، ناسے سا گہال گیا ،
یعنی رود تر تمام شد ، اُچھال چھکا ، درن حادثہ ، کہانگی
بہائیگی کیا بچھوریگی ، یعنی از ادم مسلوک چہ بشم کہ می شود
، مس معاسے سند یاہہا [illegible] سے ، یعنی ردت ماس کار دارد و ظاہر
امامی کند ، لگا مارسے پکے ہاتھ ، یعنی ار کردن این کار فایدہ
نیست ، گھس لگائے کو مہین ، یعنی برای نام نیست یعنی صاحبان
در اکھو لفتحہ گران باری خواہد وایں عاط مخص باشد ، گید گند ول ،
یعنی گو ماری ، دلیل در گسد آوازد پھش ، یعنی باین قد و قامت
این قدر نامرد ، مصوت لکاہی ، یعنی دیوانہ شدہ است
، پڑھا حس ہی ، یعنی ہمہ چیز رامی فہمد ، پاندسے جیسں
توپتیادیں ، این گفتگو در حق خود در عالم ناس گفتہ آمد ، چل گھوڑ بتے
یعنی سوار اسپکہ اسپاں خوب چالاک رہ پا ارد ، اونچی دوکان
پھیکا پکوان ، مراد از امیر بیحمرد و فاصل بد تقریر و شاعر مشہور
مبیرہ و ہمیچ بن ہر کہ مشہور و لطف باشد ، اندھوں میں
کانا راو ، در حق شخص کم علم جاری کنند کہ در مجمع جاہلاں
دارو شدہ عزتی و حرمتی ہم رساند و نیز برابر کم عیب کہ
در مجلس معیوباں رسید باشد ، رانی کو راماپیارا اورکاتی
کوکانا پیارا ، یعنی ہر کس فرزند خود را دوست تر از فرزند دیگری

می دارد٭ اس سے کیا حاصل کہ شاہ جہان کی داڑھی بڑی تھی
یا عالمگیر کی٭ کنایہ از بحث بیجا٭ امیر خانی٭ بمعنی مرد شبیہ بزن
٭ رذالے کا لچھہ٭ عبارت از مرد بے ادب دریدہ دہن باشد
٭ چال بسا٭ بمعنی مرد٭ مین نے کیا تمھاری گدھی چرائی ہی٭
٭ یا مین نے کیا تمھاری چوری کی ہی٭ یعنی از من مگر بجناب سامی
خطائی سرزدہ است٭ گُدگُدیے٭ مراد از دانہ ہای برشتہ ذرّہ
٭ لی پالک٭ بمعنی پسر خواندہ و دختر خواندہ٭ ڈھول دھمکا٭
مانک پاگر کہ موطن آبای اکثر لولیان پری طلعت است٭ چوکھٹے
کے ہاتھہ٭ بمعنی چار طرف سخن بکنایہ گفتن در مجلس٭ گھی
کا کپا لڑھ گیا٭ یعنی رئیس کلانی مرد٭ دھوم دھام٭ بمعنی شان
و شوکت٭ دھما چوکڑی٭ بمعنی ہنگامہ٭ کھیت چھوڑ گیا٭ بمعنی
گریخت٭ ٹھکانے لگا٭ اور کام آیا٭ بمعنی کشتہ شد٭ تصدق ہوا٭
نیز بہمین معنی لیکن روبروی امرا٭ بڑا سورما ہی٭ بمعنی بسیار
شجاع است٭ دوکھنا٭ بمعنی عیب شخصی برروی او بیان کردن
٭ کیا درزی کا کوچ کیا مقام٭ یعنی آدم مفلوک ہر جا و ہر وقت
کہ خواستہ باشد برود رفتن او را تردّدی در کار نیست٭ بڑے
میان سو بڑے میان چھوٹے میان سبحان اللہ٭ محل استعمال این
عبارت ناراضی بودن شخصی از کسی و موافق شدن با دیگری

ذرّہ در عربی جوار را گویند

و آزرده ترشدن درد و بستی اینکس از دوستی بشخص اول ، ناک چنے چبوائے ، یعنی سخت تنگ آورد ، گھڑی میں گھڑیال ہی ، یعنی دریک ساعت زمانہ دگرگون می شود ، جو گرجتے ہیں سو برستے نہیں ، یعنی ہر کہ میاا فد ہیچ است ، دیکھا ہوا ہی ، بمعنی از مودہ شدہ است ، پھونک پھونک پانو رکھتا ہی ، یعنی بہ ترسان ترسان راہ می رود و کار می کند ، چور ہی ، یعنی پر ہیار و ظریف است ، بات کا بتنگڑ بناتا ہی ، یعنی صحب مرد فتنہ انگیز است ، ہتھیار ہونا ، بمعنی جنگ پیش آمدن ، ٹوپی والے ، مراد از فوج ولایت ، گھوڑی والے ، عبارت از سپاہ دکھن ، پٹھان زا ، مراد از شاہ ابدالی و اولادش ، کئی دن تمنے بھی چام کے دام چلائیے ، یعنی شما ہم در دولت سریع الزوال خود کارہای ناکردنی کردید ، چیل جھپٹا ، مراد از غارت گری ، پکا زر بادہ ، بمعنی سخی جوان مرد ، لیجالب دریا وکی کلریاں ، آوازخیار فروشان شہر ، ہو تا سو تا ، بمعنی خویشن و قوم زندہ و مردہ ، شایستہ خانہ کا پوتا ، مراد از شخصی متکبر ، کاریگر ، از خلیفہ ، اور استاد ، مراد از ولاک ، دکاریگر ، و خلیفہ ، و خاص بز ، باورچی را نیز گویند اگرچہ راماں خانہ پزاست لیکن خاص پز لغیر ہمت باید مستعمل است مثل دیوان ہی و بعضی صاحبان کہ دہلی را ندیدہ اند آن را

دیوانه پن گویند ۔ سپردا ۔ سازنوا زنده ۔ دومنی پن ۔ حرکات دلفریب معشوقان و میرحسن درمثنوی سحرالبیان ۔ دومن پنا گفته این هم شاید نزد زنان درست باشد ۔ ہمارا لہو پیو ۔ بجای قسم دادن استعمال پذیردو لیکن از زبان زن سیر تان یازنان ۔ دھورو فاعل ۔ مردان شبیه بزن درفعل ولباس ۔ بدھیا کاکا تاجوان کا کھاجایا تماشا ۔ قسمی است ۔ ازشیرینی ہندوستان مثال رشته ۔ بورے کے لڈو ۔ درشاه جهان آباد شخصی لڈو از برادہ چوب می ساخت وباین صدا می فروخت کہ ۔ کھائیگا سو پچتائیگا اور نکھائیگا سو بچتائیگا ۔ یعنی ہرکہ یکہ خواهد خورد وای برحال او وهرکه یکه نخواهد خورد نیز وای برحال او سبب تاسف برشخص اول برباد شدن زر قیمت و موجب افسوس برادم دومین تصور لذت ان ونزد بعضی لو رمراد از سبوس گندم است ۔ ڈھلتی پھرتی چھانو کبھی ادھر کبھی اُدھر ۔ یعنی دولت گاهی نصیب زید است گاهی نصیب عمرو ۔ بھوجا بھاڑی کے پتھر کھاو ۔ یعنی از قسم طعام درینجا هیچ نیست اگر قوت هاضمه دارید سنگ بھوجا بھاڑی حاضراست ۔ بدہایہ ہدون بابہایہ ہدون شادیانہ مبارک ۔ صدای نقالان اردو هنگام شروع کردن رقص ونقال اول ونقالان جاے دیگر ازهمین یاد گرفته اند ۔ سلطانجی ۔

حسرت نظام الدین ولی کردارد؛ نظام الدین اولیا گو یا
؛ والے کو دن لگے ہیں ؛ یعنی اتاش در رسیدہ است ؛ ہرگئی
ہیں ؛ ہیرے ہمی معنی ؛ دق کامل ؛ معنی جانے تنگ ؛ ٹکے کی
اوت پہاڑ ؛ یعنی ذرہ ہر چیز کیفیت است مخفی و محتس ؛ آنکھ
اوجھل پہاڑ ؛ ہیر ہمیں معنی باشد ؛ اوت پہاڑ کے پیچھے آنا ہی
تو آپ کو سمجھتا ہی ؛ یعنی ہر متکبر پیش آدم در دست
تر از خود درست می شود ؛ تمھاری کلو پیرا مانگتی ہی ؛ بعد
کون شما مشتاق کیست ؛ تم گودڑ کے لعل ہو ؛ اور
بو تر دے کے امیر زادے ہو ؛ یعنی شما با وصف نادار ی
عزیز دلها استید ؛ دتر دوگھسرد ؛ معنی حاضر دست و پاہ
تیری گاند تلے گنگا بہتی ہی ؛ یعنی تمام روی زمین در تصرف
تست ؛ گاند سوتی تو ولی ہوتے ؛ در مقام انکار فضیلت
شخصے کہ از کمال خود لاف میزند ؛ چوہے کے بل میں گھسا جاتے
یعنی از سم ایکس جائے پنہان باید شد ؛ سر ڈھانکنا ؛ از الہ
کار ت لولی و حتر ؛ چیرا اتارنا ؛ اور پھوٹ سانا ؛ ہیرا ہمان ؛ تیں
تیرہ ہو گئے ؛ یعنی متفرق شدند ؛ گھر کا مسید ی لنکا ڈھائے ؛ یعنی
آدم راز دار ہر نا کرده است باشد بر سر طرف ثانی تواند اور د
؛ سب مایں پر لنگوٹیا سطے ؛ یعنی آرا شناسے قدیم کرواقف

جمیع حالات باشد باید ترسید ٭ آگ لگنتے جھو پر آ جو لگلے سولاو ٭
قایمقام این عبارت فارسی باشد کہ از خرس موئی بس
است ٭ بمعنی مین چنگی ڈال جمالو دور کھڑی ٭ درحق آدم غمازی
گویند کہ دو کس را باہم جنگانیدہ تماشا کند ٭ بچھو کہ کھونتے کے بال
کو دے ٭ یعنی ادم نامرد بزدل حمایت برخود می جہد ٭ لکڑی کے
بل بندری ناچی ٭ اینہم بہمین معنی ٭ پانچو انگلیان گھی مین ترہین ٭
بمعنی بسیار آسوده است ٭ سے تیون اندر ٭ یعنی داد کامرانی بدہ
٭ پنچو ترباتِ گا ٭ بمعنی خالصہ سخن ٭ بگھلا گیا ٭ یعنی پریشان جو اس
شد ٭ سقے کی بادشاہی ٭ بمعنی دولت چندروزہ ٭ اندھی بادشاہی ٭
مراد از بازیچۂ اطفال باشد کہ بر سر بچہ چادر انداختہ سرش را
از ضرب شدید دستی کل سنازند ٭ ماتھا گاتھند ٭ بمعنی احمق ٭ آپ
بابو منگتے باہر کھڑے درویش ٭ در وقت سوال شخصی از محتاج
یا در خواستن دوستی چیزیرا از دوستی کہ بہجی تمام ان چیزرا
بدست آوردہ باشد ٭ فالانے کا فالا نامائی باپ ہی ٭ یعنی پرورش
کنندہ اوست و سزا دہندہ را نیز گویند ٭ چل چلاو ٭ بمعنی کوچ
٭ کٹ بستا ٭ بمعنی چاق و تندرست بے فکر ٭ چھو با باسن
چھلک پڑا ٭ یعنی ادم نادان بر سر تنک ظرفی آمد ٭ ناچال ٭
بمعنی ہیچ در ہیچ ٭ گورکھ دھندا ٭ چیزی است از قسم شعبدہ

• پھول بھلیاں • مکانے است در شاہ جہان آباد متصل مزار خواجہ قطب الدین بختیار کاکی ساختہ رای پتھورا است تابرچند در ہرگاہ او مراجنبی برای سیر دران عمارت می آید را ہ بیرون آمدن فراموش می کند • کاک • نان کو چکی کر خواجہ قطب الاقطاب تناول می فرمودند و حالا تبرک درگاہ شریف ہمان است • کراگہار • بمعنی مجمع نامردان • مانگی دھار • بمعنی سپاہی کہ ملازم غیر باشد • قطامہ • زن بدنہاد بے حیا • ہالا کو • بمعنی ظالم • نادرشاہ کا سا حکم • بمعنی حکم قوی • مکر چاندنی • مہتابی کہ قریب بصبح باشد • جی دان • بمعنی جان بخشی • کنیا دان • بمعنی زری کہ برای شادی دختر کسے بدہند • بخشی کا ھنگر • بمعنی زبردست بیفکر • چپالا • بمعنی برق • کھنواتی پاٹی لیکر پڑا ہی • یعنی بکمال از ردگی در گوشہ نشستہ است پا دراز کشیدہ • یہ بیاں نہ ہی نہیں چڑھنے کی • یعنی این شخص بمطلوب نخواہد رسید و انجا بش خوب نیست • مجھے مول لے کے چھوڑ دیا • یعنی احسان عظیمے برمن کرد • بڑے بول کا سر نیچا • یعنی انجام ہر بر خود غلط خجالت و ندامت است • بوآتی ہی • یعنی بوی بد می آید • تکورہ ی • بمعنی چوب نقارہ • میری بلا جانے • یعنی من چہ می دانم • اور میری جوتی • و دیگر الفاظ مثل • میرا کدو •

٭ و میرا آڈھیندا سس ٭ و غیر ان نیز از قبیل میری بلا باشد ٭
پھلا پھولا ٭ بمعنی خوش و خورم و صاحب اولاد ٭ اراون کا بچا ٭ بمعنی
شخص زبردست متکبر ٭ بڑی بات ہوئی ٭ یعنی بسیار خوب
شد کہ چنین شد ٭ بھلا صاحب ٭ بمعنی اینکہ سزاے کردہٴ خود
خواہید دید ٭ و بہت خوب ٭ و ہرچہ بمعنی خوب است نیز ہمین باشد
٭ کلھیا مین گر پھوڑتا ہی ٭ یعنی بطور خود با شخصی سرگوشی
دارد و اظہار فرح می نماید ٭ جنگل مین مورناچا توکسنے دیکھا ٭ لیکن
زبان فصیح اردو ٭ کنے دیکھا ٭ یعنی اگر شخصی دور از
دوستان و برادران بدولت رسیده چه فایده و کدام حظ زیرا که
باعث بر مسرت ترقی ایشان در ہم چشمان است ٭ زید عمرو کی
ٹانگ تلے سے نکل گیا ٭ یعنی اقرار بکمال او کرد ٭ گولی بچا گیا ٭
یعنی از کار مشکل کنارہ کرد ٭ اور صاف نکل گیا ٭ نیز ہمین
٭ آپ کا بول بالا رہے ٭ یعنی حرف شما در مجالس پذیرا اے
گوشنا باد و مخالف شما ہمیشہ مغلوب شواد ٭ باگ مرنا ٭ یعنی
گم شدن آبلہ ہای چیچک ٭ برا ا چھوہی ٭ یعنی سخت کینہ ور است
٭ سانپ کھانا ٭ بمعنی نوکری اقای سخن نافہم مغلوب الغضب
بردم آزار ٭ سافر آترا ہی ٭ بمعنی حاملہ شدن زن کسی
٭ چکاچوند ٭ بمعنی تیرگی شاہان از روشنی ٭ جھپ کرنا ٭ یعنی گرفتن

کیر دیگری ٭ جوگی کا سے میت ٭ یعنی آدم سے بے بس و بپا شاہی
کمبی نمی باشد ٭ زندی کے ساتھہ رهنا ٭ بمعنی گایدن زن ٭ اشم
پر مار تا ہون ٭ یعنی بخاطر هم آدم دیگر الفاظ هم بجای پشم
استعمال یابد مثل خایہ و غیران ٭ کھرا او را بادشاہ برابر
ہوتا ہی ٭ یعنی آدم وقت شہوت از گایدن گزیر ندارد
٭ غریب کی جورو سب کی بھا بھی ٭ یعنی زحق آدم مسکین
بیزبان ہر کس ہر چہ می خواہد می گوید مانعی نیست ٭ اندھے کے جورو
اللہ بیلی ہی ٭ یعنی مال بے وقوف را ہر کس کہ میخواہد میخورد
٭ شیخ کیا جانے صابون کا بھاو ٭ یعنی این شخص قدر
و کیفیت این چیز چہ می داند ٭ گدھا کیا جانے زعفران کی قدر ٭
نیز ہمین معنی ٭ رخ نہیں ملاتا ٭ یعنی متوجہ نمی شود ٭ اسکی ناک
مرور ڈالونگا ٭ یعنی بہ تنبیہ او خواہم پرداخت ٭ چیرے پر مل والا ہی
٭ یا دال موتھہ والا ہی ٭ یا لنگ چڑے والا ہی ٭ یعنی بسیار ذلیل
و تباہ و کم شخص است ٭ نانیو کا گہات ٭ معبر جمنا ٭ سلیم
گدہ ٭ قلعہ اسلام شاہ پسر شیر شاہ افغان کہ پادشاہ ہندوستان
شدہ بود چون اسلام شاہ بسلیم شاہ مشہور است اسلام
گدہ را نیز سلیم گدہ گویند ٭ چادر ڈالی ٭ اور جوڑا ہت ٭ اور
گلاب باڑی ٭ او روکیل پورا در چنی قبر ٭ اور سید حسین خان

کا بازار ۲ اور شاہ کلن کی درگاہ ۲ اور ترکمان دروازہ ۲ اور بیرم خان کا ترایا ۲ اور خلیل خان کی کھڑکی ۲ اور فراش خانے کی کھڑکی ۲ اور لال کنوا ۲ اور قاضی کا حوض ۲ اور جوہری بازار ۲ اور چاندنی چوک ۲ اور فتح پوری کی مسجد ۲ اور جان نثار خان کا چھتا ۲ اور کشک نزور کا چھتا ۲ در عوام خوش نزور کا چھتا و نزد بعضی قابلیت دستگاہان کوشک انور کا چھتا و ہر دو غلط است چرا کہ کشک نزور نام رانی بود از رانیہای راجہ مارواڑ و این عمارت منسوب بآن رانی است ۲ اور شیر بیگ کا چوترا ۲ اور گولک کا چوترا ۲ اور روز بہانی پورا ۲ اور کھیم گدہ ۲ اور مغل پورا ۲ اور سبزی منڈی ۲ اور گھوڑے نخاس ۲ اور مینہائی کابل ۲ اور تیلی واڑا ۲ اور رنائی واڑہ ۲ اور مالی واڑا ۲ اور روشن پورا ۲ اور بہار گنج ۲ اور حبش پورا ۲ اور امام کی گلی ۲ اور تمباکو کی منڈی ۲ اور بلی ماروں کا محلا ۲ اور مہادیو کا پیپل ۲ اور شاہ بولا کا بڑ ۲ اور رب گروں کا محلا ۲ اور سعد اللہ خان کا چوک ۲ اور خاص بازار ۲ اور فولاد خان کا کوچا ۲ اور چیلوں کا کوچا ۲ اور بابانس ۲ اور کشمیری دروازہ ۲ اور زینت باڑی ۲ اور کنچنوں کی گلی ۲ اور دار اکا ٹبیلا ۲ اور باقی بیگم کا کوچا ۲ اور تیس ہزاری باغ ۲ اور شاہ چغتا کی باولی ۲ اور پری کی مسجد

؟ اور عربون کی سرا ؟ اور جیسنگہ پورا ؟ اور تانبا پہاڑی کا پھاٹک ؟ اور مصری خان کا پھاٹک ؟ اور تیل کا کٹرا ؟ اور بیگم کا باغ ؟ اور برجانتھ کوچا ؟ اور گھاسی رام کا کوچا ؟ اور کھاری باولی ؟ اور حبش خان کا پھاٹک ؟ اور خواص خان کا کوچا ؟ اور مہاجنون کا کوچا ؟ کہ مہاجنیون کا کوچہ مشہور است ؟ اور قدم شریف ؟ اور پنشاہ مردان ؟ اور ایک تنگی نہر ؟ اور رایمان کا کٹرا نزد بعضے رایمان کا کوچہ ؟ اور سہرندیو نکا محلا ؟ اور بجواڑیو نکا محلا ؟ اور لاہوریو نکا محلا ؟ اور گندی گلی ؟ اور پنج پیر کا تھان ؟ اور کوتھا پارچہ ؟ کہ اترا مزید پارچہ ہم گویند و عوام مجید خوانند ؟ اور جمال الله خان کا پھاٹک ؟ اور ذریبہ ؟ اور دارالشفا ؟ اور روشن دولا کی مسجد از زبان عوام ؟ اور سید فیروز کا بنگلا ؟ اور میو نکا کٹرا ؟ اور کابلی دروازہ ؟ اور اجمیری دروازہ ؟ اور دلی دروازہ ؟ اور لال دروازہ ؟ اور براہی کا تھان ؟ اور محبوب الہی ؟ اور چراغ دہلی ؟ اور خواجہ جی ؟ اور سید حسن رسول نما ؟ اور باقی بالله ؟ اور ناج کی منڈی ؟ اور شاہ بڑے کا تکیا ؟ اور شاہ تسلیم کا تکیا ؟ اور تال کٹورا ؟ اور جوگیا ؟ اور کالکا ؟ اور بھیرون جی ؟ اور رنگی ہٹ ؟ اور محلہ ارخان کا کٹرا ؟ اور پرانا قلعہ ؟ اور فیروز شاہ کی لاٹ ؟

اور شیخ جمنہ کی پائین ٭ اور کشنداس کا تالاو ٭ تالاب بجاے تالا و تکلف محض است ٭ اور ہرن منارا ٭ اور قطب صاحب کی لات ٭ اور پتھورا کے محل ٭ اور ادہم کا گنبذ ٭ [illegible] ل بھلیاں ٭ اور سلطان غازی ٭ اور جھرنا ٭ اور شاہ مردان ٭ اور تغلق آباد ٭ اور صفدر جنگ کا مقبرہ ٭ اور ہمایون کا مقبرہ ٭ اور خانخانان کا مقبرہ ٭ اور گرگانونے کی ماتا ٭ اور فرید آباد کی براہی ٭ اور املی کا محلا ٭ اور چوڑی والونکی گلی ٭ اور سیتارام کا بازار ٭ اور ماہی داس کا کوچا ٭ اور بھوجلا پہاڑی ٭ اور متیا محل ٭ اور پیرندی کا نالا ٭ اور پتھر کا کنوا ٭ اور بادل پورا ٭ اور بہادر پورا ٭ اور موسھہ کی مسجد ٭ اور بنیتی چوک کی مسجد ٭ اور اسد خان کی بارہ دری ٭ اور خاندوران خان کی حویلی ٭ اور امیر خان کا بازار ٭ اور قابل عطار کا کوچا ٭ اور جت پورا ٭ اور سعادت خان کا کوچہ ٭ اور محتسب کی مسجد ٭ اور کشمیری کٹرے کی مسجد ٭ اور زینت المساجد ٭ اور جما مسجد ٭ یعنی جمعہ مسجد کہ مسجد جمعہ باشد وانرا مسجد جامع نیز گویند ٭ اور نواب بہادر کی مسجد ٭ اور شاہ ابو العدل ٭ اور میرزا جانجانان صاحب ٭ اور خواجہ میردرد صاحب ٭ اور مولوی نظر محمد مرحوم ٭ اور مولوی فخر الدین صاحب ٭ اور میان سید شا ٭ اور دولہا

بھٹیارے کے محل، اور کھجور کی مسجد، اور نیچہ بندوں کا کوچا، اور سبز کنوا، اور پہاڑ گنج کا کوچہ، اور زرگرون کا کٹرا، اور دائی پرورا، این ہمہ الفاظ نام محلات و بزرگان دہلی باشد سوای این ہم محلات و بزرگان بسیار اند برسبیل ایجاز ہمین قدر نوشتہ آمد، چوری کا گڑ میٹھا، یعنی مال کسی بی اطلاع او خوردن شیرینی او خوش، بازار کی مٹھائی نرنائی کسبی، قوال، مطربان درگاہ نظام الدین اولیا، شیر مادر، چیز حلال، چوکھا، بمعنی خوب، جھانگی، آنچہ اطفال دبستان روز پنجشنبہ برای تمباکو و غیر آن باد بستاد و ہند، پھیکا، طریق انداختن چوب بر یکدیگر و ہندوستان لکڑی گویند، اینگ، چوب بازی تیر پھرتی، دوانگ، چوب بازی با پھری، و پھری بار باست چیزی باشد کہ بجای سپر در دست گیرند و بارای ثقیل انبار سنگ و خشت، پوری نہین پڑتی، یعنی فایدہ نصیب نمی شود، حرامی پلا، بمعنی آدم بد طینت، و پاک ذات، نیز بہمین معنی، گو در خیل، یکسر خدا رسی و یاد حق یکی و نزد یعنی با خم اترسی مفتوح ہر آید چیز کم قدر ناکارہ، تیرے پدر کو خبر نہین، یا تیری فرشتون کو معلوم نہین یعنی ترا ہیچ خبر نیست، آنکھون کا نتھہ کیت، یعنی آدم پنجہ کا، پانچ عیب شرعی، و مادر زار پدر بیزار، بمعنی آدم معیوب

ہرزہ کار ۰ ہرمنہ سے تو پھولو ۰ یعنی حرف بزنید ۰ جوڑی ہی برخوردار ہی ۰
یعنی ہر دوکس نالایق اند ۰ پانی پت کے ہینےوا ۰ اسلے ہین زنم ہین
اور مٹے ہین ۰ یعنی مفعول ۰ ست ۰ دائیں کے سہ پھول پان ۰
یعنی ہر بلا و بہتان نصیب آدم مسکین بیزبان است ۰
۰ طبیلے کی بلا بندر کے سر ۰ نیز ہمان ودرحق شخص بدنام شده
نیز راست تعمال یابد ۰ لال گانڈ والا ۰ میمون را گویند ۰ مچھی ۰ بمعنی بوسہ
۰ زیر دست ۰ بمعنی تابع و مضروب کسی ۰ دونو ں مانکون مین
سر کرو ں گا ۰ یعنی تراسزا خواہم داد ۰ بال چھتری ۰ دستار
عہد اورنگ زیب خلد مکان ۰ پردہ ۰ بمعنی تارہای رود کہ بر
ستار بندند ۰ سندری ۰ تارہای آہنی بجای تارہای رودہ ۰
۰ رفوچکر مین آجانا ۰ بمعنی حیران شدن ۰ لٹو ہو گیا ۰ بمعنی عاشق
ہو گیا ۰ پانی پانی ہو گیا ۰ یعنی بسیار خجالت کشید ۰ عرق عرق
ہو گیا ۰ اور پسینے پسینے ہوگیااور ہوا ۰ نیز ہمان باشد ۰ فجر کابھولا
شام کو گھر آوے تو اُسے بھولا نہین کہتے ہین ۰ یعنی اگر کسی
نا فہمیدہ کار غیر مناسبی بکند و باز دست بردار شود گناہی بگردن
او ثابت نمی گردد ۰ ہو ٹھو ں کی مسی پونچھو ۰ این گفتگو
بانگہ ۰ تعلق دارد کہ در وقت مقابلہ باحریف نو جوان گویند ۰ بانکا ۰
۰ و غنڈہ ۰ ہر دو بمعنی آدمی کہ خود را در شجاعت بہ از دیگران

گیردو کج راه رود ، کرّوا ، بمعنی شجاع ، نکیاا ، بضم لفاست بمعنی آدم خوش شکل و بفتح ، غیرت ، چال ڈھال ، بمعنی رفتار و گفتار ، دانت ہی نقصد ہی نہ قصد مطابق بلکہ قصد بمعنی خواہش و تدبیر قتل و غارت نیز ، دودھ سے مکھی کی طرح نکال ڈالنا ، یعنی بے دخل محض کردن ، دودھا دھاری ، کہ بجز شیر ہیچ نخورد ، موچھہ مرو ڑنا ، براہ آوردن شخصی کہ خلاف قانون حرف زند ، گال کاٹ کھانا ، اور منہہ مل ڈالنا ، اور گردن توڑ ڈالنا ، اور سر دبا ڈالنا ، اور کمر کی کر ڈالنا ، اور گانڈ پھاڑ ڈالنا ، بمعنی ذلیل کردن ، بھاری بھرکم ، بمعنی شخصی کہ متین باشد ، بیر اٹھانا ، بمعنی آمادہ شدن بکاری ، دانت پیسنا ، ارادۂ تذلیل کسی کردن ، منہہ لگانا ، بمعنی مصاحب کردن ، دم دینا ، بمعنی فریب دادن ، کھلی بندون کام کرنا ، بمعنی بے تردد کار کردن ، فلانیکی دشمنونکی طبیعت کسلمند ہی ، یعنی طبیعت خود ش کسلمند است ، بیطرح اہی ، یعنی چیزیست کہ بفہم کسی نمی آید ، جانی ، اور جانی جیو ڑی ، خطاب معشوق ، گرکھانا گنگلونسے پرہیز کرنا ، بمعنی اظہار دوستی با شخصی و ننگ از دوستی پدرش یا پرسش ، دریاوین رہنا اور مگر مچھہ سے بیر ، بمعنی ماندن در خانۂ کسی و عداوت ورزیدن

با پسر صاحب خانہ یا مصاحب یا مختار خانہ اش * موتی اسامی * بمعنی متمول * ا تصیونکے ساتھہ گنے چوسنا * یعنی باادم زبردست ہمسری کردن * باندی بندور * بمعنی لنیر کرا کرتا ہی * بمعنی کیا پاجی ہی * ایک پانچ کوڑیان نیاز حضرت نظام الدین اولیا کی * سوال بعضی فقیران دارالخلافت * نظر گذر * چشم بد * دلی کا لرکا ہی * یعنی باشندہ دہلی است * تہالی پھرتی ہی * یعنی انبوہ ادمیان بدرجہ ایست کہ بمعرض بیان درنمی گنجد * کھونٹی مروڑی * یعنی گوشمالی داد * گوزدان * بمعنی ازار زبان ازادان شہر * تاج * بمعنی کلاہ نیز مصطلح این ہا باشد * اسکا پیالا ہوا * بمعنی او مرد ہم لفظ ہمین فرقہ است * ککڑی کے چور کو گردن نہین مارتے * یعنی بیک گناہ کمی کہ بسہوا زکسی سرزدہ باشد کشتنی نمی شود * بوتے ساقد * بمعنی قد رعنا * بعضی بوتاساقد * نیز گویند * متیاچو دیکا نام ہی * یعنی ازین شخص ہیچ فایدہ بمن نمی رسد غیرازین کہ اشنای پدر خودم یا از دوستان خودش می داند * تمھارے واسطی توکنودن مین بانس ڈالے * یعنی جستجوی شما بسیار کردہ شد * پنیری * کنایہ از درختان کوچک نورستہ وہم اسبابی کہ از پدر وجد خودش بدست رسیدہ باشد * چرخ چڑھنا * بمعنی خود را بپایہ اعلی رسانیدن * اودبلاو * بمعنی احمق * جھاڑ جھنکاڑ * بمعنی

اشجار بزرگ بلند شاخ در شاخ * ادنت * آدم روز زند * بت نس پنچ مین پڑا ہی * یعنی سخت مترود است * تھر کنا * بمعنی جنبانیدن اعضا * بمعنی چشم و ابرو و بروو شانہ بجنبش در آوردن * پرانا چمرا * کنایہ از کس پیر * و آنہ شخص کم عقل را گویند * بورچی * بمعنی باورچی * بوند ہو گیا * بمعنی از نظر دور تر رفت * جی کا بت جانا * بمعنی پریشان خاطر شدن * چین چین کرتا ہی * یعنی شور بپا میکند * ننگا سنگا * بمعنی برہنہ * باہن لگل * بمعنی ارایش زنان بد و پنہ * بوتی بوتی پھڑ کتی ہی * یعنی بند بندش دلالت بر رقاصی ادمی کند * میسے ادمے خوب جھاڑا * یعنی چنانکہ باید نادم و خجل کردمش * ہمارا اور انکا دانہ امیدا ہی * یعنی مولد و مسکن ما و ایشان قریب است * بارہ باٹ اٹھارہ پیپدے پھرا ہی * یعنی مرد کار آزمودہ است * گاند مین گوہ نہیں * اور دانت پر میان نہین * یعنی ہیچ مقدور ندارد * سیانا کوا گوہ کھاتا ہی * یعنی ادم بکار از راہ طمع گرفتار بلا می شود * کبوتر باز * اور جوہری * بمعنی ادم شناس * قصباتی * اور گنوار * اور باہر بند * بمعنی احمق * قسم کھانیکو جگہ رہی * یعنی دشمن نمی خواہد کہ این کار یکے لیکن بتکلف شریک یاران می گردد * لکھوا کا شہید ون بڑ

منگیا * یعنی بهیچ نوع لیاقت این کار نداشت تتبع بزرگان کرد * سفرا * بمعنی کون * پهره پاره * چقری که اطفال برای بازی سازند * چرپاچودن * بمعنی جماع [illegible] نقصان شهوت وجلد تر منزل شدن * برا پتهرا او تهه نے کے تو ینی سلام کرکے چهوڑ دیجے * باین معنی است که آدم کاری را که از عهده ٔ آن بر نیاید ترک نماید * پتهرا او کیا * بمعنی سنگسار کرد * چمار چودس * بمعنی مجمع نالایقان * گهمرول * بمعنی ہجوم * کاکلی بی بی * بمعنی زن سی فروش * کچ کچاہت * و مچ مچاہت * ہردو بمعنی کمال خواهش عاشق ببوس وکنار * گدگداہت * بمعنی بیقراری * میلا ہی * یعنی رنجیده است * سونیکے سہرے بیاہو * بمعنی دعاے نیک درحق کسی * فلانیکے سر سہرا ہی * یعنی فتح بنام اوست یا این کار از وخواهد آمد * بیتهه گیا * بمعنی تباه شد * چمکا رهتا ہی * یعنی با زیب و زینت می باشد * اُجالا رهتا ہی * نیز همان میلا رهتا ہی * یعنی مفلس است * بهلا یکو مین تمهارے پاس آیا تها * بهلا یکو بمعنی خوب شد درین مقام مفید طالبان است * مفلس کا مال ہی * دلالان شهر اشیای مردم مفلوک را باین صدا می فروشند تا خریداران ازان خیال کرده بگیرند * انکی دم سے نمدا باندهو * یعنی با یشان سروکار نباید داشت

* گھوڑ چڑھا * بمعنی کسیکہ اسپ سواری او از خانہ آقا مقرر باشد لیکن شرط است کہ در سپاہیان نوکر باشد و الا مصاحبان نیز بر اسپ آقا سوار می شوند * پٹھا * یعنی شاگرد نو خاستہ پہلوانان و ادم نوجوان نیز * دندان مصری * بمعنی مرد نازک بدن * و قسمی از شیرینی برای اطفال سازند * رنڈی * بمعنی زن کسبی * نائکہ * بمعنی زنی کہ مالک زنان کسبی ہا باشد * بجنتری محال * اور چکلہ * بمعنی محلہ زنان کسبی * چیرہ بند * بمعنی زن ناگادہ * اندھا بلا * یعنی غازی الدینخان پدر نظام الملک اصف جاہ * زوٹ مارے جاتا ہی * یعنی لب بستہ و نفس دزدیدہ می رود * کرا کر بولتی ریوڑیان * یا غالیان * یا کھرا گاپ ریوڑیان * دزیوڑین * نیز صدای ریوڑی فروشان کہ در محلات شہر می گردند * شاہ مردانگی لٹریان * بمعنی زرد کہا * برسے گا برسا دیگا مری سیرگا دیگا * اطفال وقت ترشح ابر بصدای بلند این عبارت را ادا نمایند * بہشت کا میوا * مراد از انار باشد * کھیرے کا انار * کھیرا نام مکانے است قریب بشہر * بندھیج * بمعنی انتظام * رگڑا جھگڑا * بمعنی مناقشہ * رگڑا * بمعنی سائیدن بنگ * گھسا * اور رگڑا * ہرد بمعنی سودن کبیرد لکس * تیز * وگرم * دچالاک * ہرسہ بمعنی آدم شوخ و شنگ

وچست وچالاک وزیرک * میرشکار * بمعنی نگاه دارنده جانوران شکاری مانند باز وجره وبحری وچرغ وباسره وشاهین وغیران ومردم آدم شناس را نیز گویند * او تهائی گیرا * شخصی که در حالت غفلت مال مردم را برداشته برد * صبح خیزیا * دزدی که در سرا پیش از مسافران بیدار شده اسباب شان در رباید * بڑے خزانے کی خیر * یعنی خزانه بادشاهی در ترقی باد خزانه کلان باصطلاح شهده ها عبارت از خزانهٔ بادشاه هند است * وشهده * شخصی را گویند که از برهنگی سر وپا وکشیدن بار دیگری بر دوش وسر وخطابهاے ذلیل مانند * ابی * واو * وا بی * وپچا * وایسے تیسے * وسالی * وتتر یکے ومثل آن عار نداشته باشد وجمیع فرق را خدمت کند وغیر از مزد خود باهیچ چیز سروکار نداشته باشد اگر لک روپیه یا اشرفی یا قطعه های جواهر در مکانی گذاشته باشند وشهده در انجا تنها برود ونگهبانے هم نباشد هرگز دست بهیچ چیز نخواهد برد وانبوه این فرقه متصل مسجد جامع دار الخلافت خصوصا چاوڑی یافته می شود بلکه کمال شهده همین است که او را شهده مسجد مذکور گویند یعنی جما مسجد کا شهده بزبان اردو برای شهده ها نامهای عجیب ولهجهٔ غریب بود * کرگیج * وجما * وبدهوا * وروشن چراگ * دماوا * ودهموا * وجهموا * وراجی خان * ونهال بیگ

ومیر آمرزی * وحی گان * وشیع را کہیے * دا ابو المعالی * ودوصول محمد * دکھو رجاں * ایں امست اسمای [illegible] حالا طرز گفتگو باید شد * اے ناپچو دیچو دے [illegible] تو بچا آں می صاحب کی سون کیسا سمجھو نگا تمھاری سب باتیں مین ہمین جانتاہوں مجکو معمی نواب صاحب جانتے ہمین کل معی حماصیارے کی دکان پر مجھے دیکھ کر ہنسدیا میں اکہا او دولا کی حیر آپ بولے کر واہ اے بچا تیرے دمول بر لتہہ * تا اینجا رمان شہدا حسو میت مار دو ار دیعنی سواے شہدہای شاہجہان آباد ایں لہجہ از جای دیگر گوشس زد نیست ہرگاہ بجای مالک رو و آوارہ درمیان اینہا داخل مشوی و لہجہ اش ما بصورت ادامی گردد * اے ماتر چو دیتی چو دکے حتر سے دیکھ تاں بچا آاں می صاحب کی کسم کیسا سمجھانگا تمھاری سب باتاں بین ہمین جاتناں مجکو معی نواب صاحب جانتے ہمین کل معی حماصیارے کی دکان کے اوپر مجکو دیکھ کے ہنسدیا منے کہاا ودولہہ کی حیر آپ بولے کہ واہ سے بچا تیرے دمول پر لتہہ * وار معلوک پوربی چنیں شندہ می شود * اے ناپچو د پچو دکے جاپے دیکھ تو بچا آہ می صاحب کیسون کیسا سمجھونگا تمھاری سب باتیاں بین ہمین جانا تاہون مجکو معی نواب صاحب جانا ہیں ہمین کل معی حماصیارے کی دکان پر مجھے دیکھا کے ہنسدیا

مینے کہا اور وہ لہر سی خیر آپ بولے کروا لے بچا تیرے
دمون پر لات تھے * آدہی مرکی آہی بتیر * عبارت از کسی کہ دو
زبان وردو وضع و دو معتقد دا شد یعنی گاہی شیعی
وگاہی سنی وگاہی پیرانہ وگاہی طفلانہ کار کند یا نصف
عبارت ہندی و نصف فارسی یا عربی یا ترکی یکجا بکند و فرقہ
تفضیلیہ اہل سنت کہ علی علیہ السلام را بہ ازا بو بکر
و عمر رضی اللہ عنہما مید انند نیز مصداق این عبارت ہستند

درد انہ پنجم در بعضی گفتگو ہای مصطلح زنان خوش اختلاط رنگین کلام پردہ نشین شہر و پیش خدمتان ایشان زینت درج تسطیر است

گذارش بعالیخدمت طالبان زبان اینکہ زنان شاہجہان آباد
افصح زنان ہندوستان اند سوای مردان برای اینہا زبانی و ہیلانی
باشد و لفظی کہ درین ہا رواج گرفت اردو شد خواہ عربی خواہ
فارسی خواہ سریانی خواہ انگریزی خواہ ترکی خواہ پنجابی خواہ
پوربی خواہ مارواڑی خواہ دکھنی خواہ بندیل کھندی ہرچہ باشد

سعادت یار خان رنگین نخاص پسر[illegible] وسط طهماسپ خان که در شیوه اشنا پرستی و[illegible] شجاعت و سواری اسپ و دیگر مراتب[illegible] سپاهی عدیم البدل است از بسکه مدتی رخش همتش در وادی امتحان قوت باه دویده و بیشتر با زنان پرده نشین سروکار داشته بندی از مصطلحات شان در قصلی از کتاب تالیف نموده خود نوشته بامکه دیوانی دران گفتگو بنظم دراورده بدیوان ریختی که ایجاد اوست موسوم ساخته الحق که بادی شعر هندی درین زبان خان مذکور است راقم آثم این اصطلاحات را با سرها درینجا نقل می کند زیرا که از دوستان بیریا و یاران باصفا است راقم را با وصف هیچ مدانی مسلم الثبوت و بهتر از شعرای حال و ماضی زبان ریختهٔ می داند درینصورت حیف باشد که این شگرف نامه خالی از ذکران دوست سراپا وفاق گذاشته شود * المست * بمعنی مست سرشار * آت گت * باکاف فارسی بمعنی بیحد و نهایت * اُدهل گئی * بمعنی بدکار شد * اُشتنا * بمعنی طوفان یعنی بهتان * آتهه آتهه انسو روئی * بمعنی زار زار بگریست * اوپر والاهوا * بمعنی ماه نو طلوع نمود وصرف ماه را نیز اوپر والا گویند * اوپر والیان * بمعنی خلبوازان * اجلی * بمعنی زن گازر * اچهوانی *

مراد از دوائی چند است که بعد بار نهادن بزنان جوش داده خورانند
* اہلی کہلی پہرتی ہی * [illegible] از ان وخوشش خوش می گردد
* اوز جاسے * بمعنی مرجانے * [illegible] * بمعنی زن درس دهنده
* خلیفه * وخلیفه جی * نیز * ایک آنکهه نه بهایا * یعنی ایک ذرا
نه بهایا * ان گنا مہینا * عبارت از ماه ہشتم * ان گنا برس *
سال ہشتم * اکل کہری * بمعنی زنیکه تنها نشسته باشد وصحبت
زنان خوشش نیاید * الایچی * اور دوگانا * اور زناخی * اور
دوست * اور سه گانه * اور گوئیان * اور داری * اور خاصی
پیاری * ذرا مثل هر یک معنی باشند لیکن بقدر اختلاف
نام حالات اینها نیز مختلف است * الایچی * انست
که زنان دانهای الایچی باهم خورده ملقب باین لقب می شوند
* دوگانا * ان باشد که دو زن باهم بادام دوگانه خورند وهر یکی
با دیگری دوگانا گفته شود * زناخی * عبارت است از زنی که
با زن دیگر استخوان سینهٔ مرغ که انرا اجناخ وزناخ نیز گویند
بشکنند تاهر دو یکدیگر را زناخی گفته ندا دهند * دوست * وداری
* وخاصی پیاری * نیز مثل ان * وسه گانا * زنی که دوست
دوگانا باشد هر چند محل رشک است لیکن بپاس خاطر دوگانا
اورا سه گانا گویند * گوئیان * اصطلاح اہل پورب است

این لفظ اگرچه داخل اردو نیست و نزد بیگمات صحت ندارد لیکن درین روزها از راه تمسخر ناشتن ؟ نها جاری است خلاصه اینکه این همه الفاظ از قبیل زبانی باشد که با هم مشابهت و مساحقت دارند لفظ تایفه جی بمعنی زن در ستن ... و داری و ناچی بیاری بمعنی زناخی در کتاب خان مذکو زنیست راقم مناسب مقام دیده ذکر کرده * ارواپیگنی * زنی از ترکستان که در خانه سلاطین و امرا اهتمام نماید و آنرا در هندی ترکنی نیز گویند * بستار کرتی ای * سخن راطول می دهد * بیتهک * ان باشد که زنان فرش خانه درست نمود خود را بزیور و لباس فاخره بیارایند و شیخ سدو یا میان شاه دریا یا میان زین خان بر سرشان گذر کنند تفصیل این اینکه زنی بلند آوازی ذهولک و آواز سرود سر خود را می جنباند و زنان دیگر شیخ سدو یا یکی از هر دو برادرش را که بیاد او مذکور شد ساری در آن زن دانسته مال کار جهانیان و حب و سیر خود را از وی می پرسند * او بو * آنست که در کنار دایه شخصی یا مادر زنی پرورش یافته باشد خطاب * چهو چهو * که پرورنده شخص یا زن به ذات خود شن باشد ابرا او چهو چهو هم در بن مقام از طرف راقم است * بیاناه * بیا لرد آمدین که چوری او در دست زنان بان کنند * برهاؤ یوشاک

بمعنی پوشاک تبدیل بدند * برا آزن * بمعنی زن پیر کہن سال ہرزہ گو * پاپلی * بمعنی زن احمق * بزاما * یعنی زنی کہ خود را بہ تکلف کلان تر از دیگر زنان گیرد * ب و رنی * یعنی خود را بزور داخل اہیان گریہ می سازد و صورت را شبیہ چہرۂ شان می نماید * بھنڈ قدمی * بمعنی زن بد قدم * بھونکرا * بمعنی چیز بد نمای گندہ * بر مہی * مادہ خوک بتولے نذے * یعنی فریب نذے * بپرسے * یعنی ضدسے * بپر دو تراتی ہی * یعنی موکل دو تراتی اہما * بوشند * بمعنی بقچہ کلان * باجی * در اصطلاح آنہا از طرف دختر خطاب بمادر یست کہ در شروع جوانی ہمین دختر از و متولد شدہ باشد از ین جہت کہ مادر و دختر ہر دو خواہر ہم دیدہ می شوند قاعدہ نیست کہ چنین دختر مادر را مادر گوید بمجبوری باجی خطاب می کند * بدن * بمعنی کس * برجس لگاہی * یعنی زن را در پیری مسخرگی گرفتہ است * بھدرک تمہاری بات مین نہین یعنی استواری در کلام شما نیست * بنچاہی * بمعنی بدبخت * بری ماری * بمعنی افسون دمیدہ * پیلی * زن بلبمز مصستبل * بمعنی زن پلید * برھیل * بمعنی زن پیر و یاوہ گو * بخشو ہمین * یعنی مارا معاف دارید * بہت ھائی ہی * یعنی تھوڑی بات کر زیادہ کرنے والی ہی در اصل

زبان پنجاب است لکن زبان اردو ہم مستعمل می کند * پھاپھاہ
فرادکش را گویند یعنی دلالہ * پچ اچاٹ شد * معنی لکم نشدن دزم
* پھترول دیا * یعنی کھول ... درا دشا کر دیا اور پراگندہ کردنا
این ہم درا صطلاح اہل پنجاب است * پتریاں *
دو وضع کی ہوتی ہیں ایک تو یہ کہ شہر میں مرجھاں نی بی کے
نام کی فاتحہ دلاکر بانٹ دیتی ہیں اور دوسری سید فیاں دار
حیدر کی پتریاں اُسی نام پر اُڑا دیتی ہیں * پھوٹ * معنی
لعنت خدا بر تو * باسا * معنی بالا + بیعت نان * اُسی کہتے
ہیں کہ بتیس دو اؤں کو کوٹ کر لڈو کی طرح سے بناتی
ہیں اور جاڑے میں کھاتی ہیں * پگڑی والا * اور چہرے
والا * مرا دار حاکم باشد * پاوں بھاری ہے *
* یعنی حاملہ است * چھچھائے * اگا کی اسپنبول
کے پاس سے کمر بکو کہتے ہیں * چھٹی * ستاری حرد
وچیرو زار ... رسد وقیچہ را امر کو سد * تو تو * معنی زبان
* تھل تھو * یعنی ارام کرد * ٹھکانی * معنی سود * تار تار کردنا *
یعنی تار تار کرنا * ٹھکارماں * معنی بیتر ان * تپت کردیا *
یعنی برباد کردیا * تیرے کارن * معنی تیرے باعث اس لفظ
ہم از جای دیگر است * تگا * در اصطلاح بیگمات معنی شوہر است

* سہت کی رات * یعنی شب عروسی * تہس نہس کیا ہی *
یعنی با خاک یکسان نموده است * توتیے جو آتی ہی * یعنی
ادرارا می بندد * تھیکاری * یعنی پیشانی مکان مخصوص * توکی
بمعنی پارچه که بالای کوریهای محرم یعنی سینه‌بند باشد * تھنیدیان
تکلی ہمین * یعنی جیجک بر آمداست * جلبجوگنی * یعنی ظلیرازدزاو
جابجوگنی بمعنی زلوہم درکتاب خان مذکور نیست * جلی پانوکی بلی *
بمعنی زنی که عبث عبث خانه بخانه می گردد * جیا * بمعنی زنی کرانرا
بجای دایه دانند و دایه رانیز گویند * جی بھاری نکر * یعنی گریه
مکن * جھانکا * بمعنی رسیدن آتش نزدیک روی کسی
جھتیان * بمعنی بته باز * جھپسی ہی * بسیار گرم است
* پنڈ یا سے پرے سرک * یعنی از سر من کناره گزین شو
* چرپاک * زبان درازرا نامند * چاو * بمعنی ارمان * چونڈا * بمعنی سر
چھتیسی ہی * یعنی خیلی عیار و پخته کار است * چوا و * بمعنی تکرار
* چڑیا * مراد از دوخت محرم در میان دوکوزی * چوچلہائی
ہی * یعنی عربیانها می کند * حنت * در مقام چشم بد دور
استعمال پذیرد * خینا * نیز زبان این فرقه باشد بمعنی زن بی شعور
بدسلیقه * دش کا کھاو * بمعنی برو بدو خوش باشید * دائی کومیری کوستی
ہی * یعنی برای من دعای بد می کند * دن تل گئی * یعنی ایام حیض

گذشت * در معہ ہنس لے * یعنی درا ... دھملی کرتی ہی * یعنی قریب لکارمی مرد ... سے ہنی * یعنی حامله است * درا ... گویند که درکنار او پردر مشغل باشد * دال ... کالا ہی * یعنی انحراف یا این چیز حالی از داخت ہست * دوبارہ * معنی یار * دوالیں * اکیای کوریوں ... کے ٹکڑوں کو کہتے ہیں * دو مصر * معنی مشکل * دور پار * معنی * اکید * راج کرے یہاں الفت * معنی آتش گسرد این الفت را * رکیابی ہی * یعنی مدات ہی * راسے ہیاکی چوتر ماں * قسمی است از چوتیہای عمدہ * رسی * معنی مار ... ماموں * برہمن * زمین دیکھی * یعنی قی کی * رس کا ہو دہو * یعنی جدا کند که ریز * سکا ہماتا ہی * یعنی حکم جاری می کند * ساوی * یعنی حسرمرک کسی ابہم اردوی اصل محاورہ اہل پنجاب است مالا باد ماں بیگمات اردو ہم دہلی دارد * ستہرائی * معنی جاروب * ستیا * درحالت عسب وحشر را گویند * سہیلی * کسر ہم عمر * سلی * موای در تاب تاستید * سحوگ * معنی اتفاق ملاقات * سحک * طعام ساز حضرت فاطمہ صلوات الله ... باشد * سکہی * معنی دلی که در عمر دولت

و نسبت برابر ... سنگو * بمعنی زنی که پس پرده یا پس دیوار استاده بود ... نشسته سخن دیگر ان بشنود * شفتان * بمعنی زن بابد بدکار * ... کتائی * بمعنی آلت کتائی * اور گاہد کتائی * نیز ہمان * شطاح * بمعنی حرام کار * صندل گھسنا * بمعنی مساحقت زنان باہم * سپورا * آلت کیکر ... یا آلت دندان فیل یا آلت فانوس که زنان مساحقت ... باشد برای تشفی خود ساخته بجای منی لعاب بهیدانه یا اسبغول دران پر کنند * طبق * بمعنی بناز بریان * ڈیش مین ہی * یعنی در غضب است * فلانی * اور بل * ہر دو کس است * قدر سے کی * یعنی ہر چند تردد کرد * کرتوت * بمعنی فعل بد و جادو * کتر * بمعنی سنگدل * کنتھلی * کان ... او پر کے سوراخ کو کہتے ہین * کو کھہ سے ٹھنڈی ہی * یعنی صاحب اولاد است * کھر کھودج ... * یعنی زن سے نام و نشان گردید * کاکا * بمعنی خواجه سرا ئیکه پدر گوینده درا غوش او بزرگ شده باشد * کھرا دو نا دو نگی * یعنی بناز مشکل کشا دست بدست خواہم داد * کالے کوس ہین * یعنی بسیار مسافت بعید دارد * کاڑھنا * دوائی چند است که برای اسقاط حمل دہند * کشتی * پیاله کوچکی که دران روغن خوشبو برای معطر کردن موہای سر نگاہدارند * کہرام * بمعنی ماتم سے انداز د * کیریان *

لگائی ہین * یعنی جوکیں لگائی ہین ٭ گھبر [illegible] ٭ یعنی جانہا
برباد کردہ است ٭ گرج کر بولی ٭ [illegible] سخن گفت
٭ گھگیاتی ہی * یعنی بدرجہ [illegible] آید گرچہ نگویم ٭ گگادہ ٭ معنی آلت
وکس بیر ٭ گاج ٭ یعنی پارچہ کہ از رگ یا از جیب آید و در پورب بعضی
گھاس گویند لیکن صحت ندارد زیرا کہ گھاس چیزدیگر است
مخصوص ہندوستان ٭ [illegible] ٭ دانہ بزرگ کہ در گلو رمی آید ٭ لکھیا ٭
بمعنی عیار ٭ لتری ٭ زنی را نامند کہ گاہی ایطرف و گاہی
اطرف یعنی سخن اینجا بجا رساند و از اینجا بانجا ٭ لترو ٭
بیہودہ گو ٭ لونہ ٭ معنی ساگوش ٭ لبھوپالی ایک کیا ٭ یعنی بسیار
دراگرفتار غم و غصہ ساخت ٭ لپکا اُس بات کا ہی ٭ یعنی
مدام خواہش جماع دارد * لرتھا ہی ٭ یعنی ستدا ہی ٭
٭ مانگ سے تصدی ہی * یعنی شوہرش ندداست * مان کرتی ہی ٭
یعنی غرور کرتی ہی ٭ ماپا بیت ہوا ٭ یعنی برباد ہوا * منہ چھوڑ کر
کہا ٭ یعنی بے شرم ہو کر کہا * میلے سر سی ٭ یعنی ناپاک
ہی اور حایض ہی * مت اُسکی ماری گئی ہی * یعنی
عقلش زایل شدہ است این ہم محاورہ بچایان است ٭ منہ
بھرائی ٭ معنی رشوت ٭ معرکے کترے نہ او ترا * یعنی میرا
سر نہ پھرا ٭ ملنے سے مجھے پتر ہی * یعنی نفرت از جماع دارم

دمر: اری ، [illegible] نوج ، اورنج ، دونوں ایک معنی رکھتی
ہیں یعنی [illegible] ست در اُردو بسیار کم و نوج
کثیر الاستعمال ، نانویا ، بمعنی [illegible] کہ عبارت از چوٹیہا
باشد ، ناگن بہورے ، کہ در زیر موہای سر بالای قفا می باشد
، لکڑی کی چوڑیاں ، قسم عمدہ از اقسام چوڑیہا ، ناک چوٹی
گرفتار ہی ، یعنی سخت غیور و نازک [illegible] متکبر است ، ناک
چنے چبوائے ، یعنی آزار بسیار رسانید مردان نیز بہمین معنی بر زبان
دارند ، ناک نرہی ، یعنی غیرت نماند ، ننگی شمشیر ہون ، یعنی
مہیا یا ہون و صاف گو نیز ، وہ بات ہو گئی ، یعنی مجامعت واقع شد
، اور میرے اُسکے جو ہونا تھا سو ہو گیا ، نیز بہمین معنی ، ہرگاہ ،
بمعنی ہرگز ، ہو کہا ہی ، یعنی ہوس بیجا دارد ، ہولا ہولی نکر ، یعنی گھبرا
نہیں ، ہاتھ مرا تھ بے بیٹھی ہی ، یعنی بیکار بیٹھی ہی ، ٹگانا ، وہ کہ جسے
ارادہ چوٹی کرنے کا مصمم ہو لیکن ابھی کچھ ہوا نہو ، یہہ
کس کا سوت ہی ، یعنی این لطفہ کیست میان شیخ سدو
و میان زین خان ، و میان صدر جہان ، و ننھے میان ، و چہل تن
، و میان شاہ دریا ، و میان شاہ سکندر ، و ہفت پری ، یعنی لال پری ،
، و زرد پری ، و سبز پری ، و سیاہ پری ، و آسمان پری ، و دریا پری ، و نور پری
اینہمہ را مستقیم علیہ خود دانند لیکن در حق میان شاہ دریا و میان شاہ

سکنه رو همیں هست بری گو یند کرا ... دمزاوار
هم اند حق سبحانه تعالی ایشارا ... حضرت
زهرا علیه السلام ... آنحضرت بر سائر ستاده بود
هم کبیران و سالاران اصحاب اند از بهجهت ایشار از دیگران که
ازیں شمار بیرون است مرجح می شمارند و میاں شاه سکندر
و میاں شاه دریارا ... برادر دیگر بیان تمام شد تحریر رنگین
لطاو معاملات چند چیز از طرف خود می رسم لکن در محاوره
خانگی و کسی کی قسم مراد از لفظ لطاں است و دن عام است از
هر دو گو آیا تها مراد از بس لے سو ... سمجھے یعنی
... اسرار ساد در وقت دعای مدکردن یا در حالت خوش شدن
بر زبان آرند اسے بی کی مار یه ی علی سرکرش سند ایشم دعای
مراست ایکن مثل اصلاح اول احتمال معنی دیگر کرد این معنی
باشد مدازد تم صدقے گئے تھے یا صدقے ایوں ہوے سے
در مقام احتیاط اظهار محبت با دوست هنگام طمار الدت نیز بطور
استعاره دعا و یه گو یند ہمارا حلوا کھاو اور ہماری ہنسی کھاو
اور ہمارا لہو پیو اور ہمارا مردار بکھو اور ہمیں پیو
اور ہمیں ہی ہی کرو اور ہمیں سنگار و اور ہمارا جنازہ
دیکھو ہمه بجای قسم دادن بدیگری استعمال کنند ...

ہمین ہی ہے ... گرہان سے جاؤ مقابلا ۔ جیزی کہ دران آئینہ و
سی وغیرآن ... بمعنی زن کم طالع کیون میرے لال
یعنی چرا ای عزیز من یا جان من لیکن بیشتر بر خوردان اطلاق
ن روا باشد یار و آشنا بمعنی خوند مرد فاعل نیز
جهانی مراد از کنیز در اصطلاح زنان هرچند پنجابی است لیکن در
... ہم از این جہت کہ لفظ دیگر در ... سوای لونڈی کہ لفظ
بنگیان است یا فتند از زبان ہمین ها رواج پذیرفتہ کچہری
عبارت از خرچی مجرا مراد از رفتن زن کسبی برای رقص
در مجلس شادی چیرا اُتارنا ازالۂ بکارت زن نوخاستہ
آب کو پھول آئے ہمین بمعنی حیض آیا ہی اصطلاح بیگمات
باشد دادا مراد از بیان کنند نام بزرگان ونسب
زنان کسبی ڈومنی باشد خواہ کنچنی خواہ پنجابی خواہ باگرنی
روتی مراد از طعام و شیرینی کنچن مردہ یا کنچنی مردہ کہ جابجا
در برادری قسمت کنند گھونگرو کے شریک رہنا یعنی
شراکت فرقہ اہل رقص باہم سوای برادری مسی عبارت
از مسی مالیدن زن کسبی روز اول رسمی است کہ اورا
مانکہ یا مادر ... مثل عروسان بزیور و لباس بیارایند و در
مجلسہ برقصانند و دیگر زنان کسبی نیز لباس فاخرہ پوشیدہ در انجا

بر قصد و هوای طعام هیچ طلب نکند [illegible] بادشاهی بلطف کردن زر بپای [illegible] شود، گردا [illegible]
قسمی است از رقص سنگیت ، و بر پاو، نیز ز خم قدیم
بمعنی اکر ، جنبش پای زن در رقص

شهر اول از چهار شهر جزیرهٔ اول
که در بیان علم صرف است
مشتمل بر ذکر صیغه ها

باید دانست که فعل سه گونه بود ماضی یعنی گذشته و حال یعنی
آنچه تعلق بزمانه موجود دارد و مستقبل یعنی متعلق بزمانه آینده
و هر فعلی را دوازده صیغه باشد چهار برای غایب و برای
مرد یکی برای مفرد مذکر دیگر برای تثنیه و جمع و همچنین دو دیگر
برای مونث مفرد و تثنیه و جمع آن و چهار دیگر برای حاضر و برای
حاضر مذکر یکی برای مفرد و دو دیگر برای تثنیه و جمع و دو برای
حاضر مونث یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع و چهار دیگر برای
متکلم دو برای مذکر یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع و دو برای
مونث یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع مخفی نماند چنانکه در
فارسی مونث و مذکر و تثنیه و جمع یکی باشد در هندی هم تثنیه

وجمع یکی باشد بخلاف تانیث وتذکیر وصیغه ماضی حاصل شود از
دور کردن علامت مصدری نفاست و اقبال باشد مثل
آنا و جانا و زیادہ کردن یا دحق و اقبال یا اقبال فقط بر باقی مانند انا
و لانا و بانا و فرمانا و مارنا و مرنا و بیٹھنا و اُٹھنا و کھینچنا و چرنا و ملنا و
پالنا و رکھنا و ناچنا و ہلنا که ماضی اینها آیا و لایا و بایا و فرمایا و مارا
و مرا و فصیح موا و بیٹھا و اُٹھا و کھینچا و چرا و ملا و پالا و رکھا و ناچا
و ہلا باشد انچه بعد حذف نفاست و اقبال اعران اقبال باقی ماند
ماضی آن بایا دحق و اقبال باشد و هرچه حذف نباشد ماضی آن فقط
با قبال آرند چنانکه گذشت سوای گیا بمعنی رفت که مصدر آن جانا
باشد و این خلاف قیاس است زیراکه موافق قیاس جایا می باید
و از مصدر مرنا مرا موافق قیاس است و موا خلاف قیاس لیکن
مستعمل در میان فصیحان همین باشد و در زبان پنجابی و او
ماقبل نفاست و اقبال در مصدر بغیر این بنی جاونا و آونا گویند لیکن
در مصدری که بعد حذف نفاست و اقبال اعران اقبال باشد
نه در جمیع مصادر و در زبان برج نو با نفاست و وزارت
دوستی علامت مصدر باشد مانند مرنو و جینو و اُٹھنو و بیٹھنو و
رکھنو و پینو و یو با یا دحق و وزارت دوستی بعد حذف
علامت مصدر علامت ماضی باشد مانند یا دحق و اقبال زبان اردو

لیکن در همان مصدری که بعد حذف نون [illegible] اقبال اجران
اقبال بماند والا وزارت دو [illegible] ماند آیو
اور لایو اور پاپو اور بتهپایو وهمچنین مرو اور جیو اور
اور اتهو اور بیتهو اور پیو اور گیو بمعنی رفت اینجا هم خلاف
قیاس باشد چرا که موافق قیاس نیں جا او حرفی باید و در زبان بانیه
وزارت بانفاس [illegible] فقط نفاست غنه ور آی ثقیل علامت
مصدر باشد مانند کهاون و پیون یا کهاونر و پیونر و بیشتر
در فعل متعدی گیرا باگرا نباری دیا و حق یکی ور یاست واقبال
بعد علامت ماضی باشد مانند مار گیرا و او تو ر گیرا اور دنیا هم
با دولت مکشور دیا و حق باقی و نفاست واقبال علامت ماضی
در همین فعل باشد مثال تولنیا او ز پهینک دنیا و در زبان
پورب همزه بایا و حق یکی فقط علامت مصدر آید مانند کهانے
او رپانے او ر آنے او ر جانے او ر رہے مثالش رو ہی کهانے
بن کس کس راہنے کان نابہی یعنی بغیر خوردن چگونه اتفاق ماندن
خواهد افتاد و علامت ماضی بعد حذف علامت مصدر را فزودن همزه مکسور
وسطوت ساکن هم باقی باشد مانند آئس او ر جائس
و گئس نیز بهمین معنی لیکن این علامت مخصوص بماضی باشد
که بعد حذف علامت مصدران الالفنا هرچه بماند اجران اقبال بود

والا شرط و [illegible] وکرکافی باشد مانند ٔ کہس ٔ ودہس ٔ و اُتھس ٔ ومرس ٔ و [illegible] واقبال نیز علامت ماضی باشد بشرط باقی ماندن اقبال اخر لفظ بعد حذف علامت مصدری مثل آوا ٔ دکھاوا ٔ ولاوا ٔ وپاوا ٔ غرض ازین بیان این بود کہ در ملک ہندوستان اختلاف صیغہا از جہت اختلاف مصادر بسیار است و مقصود را فہم ذکر صیغہا [illegible] اردو است صیغہ غایب حال و مستقبل وحاضر ومتکلم الفاظ غیرارد و نیز بر مصدر ردماغی ان قیاس باید کرد ٔ تصریف اردو ٔ آیا بمعنی آمد یکمرد ٔ و آئے ٔ بالالف ممدود وہمزہ ویا دحق یکی بمعنی آمدند دو مرد یا مردان بسیار ٔ و آئی ٔ بالالف ممدود وہمزہ ویا دحق باقی بمعنی آمد یکزن ٔ وآئین ٔ باہمزہ ویا دحق باقی و نفاست غنہ آمدند دو زن یا زیادہ ٔ آیا تو ٔ حاضر مفرد مذکرہ آئے تم ٔ تثنیہ وجمع حاضر مذکرہ آئی تو ٔ حاضر مفرد مونث ٔ آئین تم ٔ تثنیہ وجمع ان ٔ آیا مین ٔ متکلم مفرد مذکر ٔ آئے ہم ٔ تثنیہ وجمع ان ٔ آئی مین ٔ متکلم مفرد مونث ٔ آئین ہم ٔ تثنیہ وجمع بعضی بجای آئین آئیان ہم گویند و صیغہ حال بعد حذف علامت مصدری بزیادہ کردن ترحم و اقبال باحرف رابطہ کہ ہندی ہی باشد حاصل آید مانند ٔ آتا ہی ٔ بمعنی می آید مفرد مذکر غائب و ٔ آتے ہین ٔ با یا دحق یکی بجای اقبال تثنیہ وجمع ان ٔ آتی ہی ٔ

یا یادحق باقی مفرد مونث غایب ' آتی ہیں ' [illegible] ' آتی ہی تو '
مفرد مذکر حاضر ' آتے ہو تم ' جمع و تثنیہ [illegible] ' مفرد مونث
حاضر ' آتی ہو تم ' جمع و تثنیہ ان ' آتا ہوں میں ' متکلم مفرد مذکر ' آتے
ہیں ہم ' جمع و تثنیہ ان ' آتی ہوں میں ' متکلم مفرد مونث ' آتی
ہیں ہم ' جمع و تثنیہ ان و چہارم استقبال در مذکر غایب
چون بعد حرف [illegible] مفرد در مضارع [illegible] کہ افعال باقی ماند
و گاف یا دال [illegible] است و یا حق گاف الف ساری و اقبال
مانند ' آوے گا ' در مفرد مذکر غایب ' آویں گے ' در تثنیہ و جمع ان
علامت است و یادحق کی در آخر ہر گاف افعال آوے گا یا یادحق باقی
بدل شود ' آوے گی ' چو اینہ مفرد مونث غایب می شود
' آویں گی ' علامت است بعد یا دحق ما قبل گاف ساری و یادحق باقی جمع
و تثنیہ ان باشد تو با قرتم دوراست نون یا [illegible] علامت مفرد مذکر
حاضر است مثل ' آوے گا تو یا تو آوے گا ' اوے گے [illegible] است و سبب
دگر الف ساری و یادحق بکسی بالفتح تم علامت تثنیہ و جمع ان است مثل
' تم آؤ گے ' یا ' آؤ گی تم ' دو بعد او کی علامت مفرد حاضر مونث
است مانند ' آوے گی تو ' ' آؤ گی تم ' یا یادحق باقی جمع و تثنیہ ان [illegible]
بود ' آؤں گا ' بعد لفظ ہیں ما دال ان و در لفظ ہیں علامت متکلم مفرد مذکر
است ' آویں گے ہم ' یا یادحق کی در آخر علامت تثنیہ و جمع ان

* وآونگی * بالا ... مین علامت مستکلم مفرد مونث باشد * وآونگی ہم * با یادحق باقی ... علامت تثنیہ وجمع ان باشد و در بعضی مصادر کہ بعد حذف علامت مصدر حرف از اقبال نباشد بعد حرف آخرین وزارت ساکن ماقبل مضموم بانفاست غنہ مقدم برگرانباری واقبال آرند مانند * رہونگا * وکہونگا * واُٹھونگا * و بعضی از ساکنان دہلی کہ خود را افصحتر از دیگران ... مند چار صیغہ حال غایب را * کرے ہی * و کرے ہین * گویند این ہر دو صیغہ برای مذکراست در مونث نیز ہمین استعمال کنند دیگر * توکیا کرے ہی * اور تم کیا کرو ہو * این دو صیغہ در مذکر و مونث حاضر مفرد و تثنیہ و جمع کہ مجموع در اصل چار صیغہ می شود بر زبان شان جاری باشد دیگر * مین کیا کرون ہون * اور ہم کیا کرین ہمین * این دو صیغہ ہم بجای چار صیغہ مذکر متکلم و مونث ان و تثنیہ و جمع آید درینصورت شش صیغہ بجای دوازدہ صیغہ کافی می شود لیکن ہمان دو از دو صیغہ استثنای زبان فصیحان است و ہر مصدری کہ بعد حذف علامت ازان اقبال یا ہمت باشد یا یادحق باقی ماند بعضی صاحبان در صیغہ حال ان وزارت ماقبل یادحق یکی زیادہ کنند مانند * آوے ہی * دکہوے ہی * ولیوے ہی * ورہوے ہی * بجای آے ہی دکہے ہی ولے ہی ورہے ہی * این زیاتی وزارت

اگرچہ زبان شاہجہان آباد یان اردو دار [illegible] لیز ورارت فصیحتر است سوای آدے ہی [illegible] گرچہ بجای آن ہم آئے ہی ہست مگر ما وراءت ہو قائے ندارد* در ہے * دکئے ہم در ہیند حال دور از فصاحت است مگر با حرف شرط استعمال آن ورد مرہ فصحا باشد مانند این عبارت * اگر تو رہے تو میں بھی رہوں * بدیہی است [illegible] این عبارت بہتر از این عبارت است اگر * تو رہوی تو میں بھی رہوں * ولیکن جا ہو بجای ہووے و ہوود دلو بجای لیو و فصیحترا را اصل است مثال آن * اگر تو بھی وہاں ہو تو اچھا ہم بھی آویں * بجای * اگر تو بھی وہاں ہووے تو اچھا ہم بھی آویں * این مثال برای مفرد بود مثال جمع و تثنیہ * اگر تم بھی وہاں ہو تو بہتر ہی ہم بھی آدیں * بجای اگر تم بھی وہاں ہوود تو بہتر ہم بھی آویں * و بعضی بجای ورارت ہمزہ بصورت یا دحق بعد اقبال آرند * وجاوے را * جائے * وجاوین * را * جاین گویند و قاعدہ بعدائے ماہر دو یا دحق یکے جائے و قائم و جائیں کہ جمع وجا است جائیں آرند مثال ہر دو شعر * کیا فہم ہی تو ہش نہ بھی اوسکے نہ آئے * گرکشہ شود در رہ تو پیسر دہائی شعر اگر تما تجھے ہم دیکھہ پائیں * تماشا ہی کہ لین تیری بلائیں * لیں بجای لیویں بستہ شد لیکن

فصیحتر ازان [illegible] که از لیوے بهتر است و جاے
با یا ءحق یکی بغیر [illegible] مکسور و نون غنه بغیر یا ءحق نیز مستعمل
فصحا باشد مثال شعر عشق بتان مین اپنا کالین گے نام هم *
جی جاے یا نه جاے کرینگے یهه کام هم * مثال دیگر شعر
بو د بدیده سن ایکه جاے تو بهتر * میری نظر سے پری تو نجاے تو بهتر *

شعر

* یہاں ولبین تیرے کھترے کی لین هم بلائن آج *
* گوا سہمین اپنے جی سے گذر کہون نجائن آج *

این الفاظ در نثرهم مروج است موقوف بر نظم نیست بالجمله
این اشاره برای فعل مثبت بود برای فعل منفی حروف مقرر
است برای ماضی و مستقبل نفاست مفتوح با همت بلند و بغیر
همت بلند نیز در کتابت رواج دارد *

مثال ماضی

نه آیا نه آئے نه آئی نه آئین تو نه آیا تم نه آئے تو نه آئی
تم نه آئین مین نه آیا هم نه آئے مین نه آئی هم نه آئین

مثال مستقبل

نه آویگا نه آوینگے نه آویگی نه آوینگی تو نه آویگا تم نه آوگے
تو نه آویگی تم نه آوگی مین نه آونگا هم نه آوینگے مین نه آونگی هم نه آوینگی

مثال حال

دریں مثال آنکہ ہی از آتا ہی حدث ہوا ہیں آنجا صیغہ متکلم بیان آورده می شود
ہمیں آتا ہیں ہم آتے ہیں ہم آتی ہیں ہم آتیں ہیں تو ہیں آتا
تم ہیں آتے تو ہیں آتی تم ہیں آتیں ہیں وہ ہیں آتا
ہم ہیں آتے ہیں ہم ہیں آتی ہم ہیں آتیں و بعضی ہندوستان
دایان ٭ کہتا ہی کہتی ہی کہتے ہو ٭ کہ بترجمہ می گویند باشد
استعمال کنند ہمچنیں در جمیع مشاد این صیغہ را بطریق
مذکور مستعمل سازند مثل ٭ آتا ہی ٭ جاتا ہی ٭ اور آتا ہی ٭
رہتا ہی ٭ لیکن فصیح زبانان اردو ایں الفاظ را مہمل دانند و کسی را
کہ چنیں حرف می زند آدم قدیم و وحشی را اہل ہند دارند و اکثر
صاحبان بجای ٭ آ ٭ گا ٭ آئیگا ٭ گویند و در جمع و تثنیہ این صیغہ
و مونث آن و حاضر مفرد و مذکر و مونث و جمع و تثنیہ متکلم
عمل مذکور جاری کنند و دریں تبدیل فصیحان متفق اند الا بعضی
صاحبان قبول نہ دارند و اکثر اردو دانان در صیغہ مستقبل
منفی حسب بجای لن کہ ذکرش گذشت ٭ و آئیگا ٭ و آئیگی و نظیرش
در جمع صیغہا کہ زیر مثال ان ٭ ہمیں ایکا ہیں آئیگی ٭ مایاد حق
یکی مذکر غایب مفرد و جمع و تثنیہ ان ٭ ہمیں آئیگی ٭ مایاد حق
دیگر ٭ وہیں آئیگین مایاد حق باقی وتثنیہ است عہ مونث غایبہ مفرد

وجمع وتثنیه او ... نہین آنیکے تم * بایاد حق یکی حاضر مذکر
مفرد وجمع وتثنیہ آن * نہین آنیکی تو * بایاد حق باقی * اور نہین
آنیکاین تم * بایاد حق باقی ونفاست غنہ حاضر مفرد مونث
با جمع وتثنیہ ان * ہین نہین آنیکا * اور ہم نہین آنیکے * بایاد حق
یکی مفرد مذکر متکلم با جمع وتثنیہ ان * مین نہین آنیکی *
اور ہم نہین آنیکین * مفرد مونث ... با جمع وتثنیہ مقدم
کردن ضمیر حاضر ومتکلم بر صیغہ باختیار گویندہ است اگر موخر ہم بیارد
مضایقہ ندارد ولفظ نہین کہ بروزن چنین مذکور شدہ اکثر صاحبان
یاد حق ونفاست ان در ہمت بلند غایب کردہ کلمہ مذکور راکہ
از روی کتابت چار حرفی ودر تلفظ سہ حرفی است دو حرفی
ظاہر نمایند لیکن چون بیشتر فصیحان ازان احتراز دارند در
حرف اول دو داخل کردن ان بجای خود صلاح ندانست وبعضی جا
صیغہ ماضی بعد حذف نفاست واقبال کہ نشان مصدر
است با لفظ * دیا * نیز آید مانند * پھینک دیا و ڈال دیا
وبرہا دیا * وہمچنین این صیغہ دلالت کند بر تمام شدن
فعل بخلاف * پھینکا و ڈالا وبرھایا * وغیران مثال درین مقام
* کہ فلانے نی جس وقت کہ کوٹھے پر سے رو پیا پھینکا ہینے زمین
پر گرنے نہ پایا تھا مین لیا * گویند پھینک دیا نیکو نباشد ودرینجا

کہ زیدنے مارنے غصے کے عمرو کو مجلس [illegible] باشد مناسب باشد * اُٹھایا * ستحسن نہ بود * و [illegible] * باد سوق متیل بعد حذف علامت مصدر زاید آرند و در بعضی مصدر ها بغیر آن ہیچ صیغہ درست نمی تواند شد و در بعضی مصادر ہیچ در وج است دانہم مانند * دیا * ولالت نماید بر تمام شدن فعل مانند * ہیرا مثلا زیدنے تو [illegible] یعنی مدتی است کہ از شکستن ان فارغ شدا ینجا * توڑا * فصیح نہ نماید و در بعضی مواقع * لیا * بمعنی گرفت چسپان شود چون * لکھہ لیا * و مانگ لیا * اینہم دال بود بر تمامی فعل این صیغہا کہ مذکور شد در فعل مضارع نیز آید لیکن دلالت بر شروع فعل در حال و اراده شروع ان در مستقبل نماید چنانکہ قاعدہ حال و مستقبل است * و بیٹھا و اُٹھا * بمعنی نشست و برخاست ہم تمام کنندہ فعل باشد مثلا * فلانی رنڈی ناچنے سے اٹھہ و ہو بیٹھی * و اُٹھی * نیز بہمین معنی می آید * اُٹھا * اگر دال بود بر معنی خود مانند * فلانا سو شعر مجلس مین کہہ اُٹھا * یعنی ان وقت برخاست کہ صد شعر گفت چون معنی ہر دو فعل از الفاظ بر می آید شبیہ بصیغہای مذکور نمی تواند شد * وپڑا * بمعنی افتاد خبر دہد از ینکہ بمجرد این فعل چنین شد بمثال ان * زیدسے جس وقت مینے کہا کہ عمرو جو کہے سو کرو مجھسے اُلجھہ پڑا * یعنی

بمجرد گفتن با [illegible] و صیغه امر حاضر مفرد در اردو حاصل شود از دور کردن تا [illegible] مصدر و تانیث و تذکیر ان بیکصورت باشد مانند کرنا و کر * که بمعنی فعل و افعل که در فارسی ترجمه ان کردن و کن باشد و تثنیه و جمع مذکر و مونث بزیادت وزارت دوستی حاصل آید * مانند کرو * لیکن اگر در اخر صیغه امر مفرد وزارت یا یاد حق باشد وزارت باهمزه بدل شود و یاد حق محذوف گردد چون * بو و بوؤ * و سو و سوؤ * و لے دلو * و دے و دو * و شرط است که یاد حق یکی باشد نه یاد حق باقی زیرا که یاد حق باقی حذف نگردد و چنانچه در * سی * بمعنی بدوز * و پی * بمعنی بنوش * سیو و پیو * گویند * سو و پو * با حذف یاد حق باقی صحت ندارد و باهمزه و یاد حق یکی هم بعد از امر مفرد حاضر جمع و تثنیه حاصل آید مانند * اٹھئے بجای برخیزید * و بیٹھئے * بجای به نشینید لیکن در بعضی مواقع جوانمردی مکسور ماقبل همزه بیفزایند مثال * کیجئے * و لیجئے * و دیجئے * اصل * کیجئے * کر ئے * بود بعد زیاده کردن جوانمردی مکسور باهمزه ریاست را با یاد حق باقی بدل کردند بنوعیکه در ماضی لرا را با کیا مبدل ساختند وکسره کم دماغی از سبب ثقالت جمع شدن فتحه کم دماغی ما قبل یاد حق ساکن و جوانمردی مکسور در هندی باشد و حذف همزه هم بعد جوانمردی مکسور جایز باشد بلکه افصح بود مانند * کیجے *

ولیجی * و دیجے * وزیادت الفاظ صفحہای ... امر دخلان کہ نہی است نیز گنجایش پذیرد چون * آہستے دنئے * وافزان ونہی بزیاد کردن نقاسیت مفتوح ماقبل صیغہ امر پیدا گردد مثل * بکر * وقاعدہ در جمع وتثنیہ و مذکر ومونث نہی ہم مانند امر یکی باشد دبر زبان ملا ای کتب شاہ جہان آباد و بعضی ہنود * مت * حرف نہی باشد مانند * مت جا * وبعضی لفظ * متی * بر نقاسیت مفتوح کہ حرف نہی است بیفزایند مانند * تومتی جا * واین لفظ زبان دلال بیجگان مزید پارچہ است کہ پدر و مادر شان پنجابی و خود در دہلی بہ تولد شدہ اند و بعضی ساکنان مغل پورہ ہم بہمین طریق حرف زنند وصیغہ اسم فاعل مذکر بہ تبدیل اقبال آخر مصدر بیا یا دحق یکی والحاق لفظ والا بعد از ان حاصل آید و در جمع وتثنیہ اقبال آخر * والا * بیا دحق یکی مبدل گردد مانند * کرنے والا و کرنے والے * ومونث بالفظ * والی * بیا دحق باقی بجای والا وجمع وتثنیہ ان * با والیان * بہم رسد مانند * جانے والی وجانے والیان * وساکنان شہر قدیم * ارا * بجای * والا * وارے * بجای * والے * ودر مذکر * واری * بجای * والی * واریان * بجای * والیان * در مونث آرند واین گفتگو ا مقبول فصحا نیست الا بعضی الفاظ کہ در آ یا دحق امالہ از مصدر و اقبال و یادحق امالہ * از ...

دیا دحق بقی ضمن بطی * و پان * از ازیان * دور کنند مروج
ومقبول است تکن ہو نہار بمعنی شدنی وصفت مشبہ
بالفظ ہوگا کمتر وزبان غیر فصیحان وبالایق بیشتر در روزمرہ فصحا بود
مانند * مرنے ہوگا ومرنے ہوگے * در مذکر * ومرنے ہوگی و مرنے
ہوگیاں * در مونث * و مرنے کے لایق * وبعضی صیغہای صفت
مشبہ و مبالغہ در مونث ومذکر یکسان باشند چون * منہال * مثال
ان * یہہ گہوڑا آیا یہہ کتا منہال ہی * اور یہہ گہوڑی منہال ہی * وبعضی
مفرق بود درمذکر و مونث چون * مرنے ہوگی و مرنے ہوگا * کہ گذشت
* چراسا وچراسی و پیاسا و پیاسی وبھوکہا وبھوکھی ورنگیلا و رنگیلی
و نکیلا و نکیلی وبھلا وبھلی چھنلا وچھنلی ودر چھنال وچتر وچوت مرانی
تانیث معنوی بود این مثالہا از صفت مشبہ بود ودر مبالغہ
ہمیشہ مذکر و مونث یکسان است چون * بھگوڑا و گاہک و ہنسوڑ
و لڑاکا و ڈرو * وبھگوڑا * ہم صفت مشبہ باشد * وچتر * لفظی
است بمعنی اسم فاعل مذکر و اسم تفضیل بالفظ * کہین وسوا
وبھی و زیادہ * پیدا گردد مثال ان * تیرا قد سرو سے کہین
اچھا ہی * یا سوا اچھا ہی * یا زیادہ اچھا ہی * یا سرو سے بھی اچھا ہی *
واسم مفعول بالفظ * ہوا * بعد صیغہ ماضی درست شود مانند * مارا ہوا *
* و پہنسا ہوا * بمعنی کشتہ شدہ و گرفتار شدہ وانچہ بعضی گمان

* گیا * با گرانباری مفتوح درین مقام چه دارند [illegible] است زیراکه
گیا بعد ماضی علامت ماضی مجهول باشد نه فاء تمنت مفعول دیگر
انکه در هندی معتل و مهموز و مضاعف نیز مروج است * اما مثال
وزارت که معتل الفا باشد یعنی انچه حرف اول درارت افتد
درار دوشاذ وغیر [illegible] موع است الا بزبان پنجابی وغیران گوش
رسیده مانند* [illegible] * بمعنی دیده اما مثال یا وحق آن نیز مانند مثال
وزارت سوای لفظ * یها * که بمعنی گاید لغت پنجاب است
مسموع نیست و اما اجوف وزارت که معتل العین نامیده
می شود یعنی حرف وسطی آن وزارت باشد خواه آن-
حرف حرف دوم باشد خواه سیوم خواه چهارم ازین سبب
که حرف وسطی منحصر در حرف دوم دانستن قاعده الثلاثه
ثلاثی مجرد بزبان عربی است نه درهر زبان و در اردو کثیر الاستعمال
مثال * توڑا و چیرا و پهیکا و دیکها و نوچا و گاڑا و پهاڑا و کاٹا و مارا *
در مثال اجوف وزارت مثال اجوف یا وحق و اقبال نیز نوشته شده
و اما معتل اللام که آنرا ناقص وزارت یا یاوحق یا ناقص اقبال در هندی
استعمال کنند نیز درارد و بزبانها جاری است و در روزمره
وضیع و شریف اگرچه فاء کلمه و عین کلمه و لام کلمه در ثلاثی مصطلح
صرفیان در زبان عرب است لیکن چون در هندی تتبع و تقاید

شان مرکوز خاطر است ما حرف اول هر لفظ را فا کلمه و دوم را
عین کلمه نام نهیم آنجا موافق با صرفیان ماستیم و حرف آخرین
را سیوم باشد خواه چهارم خواه پنجم خواه زیاده لام کلمه قرار دهیم
و حروف محذوفه در تلفظ داخل حساب نکنیم * مانند کند دری که
قسمی است از بقول بروزن صبوری مشتمل بر شش حرف
نفاست غنه که در کم دماغی غایب شده در شمار نیاید
بالجمله مهموز الفا چون * اُتھا و اُبھرا و اُجرا و ادکھرا * در زبان
هندی بسیار می آید و مهموز العین کمتر و آن هم باوز است مبدل
بالهمزه مانند * کنوا بمعنی چاه * و بوا * خطاب بجواهر و مهموز اللام
غیر مسموع و مضاعف بر دو گونه است یا کلمه چار حرفی باشد
در اصل و حرف دوم و سیوم او از یک جنس باشد مانند
* رکھا * درین لفظ بخلاف مضاعف عربی هیچ جا و کم دماغی
جدا جدا گفته می شود اصل و نقل هر دو برابر است یا پنج حرفی مثال
* چبلا * یا انکه نصف کلمه شبیه بنصف دیگران باشد مثل * طمل
* وتهک تهک * وکلکل * و دهب دهب * و هیچ لفظ هندی
کمتر از ثنائی یعنی دو حرفی چون * وه * و بیشتر از سداسی
مثل * آنکانا * در تلفظ نه بود و آنچه در کتابت زیاده ازین باشد
معتبر نیست و الا * رکھا * را باهمت باید پنج حرفی حساب

باید کرد چراکه موافق نقطه تعبیر همت مانند چار حرف دارد هرگاه همت
بلند را با آن شریک کنیم یک حرف زیاده میشود لازمی شود از ین
جهت تلفظ را معتبر گیریم نه کتابت را و کلمه که اول و آخر آن حرف
علت یعنی و زائدت و یا وحق و امثال باشد آنرا لفیف مانند
و آن بردو قسم است مقرون و مفروق مقرون آنکه میانه دو حرف
علت آن فاصل واقع نشود مانند * ووه * یعنی ان واو کرده
میرگوید * یاگیا * یعنی رفت و مفروق آنکه میان دو حرف
علت حرف دیگر واسطه باشد مثل * وہی * یعنی اہمان
و فعلی دیگر بود در اردو که آنرا سیجان مردمان دارند در اسم آنهم
فعل تحریمی نام آن گذاشته و ضروری امر می توان گفت
مثل * کیا چاہیے * کای امر مثل برضرورت است اگر با حاضر
حرف زدلی دست دہد امر حاضر است و اگر در حق غائبی گفته
آید امر غائب و اگرا شاره نفس متکلم او تحریض نفس
گوینده لکاری باشد * وہی دہیں وہو ہوں * دال برثبوت
وجود فعل ماضی برمانه حال بود مانند * آیا ہی اور آئے ہیں *
* اور آئی ہی اور آئیں ہیں اور تو آیا ہی اور تم آئے ہو
* اور تو آئی ہی اور تم آئیں ہو اور میں آیا ہوں اور ہم
آئے ہیں اور میں آئی ہوں اور ہم آئیں ہیں ، و قیاس علی ہذا

دال بود بر فعلِ ماضی کہ در زمانہ حال وجود آن ثابت نشود * مثال
آیا تھا آئے تھے آئی تھی آئین تھین تو آیا تھا تم آئے تھے
تو آئی تھی تم آئین تھین مین آیا تھا ہم آئے تھے مین آئی تھی
ہم آئین تھین وبعضی باشندگان اردو ہی وتھا مقدم بر فعل آرند
واین سخت قبیح ودور از حسن تلفظ است مانند * فلانا نہین
ہی آیا * یا نہین تھا آیا * وفعلی دیگر بود از قسم ماضی کہ
دلالت نماید بر صدور خود از فاعل چند نوبت بخلاف آیا تھا
مانند * آتا تھا یا آتی تھی * ہم بقیاس ایا تھا مخفی نماند کہ * فلانا تمام
عمر مین کل فرنگی کی چھاونی گیا تھا * این عبارت بر ینمعنی دال
نمی تواند شد کہ در تمام عمر پیش ازین ہم بجای مذکور رفتہ
بود * اور فلانا اکثر فرنگی کی چھاونی جاتا تھا * دلالت کند بر رفتن او مکرر
یا معنی اتفاق ازان تراوش نماید مثال آن * فلانا کل فرنگی کی چھاونی
جاتا تھا یا ہمارے دروازے کے سامنے سے جاتا تھا * یعنی من از
اتفاقات رفتن اور ابچھاونی دیروز دیدم یا از پیش دروازہ
من گذشتن او بحسب اتفاق واقع شد وفعل ماضی بغیر تھا برای
شرط وتمنی آید مثال ہر دو * خدا اگر ہمین بھی دولت دیتا تو کیا دوستون
سے سلوک کرتے * این مثال شرط وجزا بود مثال تمنی
* کاش یہ شخص نواب یمین الدولہ بہادر کے پاس گیا ہوتا

کہ اہالی واقران اسکی جاہ و ثروت کو دیکھہ کر آتش رشک سے
کباب ہوتے ۞ دیگر آنکہ فعل لازم بود یا متعدی لازم آنکہ مفعول را نخواہد
مانند ۞ زید آیا ۞ اور زید گیا * اور عمرو موا ۞ اور رجوع ہوا ۞ و متعدی آنکہ
مفعول را خواہد مانند ۞ زید نے مارا عمرو کو ۞ و متعدی بیک مفعول
را خواہد چنانکہ گذشت یا دو مفعول را مانند * پلا یا زید نے عمرو کو
پانی ۞ یا دکھایا عمرو نے زید کو گھر کا دیا * کو کہ علامت مفعول
است بعد یک مفعول کافی است در ہر دو جا دال عبارت سقیم
می شود ہر چند درست است مثال آن ۞ عمرو نے بکر کے بیٹے کو
زید کو دکھایا ۞ و تعدیہ فعل در بعضی مصادر بزیادت الف
ماقبل علامت مصدری حاصل شود مانند * اُٹھنا و اُٹھانا ۞ و در بعضی
بزیادت اقبال و شکر کشی مانند کہنا ۞ اور کہلانا * بہ کہانا ۞
کہ زبان اہل معاصرہ باشد و در بعضی مصادر بعد حذف
حرف دوم کہ یا حق یکی باشد و زیادت شکر کشی
و اقبال یا اقبال فقط مانند ۞ دیکھنا و دکھانا و دکھلانا و بیٹھنا و بٹھانا
و بٹھلانا و بیٹھانا * کہ لغت ہے و ان و سکہ معاصرہ باشد
و در بعضی جا بزیادت زرارت و اقبال مثل ۞ کھلنا *
یعنی وا شدن ۞ و کھلوانا ۞ و در بعضی مصادر بزیادت شکر
کشی و زرارت و اقبال با شکر کشی و اقبال بعد حذف

حرف صحت واردمانند* دینا و دلوانا و دلانا و ستینا و سلوانا و سلانا*
که یا دحق موافق قاعده گذشته محذوف می شود بلکه در جمیع
مصادر که اقبال ووزارت و یا دحق حرف دوم ان باشد
حروف مذکوره درحالت تعدیه محذوف گردد ووزارت واقبال
که علامت ان باشد دران بیفزایند مثل کھپالنا و پلوانا و پھینکنا
و پھنکوانا و بھونکنا و بھنکوانا و ناچنا و نچوانا و گانا و گوانا و ماننا
و منوانا و جھانکنا و جھنکوانا و تانکنا و تنکوانا* وعلی ہذا القیاس و بعضی
مصادر متعدی خلاف قیاس مذکوراست چون* اکھڑنا و اکھاڑنا
و اکھیڑنا *وموافق قیاس *اکھڑانا* می باید و ہمچنین گھسڑنا و کھسیڑنا
وموافق قیاس * گھسڑانا* باشد* و گھسڑوانا* تعدیه متعدی باشد
وصیغه ماضی وحال واستقبال مصادر متعدی ساخته را قیاس بر صیغهای
مصادری که بعد دور کردن علامت مصدری که اخران اقبال
میماند باید کرد و اینهم بخاطر باید داشت که در مصادری که بعد
حذف علامت یا دحق باقی ماند یا دحق را حذف نموده تعدیه ان
با شکر کشی واقبال درست باید کرد و فعلی دیگر بود در فارسی
وهندی که تمامی ان موقوف بود بر عبارت مابعدش مثال ان
فلانی را طلبیده سر گوشی باید کرد ترجمه ان بهندی * فلانے کو
بلا کر سرگوشی کیا چاہیے* کرباکم دماغی و ریاست یا کم دماغی و یادحق

یکی کے بجای ان دال مرس فعل بود و اکثر یا یاد حق یکی بعد امر
و یا امر فقط ہم این مرحاصل شود مثال ان * مجھے چھوڑ کر کہاں
جاتے ہو * اور مجھے چھوڑ کے کہاں جاتے ہو * اور مجھے چھوڑ
کہاں جاتے ہو * و ثانی یا یاد حق یکی بعد ترحم و یا یاد حق یائی برا امر
بعد امر دلالت کند بر معنی سحر و مثال ان * میرے آتے ہی تم
اٹھ گئے * یعنی بہ سحر و آمدم مشما برخاستہ رفتہ و بعنی تای
* کیا چاہیے کرنا چاہیے * گ یند وا بین جماعۃ کساے باشند کہ والدین
شان از کشمیر در شاہ جہان آباد آمدہ اند و تولد ایشان بدات خود دران شہر
اتفاق افتادہ است و آمرجایے * جانے سے کہیو کہ وہاں
جاوے * یا کہو ہمیں پڑا ہے * وہی جا کے کھادے اور رہیے جاویں اور
رہیں تثنیہ و جمع امر کھاویں اور رہیں ہی ان و صیغہ دیگر بود کہ
معنی صیغہ فعل مستقبل مفرد یا جمع و تثنیہ اردوی تعظیم بود
و معنی باید ما قبل فعل ماضی و معنی متکلم مع الغیر در صیغہ
استقبال میبرآید * مانند * آپ آئیگا یا ہیں * یا آپ مقرر آئیگا * یا اگر
حق تعالے فضل کرے تو جہاں ایک سحر جائیگا کہ پھر آپ
بھی دیکھکر لوٹ جاویں * این مثال ہا کہ نوشتہ شد از فعل معروف
بود اکنون بیان کنم فعل مجہول را معروف فعلی باشد کہ
منسوب بفاعل بود و مجہول فعلی باشد کہ منسوب بمفعول بو

مانند زید نے مارا اور زید مارا گیا

صیغہای ماضی مجہول

مارا گیا مارے گئے ماری گئی ماری گئین وگیان
بہ تشدید نیز کہ درمغل پورہ رائج باشد تو مارا گیا تم مارے گئے
تو ماری گئی تم ماری گئین مین مارا گیا ہم مارے گئے
مین ماری گئی ہم ماری گئین

صیغہای مضارع حال این فعل

مارا جاتا ہی مارے جاتے ہین ماری جاتی ہی ماری جاتین ہین
تو مارا جاتا ہی تم مارے جاتے ہو تو ماری جاتی ہی
تم ماری جاتی ہو مین مارا جاتا ہون ہم مارے جاتے ہین
مین ماری جاتی ہون ہم ماری جاتین ہین

صیغہای مستقبل

مارا جاویگا مارے جاوینگے ماری جاویگی ماری جاوینگی
تو مارا جاویگا تم مارے جاؤگے تو ماری جاویگی تم ماری جاؤگی
مین مارا جاونگا ہم مارے جاوینگے مین ماری جاونگی ہم ماری جاوینگی

امر حاضر مذکر

مارا جا مونث آن ماری جا جمع وتثنیہ مذکر مارے جاؤ
باہاد حق یکی مونث ان ماری جاؤ باباد حق باقی *

شهر دوم متضمن شرح مخالفت وموافقت حروف وحرکات

موافقت مراد از درست آمدن حرفی و حرکتی بجاے حرفی و حرکتی دیگر باشد* و مخالفت از درست بیامدن یکی بجاے دیگرے اما از حروف موافقه باهم پاکی طینت وکم دماغی است مثال* دہاکا و ڈہاکا و ڈہاپہا* دیگر شکرکشی و ریاست مانند* تلوار و ترواری پہال و ریہرا* و مروت مانحششی کہ مادیل ان نظامت عہ باشد* مثال تہامسا و تہامسا* وقدرت وکم دماعی مانند* پورکا کا و پورکا لقا* وچاکو و چاقو* وکورمرگی و قورمرگی* وکدم و قدم* نام رحمت دہمت مانند واقبال در جمیع الفاظ عربی و فارسی مانند* ستارہ وستارا* و نالہ و نالا* وکم دماغی و حدائرمیں چون* چتکارا و چتکارہ* دریاست و راے ثقیل مثال* اردو و آردو* و نظامت ماراء ثقیل. مادیل ان نظامت عہ مانند* کاما و کامرا* و دولت و ترحم مثل* تدبیر و تنبیر* و شکرکشی و نظامت مانند* لون و نون* و سطوت و جوامردی مثل* محسے و مسے* و نظامت و سطوت مانند* اسے دالی و اسی دالے* و سطوت و بخشش مانند* سیتا و سیتا* ازرمان زمان و نظامت و ترحم مثال* اتاد اتا دکرا ساری و درارت چون* دگما و ردما* و دولت و بخشش

چون *کدھو وکبھو* باہمت بلند و بغیران * وکبھی وکدھی * باہمت بلند و بغیران نیز درینجا یاد حق و وزارت یکی باشد و ریاست و یاد حق چون *جاکر وجاکے * و نفاست و دولت چون * فن و فند * و اقبال و یاد حق یکی مثل * دس بارہ و دس بیس * زبان قدیمان اردو و پاکی طینت باہمت بلندیکی شدہ و بخشش مانند * دس بیس و دس بیسیر * و زرریزی و سطوت مانند * ہرگز و ہرگس * اگرچہ بعضی باشندگان دہلی باین لفظ متکلم شوند لیکن پر قبیح وغیر فصیح است و غالب آنکہ فیض صحبت اہل مغلپورہ بدیگران ہم رسیدہ و مروت و پاکی طینت * مثل طمنچہ و طپنچہ * و سطوت و چارہ سازی باہمت بلندیکی گشتہ مانند * پچھتانا و پتانا * و پچھتولیہ و پتولیہ * و کم دماغی باہمت بلند متحد شدہ و پاکی طینت مانند * اوکھاڑنا و اوپاڑنا * در مقام چیزہای رستنی کہ بیخ داشتہ باشد و تای ثقیل باہمت بلندیکی شدہ باکم دماغی لیکن ہردو لفظ باہم استعمال پذیرد جدا جدا مسموع نیست مانند * کالا تھالا * و تاء ثقیل و بخشش * مثل مالا بالا * و ترحم و بخشش مانند * تانا بانا * اگرکسی بگوید کہ درین ہرسہ لفظ مذکور لفظ دویم مہمل لفظ اول است غلط می گوید زیراکہ مہمل ہندی بہ تبدیل حرف اول ہر لفظ با معنی باوزارت باشد مثل * گھوڑا اوڑا

٥ اورلو تا ور تا ٥ اورراگ داگ ٥ اور گہون وبہون ٥ اورچہاؤ ناؤ ٥ اوربانی وانی ٥ دوّم فارسی بتبدیل حرف مذکور درلفظ بامعنی بامروت می باشد مثل اسپ سپ و فیل بیل و شتر منر نقل الست کہ شبی در ایام زمستان نوجوانی از اہل ہند وارد منزل اشنائے از مردم ایران شد چون شام در رسید سفل گفت کہ حالا پشما شریف بہ برید من توشک ولحاف دیگر ندارم مجبور در یک لحاف خوابیدن ضرور خواہد افتاد والا سردی مردی خواہد شد گفت باشد جای اندیشہ نیست درچادر ماد رشما خواہم خوابید دوم اہل پنجابی بجای حرف اول اقبال می آید مانند ٥ کوتہا او تہا ٥ فیل ایل ٥ بالیحمہ دال ثقیل بادای ثقیل مبدل شود چون کہانڈ وکہانڑ ٥ و تای ثقیل باتای ثقیل متحد باہمت باشند ٥ مثل بہتی و بھتی ٥ و شخص با شخص متحد باہمت باشند ٥ مثل بل سے جہاتیری وہیج وبھل سے جہاتیری سو ہیج ٥ دعا و نسب بامروت جما بجای جمعا چنانچہ بعضی این عبارت را کہ جمعے کے دن عید ہوگی جمے کے دن گویند ٥ لیکن جمے کے دن افصح بود ہرچند درلغت غلط است ازین سبب کہ در اردو بلکہ درہر زبان استعمال معتبر باشد اصل لفظ را اعتبار نمی کنند و غلط ہم نمی دانند و شخص شہر . متحد باہمت باشند بعد سقوط تا نفاست یکی

شده و مروت با همت بلند متحد بعد سطوت مانند * سنبهال و سنبهال * و کم دماغی متحد با همت بلند و خدا ترسی مانند * کمرکهه و کمرخ * و سیکهه و سیخ * هرچند بقلت و ندرت استعمال یابد و گرانباری و مروت لیکن هردو از هم جدا استعمال نشوند مثل * گول مول * و چاره سازی با همت بلند یکی شده و بخشش مانند * چهند بند * و چهال بال * و گرانباری متحد با همت بلند و گرانباری فقط * مثل تانگن و تانگهن * و اما مخالفت حروف باهم چون مخالفت گرانباری و جوانمردی بود در * بهاگا و بهاجا * بمعنی گریخت * و بهیگا و بهیجا * بمعنی ترشد ظاهر است که زبان اردو * بهاگا و بهیگا * باشد * بهاجا و بهیجا * خلاف اردو اگرچه در هندی صحت دارد چرا که اهل هند سوای مسلمانان فصیح شاهجهان آباد همچنین الفاظ تکلم نمایند دیگر خلاف یاد حق و وزارت چون * کهین * که زبان دهلی * و کهون * که زبان اکبرآباد باشد * و میچنا و سوچنا * موچنا زبان پورب است بمعنی پوشیدن چشم دیگر خلاف شکرکشی و سطوت در لفظ * نکالا و نکسنا * نکسنا زبان غیر فصیحان و هندوان است * و نکالا * لفظ فصیحان باشد و دیگر خلاف کم دماغی و چاره سازی چون * بکوانا * که زبان اردو است * و بچوانا * که مخالف آن باشد و تبدیل کم دماغی و چاره سازی و بعکس در یک لفظ نیز مخالفت

بارد زمره زبان اردو دارد مانند * کیچر و چیکار * که زبان انگریزی از هندو است آنا حرکات موافقه باهم مثل کسره * ہلنا * و فتحه * ہلنا * که هردو از زبان فصیحان مسموع است * و کھسنا * و کھسنا اول کثیر الاستعمال و ثانی قلیل و نادر و فتحه * رلنا * و ضمه * رلنا * مانند (ملا) خاک مین رلگیا * اول اکثر باشد از دوم و فتحه * نہی * و کسره * نہی * هردو فصیح بلود غیر مروت محله و فتحه آن مانند * سہرند یوکا مُحلّا * یا ہموار کا محلا * و کسره * ٹکٹک * بمعنی سراپا و فتحه هردو حرف ایمین معنی * یعنی * ٹکٹک * و کسره دهمت باشد * ہرن * و فتحه آن چون * ہرن * و کسره مروت و ضمه آن چون * مُجھ و مِجھ یعنی مجھے کیون خفا * این بیشتر لفظ سانی باشد که تا زک اندام و خوش ترکیب یا صاحب شخص متصف باین صفت باشد و مخالفت کسره و ضمه * چھپا و چھپنا * که بکسره چارده سازی متحرک باشد بمعنی پوشیده شدن مستعمل است و ضمه آن لفظ اهل مغلپوره باشد و هرگز زبان اهل اردو نیست دیگر کسره کم دماغی در * گدلانا * بمعنی خوزانیدن و فتحه آن که زبان ماکیان پورب و ضمه آن که زبان اهل پنجاب یا بعضی اهل مغلپوره باشد که ره یاد حق * یہہ * بمعنی این که لفظ اردو است و ضمه آن که زبان سادات بارہہ و فتحه آن که زبان اطراف دهلی باشد و کسره

وزارت * ده * بمعنی آن یاآنها زبان قابایت دستگاهان پورب و اکثر ملاهای مکتبی شاه جهان آبادی و فتحه آن کر لفظ دلالان مزید پارچه و بعضی مسلمانان خارج از مبحث نیز و ضمهٔ آن کر زبان اردو دانان بود و اکثر همت بلغد در یهه بر عایت ماقبل مبدل بلیاء حق دور ده بهان رعایت مبدل باو زارت گردد و این هم مختار اهل فصاحت شهر است و حرکت کم داغی * در کو * کر بمعنی را برای افادهٔ مفعولیت است باو زارت دوستی لفظ اردو و وزارات نور لفظ بیرونیان و بعضی کهن سالان شهر نیز باشد و کسره اقبال ور * ایسی * بمعنی این چنین لغت بیرونیان وفتحه آن لفظ اردو است وفتحه قدرت * قسم * کر زبان دهلی و کسره آن کر لفظ افاغنه فرخ آباد و مئو باشد وکسره مروت * مین * بمعنی در میان زبان اهل اردو و فتحهٔ آن زبان باشندگان آنا واواطراف آن باشد وفتحه میم مین بمعنی من کر لفظ فصحای شهر است وکسره آن کر زبان باشندگان ملک میانه گنگ وجمن است و فتحه حرف اول * پلنگ * کر بالای آن خواب کنند زبان فصیحان شهر وکسره آن لفظ دهاقین باشد وفتحهٔ شجاعت * شیخ * کر زبان قابلان شهر است وکسره آن مستعمل عوام انجا بود وضمه غیرت * مغل *

کر ستعمال پوربیان باشد وفتحه آن که لفظ صحیح و زبان شاه
جهان آبادیان فصیح است و محتمل که از روی لغت هم ثابت باشد
و کسره بهمت بلند * تفتری با فتحه بهمت بلند و بضم بهمت بلندی
شده و نفاست غنه ما قبل رای ثقیل و یا و حق باقی بمعنی
ماره قبل لغت میواتیان است و تتضی * باکسرهٔ بهمت بلند و نفاست
کسره ما قبل یا و حق باقی لفظ پوربیان و فتحه بهمت بلند که لفظ
فصحای اردو باشد و فتحه سطوت * بسره * باتشدید
وبی تشدید که لقب زناربند است لفظ شاه جهان آبادیان و ضمه
آن لغت پوربیان و بعضی شاه جهان آبادیان با شجاعت نشنوده
نیز استعمال کنند و ضمه ترحم * تم * بمعنی شما که لغت اهل
است و فتحه آن زبان تهانیسر و اندری و کرهام باشد و فتحه
تای * تک * که برای انتها باشد و ضمه آن اول زبان
دهلویان فصیح و دوم زبان اهل مغل پوره بود *

شهر سیوم در افتادن بعضی حروف از لفظ وقت سخن گفتن

مخفی نماند که افتادن حروف بر دو قسم است یکی آنکه فصحا
را بعد حذف حرف یا حروف رواج داده اند دیگر آنکه
بعضی صاحبان وقت تعجیل در تکلم حروف را ساقط

(در نسخهٔ دیگر) پوربیان باضم و کسر که لفظ شاه جهان آبادیان فصیح است *
(در نسخهٔ) این عبارت است و ضم غریب مغل که لفظ صحیح الاصل همین است

بیند از ند. و از زبان شان خوش نما باشد صفت اول مانند
افتادن وزارت ویا وحق یکی بو و از لفظ ہووے بمعنی باشد
ونہ ہووے تابع آن است مثال آن * آپ فلانے شخص کو
نعوذ یہ خانے بین بہت بالاتے ہیبن ایسا نہو کہ کوئی تبرا کرے
اور اُسکی خاطر آزردہ ہو * نہو بجای نہووے وہو در آخر این
عبارت بجای ہووے باشد والا در لغت ہو صیغہ امر
بمعنی شو وباش ونہو نہی بمعنی مباش ومشو باشد نہ بمعنی
شود وباشد ونباشد ونشود وحذف کم دماغی مفتوح
ویاست ساکن از لفظ آکر وجاکر وسنکر یا کم دماغی مکسور
ویا وحق یکی از آکے وجاکے وسنکے بہمان معنی مثال ان * فلانا
ہماری باتین سن مرزا حسن علی پاس جا سب کہہ دیتا ہی
اور وہان کی باتین یہان آ بیان کرتا ہی * سن بجای سنکر
وسنکے وجا بجای جاکر وجاکے وآ بجای آکر وآکے در عبارت
مذکور است وہمت باندا از دیوانہ پن کرید یوانپن مستعمل است
واقبال از لرکاپن کرا نرا لرکپن بفتحہ رای ثقیل وسکون کم دماغی
گویند وہم از شہدا پن کہ آنرا شہدپن گویند ووزارت از اکثر
مصادر وصیغہای مضارع وامرونہی مانند * کھاونا وجاونا وآونا وپیونا * مثال
مصدر * کھاوتا ہی وپیوتا ہی وجاوتا ہی وآوتا ہی * مثال مضارع

٭ واو وحاو ٭ مثال آمدہ وسہ آو وسہ حاو ٭ مثال ہی حالا ہم کہیں عمالی
شہزادہ فرقۂ سلس د بیشتر ہندوان آونا ہی بجای آہی
مرزبان دارند ومحمد تقی میر سلمہ اللہ در شعر ہم اوردہ اند شاید برای
حفظ وزن باشد یا در اکبر آباد مضایقہ نداشتہ باشند و اقبال از اعرواا
کہ بمعنی صاحب وباشند و مملوک است لیکن بدزبہ جاہکہ
در کمک و لعط باشد ٭ دلیوال ٭ کہ باشد و دہلی را گویند و بحسب قاعدہ
اصالش دلیوالا باشد و ہمچنین ٭ کوٹھی وال ٭ بجای کوٹھی والا یعنی
صاحب مال و ہندوی حرامہ دار و اقبال از الاگا باشد ٭ والا
دیوار سے لاگا کھڑا ہی ٭ زیرا کہ ٭ لگا کھڑا ہی ٭ صحیح باشد
وشکر کشی از تلنگ یعنی ات تک بجای ات تنگ لیکن
ہردو زبان از دواست ویا دحق و وزارت از اید ھرواد ھرو کردہ
و پورباند شہزادپور و شاہ جہان پور و در کتابت یعنی بمراعات
صیر وزارت و مراعات کسرہ یا دحق نویسند یعنی نہ وحز
حاسب کسالے است کہ می نویسند زیرا کہ اگر بقاعدہ
ترکی بعد حرف مضموم وزارت و بعد حرف مکسور یا دحق ضرور باید
نوشت باید کہ بعد حرف مفتوح اقبال ہم نوشتہ شود و چنین نیست
رہا و کہا و چلا زار ا او کا ا وچالا در ہندی می نویسند بخلاف ترکی
کہ آنجا بعد ی ذا ا اقبال مکسور در وزن فعلن اردوی عروض

بایا دحق و او غلان ہم بروزن فعلن با و ژارت می نویسند
مثال وزارت بعد ضمہ و اقبال بعد فتحہ در ہمین لفظ موجود است
وسوای این حمل ہندی بر ترکی چہ ضرور و سرا ینمعنی کہ در ترکی
بعد ضمہ وزارت و بعد کسرہ یا دحق و بعد فتحہ اقبال باید نوشت
اینست کہ فصحای زبان مذکور اعلان حروف مذکورہ در تلفظ
نمی کنند و در اصل موجود است اگر او غلان را بروزن فاعلان ہم موزون
نمایند و ہمچنین قاجار را کہ بروزن خبر قبیلہ از ترکان است بروزن
پاداش در شعر ہندی روا باشد بخلاف ہندی کہ اُس را کہ
بمعنی اودان باشد و بروزن کل بود بروزن حور موزون نمی توان کرد
و ہار را کہ بروزن فعل باشد بفتحتین بروزن فعلن را ہاو ملنا را کہ
مصدر ملاقات است بروزن فعلن در عروض میلنا بروزن فاعلن نمیتوان
گفت و اینہم ظاہر است کہ در اس کہ بمعنی این است یا دحق
نمی نویسند ہرگاہ در اُس وزارت می نویسند اس چہ تقصیر کردہ است
کہ بغیر یا دحق نوشتن ان صحیح داشتہ اند و او ہمرا کہ بایا دحق
نمی نویسند اشارہ ہمین معنی است کہ بعد حرکت حرف ضرور
نیست بخلاف اید ھمر و کید ھمر کہ در تلفظ ہم یا دحق دارد ازین
گفتگو ثابت می شود کہ وزارت در اس و جمیع الفاظ ہندی کہ
در ان ضمہ بغیر تلفظ وزارت خواندہ شود وزارت نوشتن

صحت ندارد و همچنین حال یاء حق پس حرفی که از نقط
ظاهر شود در کتابت هم درست است والا غلط برای همین
حرف مضموم با وزارت یکی شده و مکسور با یاء حق یکی گشته
و مفتوح متحد با اقبال محسوب در حروف اردو نکردم و الا نود و یک
حرف از زبان نشان داده می شد و میم بر وزن دل
و کوبحر ابروزن فعلن با یاء حق و وزارت در کتابت مشهور
و رواج پذیرفته در اصل ضرور نیست و حساب نود و یک حرف
باینطریق که اشتاد و شش حرف سابق نشان داده شد
و حرف از زبان دلالان یعنی زرریزی با نفاست یکی شده
در زنگار بر وزن چهار و شجاعت با نفاست متحد و رشنگرف
بر وزن شطر و وزارت در رأس و یاء حق در انس و الف
در ایران زیاده باید کرد مجموع نود و یک حرف می شود صنعت
دوم مانند جانم به تشدید مروت همچنین نور تن بجای جان مهم
و نور چشم است و صاحا بجای صاحب میرا و بهی بجای بهائی
و باوجی بجای باواجی و جنور بجای جانور و شجناباد بجای
شاه جهان آباد و روشن و ولا بجای روشن الدوله

شهر چهارم خبر دهنده است
از حالات مصادر

می گویم ہر لفظی کہ آخر آن نا باشد مصدر ریختہ بود کہ صیغہای ماضی وحال واستقبال وامر ونہی ازان پیدا شود وہرچہ اشتقاق صیغہا ازان ممکن نباشد مشتمل بر نا نخواہد بود گو معنی مصدری ازو پیدا شود با لجملہ اول را مصدر و ثانی را حاصل بالمصدر نامند کیفیت مصدر در ذکر صیغہا قدری بیان کردہ شد لیکن تحقیق آن بدین نمط است کہ مصدر سہ گونہ بود یا آنکہ فعلی کہ ازو مشتق شود خصوصیت با فاعل داشتہ باشد وآنرا لازم نامند یا بر دیگری واقع شود از دست کسی یا بایمای کسی واقع شود بر کسی از دست کسی وہر دو صنف اخیر را متعدی خوانند و قسمی است دیگر از لازم کہ معنی متعدی ازو بر می آید مثال لازم * آیا زید * یا گیا زید * مثال متعدی اول * مارا زید نے عمرو کو * مثال متعدی ثانی * مروایا زید نے عمرو کو بکر سے * مثال متعدی ثالث کہ معنی آن از لازم بیرون آید * آیا زید ساتھ عمرو کے * یعنی * لایا عمرو زید کو * دانا از ہمین جا بداند کہ ہر فعلی کہ بایمای کسی از دست کسی بر کسی واقع شود مصدر آن بتقدیم وزارت بر اقبال خواہد بود واین وزارت در ہیچ جا محذوف نشود بعضی صاحبان کہ حذف آن نمایند از فصحا نباشند وار دو دانی آنہا درست نباشد مانند کرانا بجای کروانا و کہانا بجای کہوانا

ہر چند کہ ااما ایست ترا استعمال یاد لیکن این ہم صحیح وفصیح است و مرا اما بجای مرد اما الا در کاہد مرا اما مرا باد مرد اما ہر دو رواداشتہ اند و مرا اما موافق قیاس متعدی مرماند و معنی میرا بدن متعدی مار مانمعنی زدن دور بعضی الفاظ تقدیم وتاخیر حروف ہم کرده اند مامد * واساو ماہ والبیدہ ماو اند یلماہ ماقایده کہ در ساحتن معدی بیش الاپس شان داده ایم در متعدی اول نیست بلکہ در متعدی ثانی زیرا کہ در متعدی اول محالست این قایده ہم بسیار یافتہ می شود و حاصل بالمصدر چند قسم است متکرار لفظیں ماسد * آتے آتے وجاتے جاتے وکہتے کہتے و اُٹھتے اُٹھتے * ماپادحق کی معنی ما آمدن ورفتن وگفتن وبرخاستن * میرے آتے آتے * معنی تا آمدن من وہم چنین حال دیگر الفاظ کہ معنی تا خود بخود در آن بسد اشود وآتے ہم فقط ما نظایر خود حاصل بالمصدر باشد و محتاج ملک بود ومثال آن * میرے آتے تک * ودوری معنی * مردن * دراد * وچڑھاد * واُتار * معنی ماندن وسوار شدن وفرود آوردن وحال اکثر صیغہ ہای امرچنین باشد ماسد ناچ * وبہیج * وسمجھ * وکہیچ * واکر * ورہایش * معنی ماندن * ودیوان پن * معنی دیوانگی کہ حاصل بالمصدر ودر فارسی باشد و * چالا * معنی رفتن * وچال چلاو * میرہمان ستی * وکس کساو * ومثال آن میر بسیار آمد

وگلاپا بمعنی مدد رشدن *وگهلاوت* وسجاوت* بمعنی مخلوط شدن چیزی در آب و لطف اختلاط محبوب و زیبا شدن *وسجهاهت* بمعنی اظهار آرزو در دل کردن *ولرگت* بمعنی مقابل شدن *وسج* بمعنی زیبایش که حاصل بالمصدر است* ودهیج* که مراد از اندازه زیبائی بود* ودهب* بمعنی طرح انداختن *وکرتب* بمعنی کرواز* وکرتوت* هم همان ونباه* بمعنی بانجام رسانیدن و بعضی حاصل بالمصدر بدو لفظ متضمن یک معنی اندچون * دوڑ دهپاڑ* وریال پیل* وجهانک تاک * ودیکهادا کهی * وبرای مبالغه یک لفظ را دوبار آرند واقبال را واسطه درمیان هردو سازند چون *دوڑا دوڑ* *وبهاگابهاگ* واقبال دردو لفظ مخالفه الحروف نزد بعضی صحیح ونزد بعضی غلط باشد و آنرا از زبان عوام اردو خوانند مانند ریلاپیل که در شعر راقم مسطور است

شهر اول از جزیره دوم که مشتمل بر نحو این زبان باشد در تعریف اسم و بیان احکام ان

یک دوگونه بود بامعنی وبیمعنی بیمعنی از بحث بیرون است و بامعنی معتبر بود در بحث وانرا بول تعبیر کنیم زیرا که یک اعم است ازینکه بامعنی بود یا بے معنی و بول منحصر در لفظ موضوع مفرد باشد

پس بول یا بزمانہ از سہ زمانہ کہ ماضی وحال و استقبال باشد شامل بود و انرا فعل نامند مانند* آیاہی اوازآناہی اور آوگا* یا چنین نہ بود و انرا اسم گویند مانند* شمس و قمر* و این ہر دو دلالت بذات خود بر معنی نمایند و مستقل باشند و قسمی است از بول کہ مستقل نبود و بذات خود دلالت کند بر معنی بواسطہ غیر و آن را حرف خوانند چون پر بمعنی بر و سے بمعنی از مثال ان * کوٹھے پر ہمسے چڑھا نہین جاتا * و حرف برائی ربط کلام و رعبارات بسیار آید و ممکن است کہ عبارت خالی از حرف ہم باشد مثل * زید آیا دکو تھا گرا * اما اسم را اقسام بود جامد و مشتق و تام و ناقص و مفرد و مجموع و مونث و مذکر و فاعل و مفعول و مبتدا و خبر و موصوف و صفت و بدل و مکرر و مستثنی و تمیز و مضاف و مضاف الیہ و حال و ذوالحال و فعل ہم دو نوع بود تام و ناقص و حرف ہم اسمای متعدد ہ دارد و ہر یکی بجای خود آید و مجموع دو بول مستقل را بات نامند و در عربی کلام لیکن بشرطیکہ سکوت بران صحیح باشد سائغ را و این حاصل شود مگر در فعل و فاعل و مبتدا و خبر اما اسم جامد عبارت از اسمی بود کہ از مصدری بر نیامدہ باشد و نہ از ہیچ شی برآمدہ مانند * زید و عمرو گھوڑا و ہاتھی * و مشتق انکہ از مصدر مشتق

گت۔ باشد* چون بھلو وبھگوڑا اوروڈو ہنسوڑ وگایک و بجویا*
واسم فاعل ومفعول ہم داخل این نوع باشد واسم تام
وناقص منحصر بود در علم کہ بیانش بعد ازین آید مثال *گل محمد
وگاو* وبقر دچون *گھوڑا اوراونٹ وگاجر ومولی* ومجموع بر چند قسم
باشد انچہ اخران الف بود و مذکر باشد مانند* پیڑا وکولا ورنگترا
وخربوزا وچھہارا وکیلا واندرسا وکھیرا ونیچا وحقا وگھوڑا
وچیتا ومسولا وپپیہا* وغیران نہ*مینا وپیچا*کہ ہردو مونث بود جمع ان
بہ تبدیل اقبال بایا دحق یکی باشد و تثنیہ درحکم جمع است مثال
*پیڑے کھائے *اور کولے خرید ے * اور رنگترے ہیچے *
اور خربوزے میتھے نکلے * اور چھہارے اچھے نہیں ہیں *
اور کیلے بنگالے مین اچھے ہوتے ہیں * اور گرم گرم اندرسے
کھایا چاہیے *اور دلی کے کھیرے یاد آتے ہیں * اور چار
نیچے اور پانچ حقے بھایصاحب نے منگوائے ہیں * اور گھوڑے
پہاڑ سے آئے ہیں * اور جنا بعالی نے سوچیتے رہنے ہین اور
جھڑوائے ہیں * اور مسولے بول رہے ہیں * اور پپیہے برسات
مین غضب کرتے ہیں * وہرچہ اخران یاد حق باقی بود جمع
ان باقبال ونفاست آید بشرطیکہ نام مذکری ازجیوان مثال
ہاتھی وعلم مانند * دلی ویای ان زایدہ نباشد مانند* جوگی وبیراگی

وسا سی و پنجابی و پوربی * مثال ان چون مولیاں کہ جمع مولی باشد همچنیں * پوریاں وکچوریاں وکلیاں و جاساں وچارپائیاں و امرتیاں
دچوکیاں ددریاں وشطرنجیاں وگولیاں و دولیاں و جھولیاں وکوڑیاں
وگالیاں * مااین قاعدہ در زبان اردو ساں می کنیم بارہاں دیگرار
سر وکار نداریم اگر جمع کھٹیا کہ بمعنی چارپائی باشد قاعدہ
پیر آکہ درخطوط پیرہ نویسند یافتہ نشود در اصول ما خللی واقع
می شود زیرا کہ زبان اردو دست و سوای این ہرچہ مذکور نیست
با سد اگنیا کہ زبان اردو سیہ ندزبان باشد جمع آں زیرا جہت باید
باین طرق درست نبود بلکہ مفرد و مجموع ان برد ست کاکی باشد
برای ہمیں در شروع بیان این جمع لفظ را مقید بہ تذکیر کردہ ام
و ہرچہ آخر ان ورای یا دحق باقی حرفی از حروف اردو ادند
جمع آن شرط نباشد با یادحق یکی ولغاست صد آمد مانند
باتکائیں اور مائیں اور باتیں چیتیں اور گھاتیں اور مجھیں
اور چیبیں اور نادیں اور گاجریں اور پشاریں اور ہوسیں۔
اور سدیں اور وارثیں اور قاصیں اور مرقاصیں اور محتاطیں اور
طماعیں اور کطریں او رہ طرنیں اور مارکیں اور بدرگیں اور
چھمالیں اور محربیں اور ارائیں اور کھسراویں اور رسے راہیں
و ہرچہ آخر ان اقبال و یادحق باقی باشد و مونث نیز بود جمع ان

ہمان مفرد است مانند* پانچ لدّو اور دس گنڈا اور دو پالا اور چار سالن اور آٹھ تربوزا اور پندرہ شلغم اور سات بینگن اور بیس کچالو اور بارہ رتالو* توضیح بعضی الفاظ کہ در جمع مونث بایا وحق و نفاست غنہ نوشتہ شد اینست* آپکی یادین بہت راہین* بی گنانی شاست بشوا زین ئئی اور ساوائین* جتنی نایکائین ہین اپنی نوچیون کی سب وارثین ہین وارث ہین نیز درست باشد مثال دیگر* رنڈیون کی وارثین مرگئین* اپنے دل مین بہت سی ہوسین ہین* یہہ بندشین جو آپنے باندھی ہین تو ہم سب سمجھتے ہین* *رقاصین جب اوینگی تو سبکے دل ملی جاوینگے* مرتاضین سب آرزو عتیات کی رکھتی ہین* محتاطین کب ہندوکی دوکان کی چیزا پنے بچون کو کھانے دیتی ہین* طماعین دس برس کا یار دس روپئے پر چھوڑ دیتی ہین* کفظرفین دم بدم دو پیے کی تمامی ہی دکھایا کرتی ہین* بد طریقین بھلے آدمی کے گھر مین آنے کے لایق نہین ہوتین* نازکین موتیون کو کب خیال مین لاتی ہین* بد رگین ماباپ کے اختیار سے باہر ہوتی ہین* واین ہمہ جمعہا کہ نوشتہ آمد با جمع کہ صیغہ اش صیغہ مفرد است مانند لدّو و غیران باوزارت دوستی و نفاست غنہ نیز آید درچند موضع یکی درحالت فعل متعدی دیگر در وقت آوردن کو بعدان کہ با

کم دماغی دور ارت دوستی علامت مفعول است دیگر در دوت اضافت دیگر در حالت تعلق با حرف مثال * مولیوں سے آج ہمیں بہت سمرہ کیا * یا مولیوں کو تراشو * یا مولیوں کے بیچ ہمیں دیجے * یا مولیوں سے معدہ خراب ہوتا ہی * و ہمچنیں حال گاجر ولدو و مثل آن ہاتھی و جوگی و مثل آن ہرچنیں باشد* جوگیوں نے سارا شہر گھیر لیا ہی * اور مست ہاتھیوں نے بڑی دھوم مچائی ہی * اور جوگیوں کو مار کر نکال دو* اور مست ہاتھیوں کو چرائی پر لیجاؤ * اور جوگیوں کا یہاں کیا کام ہی * اور مست ہاتھیوں کا رہنا شہر مین اچھا ہیں* اور جوگیوں سے خدا بجا دین رکھے* اور مست ہاتھوں سے بھاگنا چاہئے * و مفعول بغیر کو ہم درست باشد مانند * مولیان تراشو * اور گاجریں لاؤ * اور لڈو کھاؤ * لیکن ہاتھی و جوگی و نظایر آن باین طریق پسندیدہ دردر مرواردو باشد و ہرچہ جمع و تثنیہ آن خلاف مفرد در اردو باشد مفرد از ردن آن سوای آنکہ تمیز کنندہ آن یکی باشد درست بعدد مثال * ایک گھوڑا ایک مولی ایک گاجر* دو گھوڑا و تین گھوڑا دو مولی و تین مولی و دو گاجر و تین گاجر* صحت ندارد سوای اہل بنگالہ و پورب در شاہ جہان آباد کسی باین طریق حرف می زند * دو گھوڑے اور تین گھوڑے اور دو مولیان اور تین

مولیان اور دوگاجرین اور تین گاجرین * صحیح باشد عزیزی در مثنوی خطاب بپسر زار فیع کرده گوید **شعر**

تم اپنے پیاں معنی کو لکالو * میرے ہاتھی سے دو ٹکر لڑا لو *

دو ٹکر صحت ندارد دو ٹکرین می باید اگر ایک ٹکر می گفت خوب بودلیکن خودش دو ٹکر می خواهد در لفظ ایک یا دحق داخل نیست و هرچه مفرد و تثنیه و جمع آن یکی باشد چون ہاتھی و جوگی و لڈو و ممیز جمیع اعداد در ان مثل یکی باشد مانند ایک ہاتھی اور دو ہاتھی اور تین ہاتھی اور ایک جوگی اور دو جوگی اور تین جوگی اور ایک لڈو اور دو لڈو اور تین لڈو و مذکر و مونث هم مشتمل بر اقسام بود حقیقی و سماعی و تقدیری مونث حقیقی آنکه مقابل خود مذکری از حیوان داشته باشد و آن را در انسان علامات و القاب بود مانند بیگم و خانم و بی بی و جی و بہو و ہمشیره و اما و باجی و پھوپھی و خالا و ممانی و اناو دادی چھوچھو و نظایر اینها و بعضی الفاظ به تبدیل حرفی و حرکتی دال بود بر مذکر و مونث مانند پیارا و پیاری اول مذکر دوم مونث و هم چنین پنجابی و میواتی و بنگالی و مارو اڑی و مونث آن پنجابن و میواتن و بنگالن و مارو اڑن باشد و این کلیه نیست

بلکه اکثر یا این است که نفاست در عوض یا دحق باقی که دارند کراست دلالت بر مونث نماید زیرا که از پوری پورین درست باید بلکه آخر آن یا دحق باقی زیاد کنند مانند پوربی پور در اینجا بروزن خور بسکون ریاست است و باقی بخشش مضموم و نفاست مکسور و یا دحق باقی باشد و هم چنین خراسانی و صفاهانی و شیرازی و غیر آن الفاظ فارسی و عربی بتبدیل یا دحق بانفاست دال بر مونث نمی تواند شد بخلاف تبدیل اقبال لفظ مذکر با یا دحق باقی که دال بر تانیث بود مثل *پیارا و پیاری* که گذشت * و کهنا و کهتی * * و میٹها و میٹهی * وکروا وکروی و مکا و مکی * و قس علی هذا و نفاست شیرازن و مثل آن زبان فصحا نیست اگرچه صحت دارد بقیاس پنجابی و پنجابن و بنگالی و بنگالن بلکه بر مذکر و مونث هردو اطلاق شیرازی روا بود و مثال آن *یہ مغل شیرازی ہی * اور یہ مغلانی شیرازی ہی * بخلاف یا دحق نسبت هندی که در مونث بیشتر بانفاست بدل شود مثال بنگالی و بنگالن و بعضی جا یا دحق تانیث مقابل اقبال تذکیر باشد * چون پٹهان و پٹهانی * و برہمن و برہمنی * وگاهی ماقبل آن اقبال و نفاست بیفزایند چون مغل و مغلانی * و سید و سیدانی وگاهی یا دحق باقی از مذکر دور کنند و اقبال و نفاست و یا دحق باقی برای تانیث آرند چون *کهتری و کهترانی* و ترجمہ

بشد و را مخفف سازند چون یاد حق ستید انی بعد سطوت
و نفاست در لیچی خاف قیاس است و در دو ومی مضایقه
ندارد و مناسب است زیرا که مذکر آن دو م است دوما نیست
که مونث ان دومی باشد و مہانی مونث مامون برخلاف قیاس
بو و نظر بچچی و پچہی زیرا که اصل مامون ماما بود اہل ہند الف را
باو او متابل عموبدل کردند و نفاست غنه از کثرت استعمال
شہرت یافته * ومراد از ہندیان کسانے است که والدین
شان مغل باشند و این تبدیل قدیم است در شعر
امیرخسرو ہم لفظ مامون ومہانی یافته شده وحرکت ماقبل وزارت
دوستی در عوض حرکت ماقبل وزارت نور که در مذکر است
دلالت نماید برتانیست لفظ مانند کالو باوزارت نور مذکر وکالو
باوزارت دوستی مونث بود ونامہانیکه جزو ثانی ان نسا بود چون
زیب النساء عزت النسا وغیرآن ہمه مخصوص بزنان باشد و بعضی اسماء
مشترک بود مانند قطبن ومرادن وجمعیت که اصل ان در مذکر قطب الدین ومراد
علی وجمعیت خان ودر مونث قطبی بیگم وبی مرادبخش وبی جمعیت
باشد * وامیربخش * وپیربخش * ونوربخش * وکریم بخش *
وحسن بخش * وحسین بخش * ومرتضی بخش * وغیران ہمه
مشترک در مذکر ومونث است وترخیم ان اگر باوزارت

دوستی بود دلالت کند بر تانیث چون امیرو و بهیرو وزارت برای مذکر آید مثل امیر وغیر آن و در مذکر و مونث پیر بخش اقبال مقابل وزارت و دوستی باشد مانند پیرو و پیرا ازو نور بخش قاعده پیر بخش جاریست لیکن در امیر بخش و نور بخش وزارت مونث با تشامت هم مبدل شود چون امیرن و نورن و پیرن صحبت ندارد و مسموع هم نیست و از کریم بخش کریمو کم و کریمن بیشتر شنیده می شود و از امام بخش امامو بادزارت دوستی بیشتر و امامن کم و از حسن بخش در مذکر حسنو با وزارت نورمست بهور و حسنو با وزارت دوستی در مونث ناشنیده و از حسین بخش حسینی بابا دجق باقی مشترک در مذکر و مونث و از مرتضی بخش ترخیم مخاطر نیست و این اسما مخصوص بزنان کسبی باشند نام زنان شرفا و کنیزان شان * کد صنوبر * و یاسمن * و گل اندام * و درا یبلل * * و موگرا * و چنبیلی * و سیوتی * و نوتیا * و نرگس * و سوسن * * و همیشه بهار * و صبح دولت * باشد لقب سوای نام معتبر نیست مثل کلو و چهبا بنو و ننهی و غیر آن زیرا که زنان شرفا و کسبی هردو دختران خود را باین لقب خوانند و در فرقه نجبا قاعده نیست که دختران خود را که موسوم بظهور النساء و نور النسا باشند

انهارا بظهور ن وفور ن شهرت دهند*

ذکر مونثات سماعی

واضح باد که مصنف مونثات سماعی را بی ترتیب و پراگنده مثل بیان خودش در کتاب نوشته بود چون این بحث در اردو نهایت محتاج الیه است لهذا آنرا به ترتیب حروف تهجی مرتب نموده طبع نموده شد تا استخراج الفاظ آسان باشد و معانی بعضی الفاظ هم نوشته شد قال المصنف و مونث سماعی با یا و حق باقی در اخر باشد و این کلیه است که هرچه اخر ان یا و حق باقی یافته شود مونث ابدیست* سوای نسبتی یا بمعنی فاعل مثل* پنجابی * و پوربی* و ساتهی* و روگی* * و بهوگی * و جوگی * و مالی * که بمعنی رفاقت کننده و صاحب مرض و خورنده و صاحب ریاضت در مذهب هنود و باغ پیرا باشد یا جز و علم حیوان مذکر مانند هاتهی بمعنی فیل یا یا و حق در اخر کلمه که لقب ادمی مثل چودهری یا صفت چیزی مثل بهاری باشد چون صفت تابع موصوف خود می باشد با مذکر مذکر و با مونث مونث استعمال می باید مانند خالی و بهاری بمعنی گران چنانچه *یه پتهر بهت بهاری تها اور یه گتهری بهت بهاری تهی* گویند مثال الفاظ مونث که اخرانها یا و حق باقی باشد چون* مولی * و بتی *

* وستی * وتری * وکندوری * و بوتی * وچوکی * واساوری *
* وساآری * وپوری * وانگلی * وپچھانی * وچنگاری * وجالی * وبالی *
* ونالی * وعلی ہذا القیاس * ودہی * در پنجاب و پورب مونث
ودر اردو مشترک در مونث و مذکر * و تانیث موتی * بمعنی گوہر
قیاسی و تذکیران بحسب شہرت شاذ است * وپانی *
مثل ان * وگھی * بمعنی روغن در اصل گھیو بوده است *
دیگر مونثات سماعی سوای این بسیار باشد بمثل

حرف الف

* آب و تاب * وآبرو * وآتش * وآتشک * وآخور *
* وآرزو * وآس * وآستین * وآفت * وآگ * وآمد *
* وآمدآمد * وآمدورفت * وآنچ * وآنکھ * وآواز * وآیت بخلاف آیه *
* وابتدا * واجل * واجواین * واچکن * واتھل کود * وازار *
* واز دحام * وازار * واساس * واسپک * چیزی که بر پشت
زین از چرم جہت داشتن پارچہ وغیره سازند این لفظ مشترک
است در مذکر و مونث * واطالع * واطلس * از روی تحقیق
* وافیون * که انرا افیم گویند * وافیم * نیز * والتجا * واکر *
واکسیر * وانبوه * وانتہا * وانشا * وانگشتری * وانکلیت *
بمعنی جسامت * وانگوٹھی * وانگیا * واونت * واوچھل * واوس *

حرف با * بات * و بادفرنگ * و بادیان * و بال گندم وجود کو دون که قسمی است از غله * و باگ * و بانک * و بانگ * و بانهه * و باو * بمعنی هوا * و باد * و بحر * بمعنی کشتیها لیکن این لفظ از دوی قدیم نباشد اهل دهلی در پورب استعمال کنند * و بحث * بمعنی لغوی و هم مصطلح حروف تهجی گوید * که مرضی است بواسیر * و بدهیا * که گاو آخته باشد * و برف * و برق * و برهیا * و بساط * و بسم الله * و بغل * و بکل * و بلا * و بنات * که در اردو زبانات را گویند * و بندش * و بندوق * و بنیاد * و بو * و بوباس * و بودوباش * و بوجه * و بوند * و بهار * و بهاگر * و بهرک * و بهنک * که آواز خفیف را گویند * و بهنگ و بهوکه * و بهول چوک * و بهون * و بهیر * بمعنی انبوه * و بهیر * بمعنی همراهیان فوج * و بیت * بمعنی فرد شعر * و بیتهک * که قسمی است از ورزش و نیز بمعنی انچه زنان به تبعیت او هام زنی را که بر سرش شیخ سدو یا دیگری از برادرانش می آیند شانیده مجلسی کنند و سرود معین روبروی او بسرایند و او سر خود را جنبش دهد که آنرا کهیلنا گویند واین مجلس را بیتهک نام نهند

حرف باء فارسی

* پاپوش * و پازیب * و پاکهر * بمعنی زره اسپ * و پاکی

طبیت * مصطلح حروف تهجی و معنی لغوی تو دیر * و پال * کر قسمی است از جبه تو تو مشترک وارد کردموست * و پہت *
و پہت و پره * پشوار * و پکاره و پکر * و پکھاوج * و پلس * این لفظ از زبان قدیم ہندست اہل دہلی در پورب استعمال کنند
* و پانک * و پون * بحتاس معنی ہوا * و پو چھہ * و پچس * و پھکر *
* و پھو * معنی دکراطفال * و پہوت * معنی نفاق و عداوت
و قسم حربوره نیز * و پہار * و پہاس * و پہپ *
بائ ثالث نیز * فارسی معنی زیم * و پہتھہ * بایاد حق باقی معنی
پشت * و پہتھہ * بایاد حق یکی معنی باز از قرنه * و پہپا * قسمی
از بوم * از زبان مصطلح معنی بالا * و پہرار * و پیسالی *
* و پش قسمی * ہم اکثر * و پیک پان * و پیس * و پیک *
* و پیچش *

حرف تا

* تاب * معنی طاقت و ہم معنی آبداری * و تاک * معنی ودل
* و تاکید * و تاست * و تپ * و تپ دق * و تپش * و تحریر *
* و تدبیر * و ترارو * و تراش * و ترست * و تره تیرک * و تکسیر *
* و تسویر * و تقدیر * و تقریر * و تفسیر * و تکرار * و تکل *
* و تک وو * و تلوار * و تما * و تمسر * و تنبیه * و تواضع *
* و توب * و توجه * و تهاب * که معنی قرع برطبل است * و تضاد *

بمعنی پایان آب * وتهنیت *

حرف تاء هندی

ٹکر وٹوم *وٹھلیا* وٹھوکر* وٹیس *وٹیپ مہاجنان *وٹیپ آواز*

حرف جیم

* جاسن * وجاگیر * وجان * دراردو مونث و ریختہ گویان مذکر بستہ اند * وجایداد * وجبین * وجدول * وجر * بمعنی پایخ * وجست وخیز * وجستجو * وجگت * وجگمگاہت * وجلا * وجلد * وجمنا * * وجمیرات * وجنس * وجوت * بمعنی شعاع * وجوار * وجوارش * وجھارو * وجھالر * وجھانت * وجھانجھہ * وجھپک * * وجھل * بمعنی رشک زنان باہم * وجھلک * وجھول * *وجیب*

حرف جیم فارسی

* چادر * وچارہ سازی * مصطلح درحروف تہجی وبمعنی لغوی * ہم * وچال * وچاہ * وچای * وچبت * بمعنی دہول * وچپکن * وچون * وچت * بمعنی زخم آتشک و داغ * وچڑہ * وچر * بمعنی موجب نفرت بالکسر و بالضم بمعنی شرمگاہ زن نیز * وچرمل * وچق * وچل * بمعنی خواہش زن بجماع * وچلم * وچلمن * وچمکاہت * وچنگ * قسمی از تپنگ اگرچہ نزد بعضی مذکر نیز بود لیکن فصیحان مونث گویند * وچوبر * وچوت * وچونچ *

* وچوک * بمعنی قصور * وچوکیت * وچها چهه * وچهانو *
وچهب * وچهت * وچهکر * وچهل * بمعنی مزاح * وچهنال * وچهوت *
بمعنی نجاست * وچهوت * وچهینت * بمعنی قطره وقسم
پارچه نیز * وچیر * وچیتن *

حرف حاء

* حکمت * وحمایل * وحنا * وحیا * وحیات *

حرف خاء

* خاتم * وخارش * وخاک * وخاکستر * وخبر * وخداترسی *
بمعنی لغوی وهم مصطلح درحروف تهجی * وخراش * وخرد *
* وخزان * وخطا * وخیال * وخالق * وخندق * وخواهش *
* وخبر * که عربی است

حرف دال

* دارهه * ودانست * ودرز * ودریافت * ودستار *
* ودستک * ودعا * ودکان * ودم * بالفتح بمعنی فریب
* ودم * بالضم * ودنیا * ودوا * ودوا ء المسک * ودوات *
* ودوپهر * ودوخت * ودون * باظهار نون درصدای سبزه
* ودهب * ودهج * ودهرم * بمعنی تشریف * ودهکا پیل *
* ودهاییز * ودهوپ * ودهول * بالفتح * ودهول * بالضم

بمعنی خاک * و دهوم * و دید * و دیر * و دیوار *

حرف دال هندی

* ڈاب * بمعنی کمربند بر کمر * و ڈات * بمعنی مدشهیدنه * و ڈاک *
بمعنی چہار * و ڈیبا * و ڈاڑھه * بمعنی گریه باواز بلند * و ڈگ *
بمعنی قدم * و ڈھاک * بمعنی رعب و ہم بمعنی شور و غل *
* و ڈھال * و ڈھیل * و ڈینگ * بمعنی لاف و این لفظ لفظ
جرید و زبان عوام اردو باشد

حرف راء

* راب * شکر خام * و رات * و راس * بمعنی عنان اسپ
* و راکه * و رال * بمعنی لعاب دہن ہر دو * و راه * و رای *
* و رج * بمعنی خواهش * و رسوت * و رایست * و رشوت *
* و رغبت * و رفتار * و رقم * و رکاب * و رنگت * و رونق *
* و ریاست * بمعنی لغوی و ہم مصطلح حروف تہجی * و ریان پیان *

حرف زاء

* زبان * و زرریزی * بمعنی مصطلح در حروف تہجی و بمعنی لغوی
خودنیز * و زرد * و زکوة * و زلف * و زمین * و زنجبیل *
* و زنجیر * و زندگی * و زیربریان * قسمی از پولاد

حرف سین

* ساگون * و ساکهه * بمعنی اعتبار * و سالگره * و ساپن * سوای

تا و مار، و ستب، و سبیل، بمعنی طریقه و هم خود آبدان آب
در محرم فی سبیل الله، و ستبر، و سنج، و سجاوت * و سرمه
بالضم بمعنی هوش، و سرسون، و سرنگ، و سطر،
و سفیل، که در اصل (سفیان) است، و سکت، بمعنی طاقت
، و سکور، و سلوتو، و سمت، و سمناک، و سنجاب،
، و سنگت، و سوجن، و سوجه، و سورت قران، بخلاف
سوره، و سوزش، و سوسن، و سوگند، و سون، بمعنی قسم
با زارت نور و نفاست غذ، و سونتهه، و سوند، بمعنی خرطوم
و سولت، و سیرهه، بمعنی راستی خط، و سیف،
، و سیم، بحالت تخم سیم

حرف شین

، شاخ، بمعنی ڈالی، و شام، و شاه نواز خانی، قسمی از لباس
، و شب، و شبنم، قسم ململ و بمعنی لغوی خود هم، و شبیه، بمعنی
تصویر، و شراب، و شرح، و شرط، و شرم، و شطرنج، و شعاع
، و شفا، و شکر، یا ثانی مشدد، و شلاک، و شمشیر
، و شمع، و شناخت، و شهرت، و شیر برنج، و شیرمال

حرف صاد

صبا، و صبح، و صف، و صفا، و صلح، **حرف ضاد**، ضریح،

حرف طاء، طرف، طرز، طرزبیان، بمعنی منظم

در حروف تهجی ## حرف ظاء

* مشهور بر کات * بمعنی مصطلح در حروف تهجی ## حرف عین

* عادت * و عطا * و عقال * و عید * ## حرف غین

* غذا * و غزل * و غلام گردش * و غالیل کم غوزه ## حرف فاء

* فوت * بمعنی مصطلح در حروف تهجی و بمعنی لغوی نیز * و فرد * بمعنی شعر واحد * و فکر * و فوج * و فهمید *

حرف قاف

* قبا * و قبر * و قبله نما * و قتال عام * مشهور همین است لیکن شعرای ریخته آنرا مذکر نیز بسته اند * و قدرت * و قدغن * و قطع پارچه * و قسم * بالکسر * وقسم * بفتحتین * و قلم تراش * و قنات * و قندیل * و قوت * و قوم * و قیمت *

حرف کاف

* کان * بمعنی معدن * و کاوش * و کپت * بمعنی نفاق که لفظ قلیل الاستعمال درار دو است * و کتاب * و کپچال * و کربلا * که تعزیه ها در ان دفن کنند * و کر * که کبوتران خورند * و کساوت * و کسوت * و کشش * و کشمش * و کفش * و کمر * و کمرکهه * و کمک * و کوچ باوزارت نون بمعنی پی پا * و کور * که گرد عماری فیل و دیگر چیزها دوزند * و کوک باوزارت نون * و کوکهه باوزارت

ودستی * وکونبهال ٭ وکهپریل ٭ وکوبی ٭ وکسر * بزآد از باکر دماغی کبر یا جهت بلند بکی شده دریاست ٭ وکسرا دن ٭ وکهلاوت * وکهیر * وکیل ٭ بمعنی میخ کوچک آهنی ٭ وکیجره ٭ کیمیا ٭

حرف کاف فارسی

٭ گاجره وگات * بمعنی سینه زنان ٭ وگانته * وگاند ٭ وگت ٭ ٭ وگجگا، نیل ٭ وگدهیا ٭ بمعنی چغر پرآب ٭ وگرز ٭ گردن ٭ وگره ٭ ٭ وگرگری ٭ وگرزک * وگفتگو ٭ وگلنار * وگنڈا ٭ وگنهک ٭ * وگوت * وگرو * وگودی ٭ وگوره ٭ گوگرد ٭ وگولب ٭ باگرانباری دوزارت ودستی وشکرکشی مفتوح وکم دماغی * وگهات ٭ * وگهاس ٭ وگهنا ٭ بمعنی ابر ٭ وگینه * بمعنی گوی

حرف لام

* لاکهه ولاگ ٭ ولیک ٭ ولت بمعنی عادت ٭ ولت ٭ بمعنی قدری از موی سر غیر بافته ٭ ولتیا ٭ ولر ٭ ولنی ٭ ولوت ٭ ٭ ولوثمار * ولوح ٭ ولهر ٭ ولیر * ولیزم ٭

حرف میم

* مال جرخه ٭ وماتگ ٭ ومبارک باد ٭ ومثل ٭ ومجلس * ومجابت ٭ ومحبت * ومحرم * که پارچه از انگیا باشد * ومحنت ٭ ومخمل ٭ ومدح * ومد ٭ ومرد ٭ ومرقد ٭ مشترک ٭ ومرگ ٭ ومری ٭ یعنی وبا ٭ ومزار ٭ مشترک درمذکر ومونث ٭ ومسجد * ومسرت

* وسطر * ودشق * وشک بالضم * وشک بالفتح بمعنی شکپزه * ومصری * ومصیبت * ومعاش ومعجون * ومقراض * ومکو * وملک * وململ * ومنبر * ومنزل * ومنقی * ومهندی بالکسر * وموج * وموچ * ومنجه * ومورچهنا * درسغیان * وموت * ومهار * ومهر * بالکسر بمعنی محبت * ومهر * بالضم بمعنی خاتم * ومهنال * ومیخ * ومیل * بالفتح بمعنی چرک * ومینا * ومیند *

حرف نون

* ناف * وناک * وناو * ونبات * ونبض * ونتیجه * ونذر * ونرخ ونرد * ونرگس * ونشست * ونشست وبرخاست * ونصیحت * ونظر * ونقب * ونمک * ونگاه * ونمش * ونوبت * ونوشن وارد * ونوک * ونهایت * ونهر * ونیاز * ونیت * ونیم * ونیند *

حرف واو

* وبا * وورزش * ووضع * ووعظ * مشترک درمذکر ومونث * ووفا * ووفات *

حرف هاء

* هانک * وهجوم * وهر * وهلجان * وهلچل * وهمت بلند * بمعنی مصطلح در حروف تهجی وبمعنی لغوی نیز * وهوا * وهوس * وهیکل *

حرف یاء

* یاد حق * بمعنی مصطلح در حروف تهجی وبمعنی لغوی هم * ویاس * ویال * ویخ * ووارای این موثنات سماعی قاید کلیه

است که هرچه آخر آن یا د حق باشد باستثنای آنچه مذکور شد
چنانکه گذشت مؤنث اندلیست و همچنین هر لفظ که آخر آن تا
ثقیل یا نرحم یا کم و یا عی باشد یا شجاعت یا قبل کسر یا مفتوح بود
بشرطیکه این جمله الفاظ بمعنی حاصل بالمصدر باشد مؤنث
استعمال یابد و همچنین جمیع الفاظ جانوران ماده سوای مار
و باشه و شکره و بجز آن دیگر جانوران شکاری که با وصف
بودن ماده مذکر مستعمل شوند باستثنای چپک و باشین که
با وصف مذکر بودن مؤنث مستعمل شوند و هم بخلاف مدهیا
که گاو نراست و مؤنث استعمال یابد و همچنین جمیع مصادر
غریبه که آخر آن ترحم باشد و همه مصادر که از باب تفعیل اند
در هندی همیشه مؤنث مستعمل شوند تمام شد بحث مؤنث سماعی
آمدم بر بیان مؤنث تقدیری مؤنث تقدیری آن بود که تانیث
آن سماعی نباشد بلکه در آن تقدیر تانیث کنند مثل دار
وارض در عربی که تصغیرشان دویره و اریضه می آید اصل شان
داره و ارضه تقدیر کرده اند همچنین در هند خاص یعنی شاهجهان آباد
تانیث بعضی الفاظ موقوف بر تقدیر الفاظ مترادفه یا مناسبة
الحروف بآن الفاظ است مانند آنکه مقدر اینکه اصلش انگهرکی
ده است یا کهال که اصل آن کهارکی باشد و برای سماعت

تصغیرهم در هندی دلالت بر تانیث نماید و علامت تانیث و تصغیر رای ثقیل و یا و حق باقی بعد لفظ مذکر مثل پلنگ و پلنگڑی و لعل و لعلڑی و بقاعدهٔ اقبال هم بتغییر حرکات و حروف چنین بود مثل * جهبیا و گڑیا و تهلیا * چون صیغهٔ تصغیر در هندی مذکر را مونث می گرداند وبرای آن مذکر رای ثقیل یافته نمی شود الا در دوم و دمڑا * وبهوسڑی و بهوسڑا از این بحث خارج باشد چرا که بهوس لفظی نیست که تصغیر ان بهوسڑی باشد بلکه بهوسڑی و بهوسڑا در اصل یکی باشد گو باقبال مذکر گردد و بیا و حق مونث بخلاف عربی که انجا برای مذکر و مونث هر دو می آید ذکر ان در صرف اردو مناسب ندانستم و الفاظ مشترک مانند * پیکان * و جان * و پال * و وعظ * و دهی * و اسپک * و قرآن * و سخن * و قلم * و اوج * و بحر بمعنی کشتی ها * و گیهون * نیز بسیار است و تحقیقش برین نمط که پیکان را مونث بقیاس بهال گفتن زبان عوام اردو است و فصحا پیوسته مذکر خوانند و جان سوای ریختهٔ مذکر مسموع نیست و پال را نیز فصیحان مذکر خوانند و وعظ را بیشتر فصیحان مونث و چند نفر مذکر گویند و دهی در پنجاب و پورب مونث و در شاه جهان آباد اکثر مذکر و کمتر مونث است و اسپک اسم مثل پال غالب التذکیر بود و قرآن همچنین فرقهٔ بقیاس حمایل

موںث واحد و سحں ىر د قسىبان مذکر و نظر ىمعں ںات ىرد
ىعںى موںث دوام نىات موںث و ىکثرت مذکرگںتہ مى شود
و ہمچںںں حال اوج و ںحر کہ ستعمال اہل دہلى در ںو رب
است در اصل لفظ ار و ست ىعنى موںث ىعنى مذکرگوىند وکہوں
از ىقالاں موںث ىستر و مذکر کمتر و از قشیجاں مذکر مسموع
است و تامںى سواى اىں ںاىیث ہاںت کہ آنرا معنوى گوىند ىعنى
مذکرى مثال اں ۔ ىود چوں چتر و چوت مراى ىاسثل چوت لفظ
دیگر مترادف اں و قاىل را قىام ىو د ىا اصل باشد و اصالت
سواى اسم جامد و چیز دیگر ىاقتہ مى شود مانند زید آیا و جملہ فعلیہ
ماں تمام شود ىا غیر اصل و اں اسم فاعل و صفت مشبہ
و مبالغہ و اسم مفعول باشد مثال آں ٭ پارسال مرے و الے کیا
جوت اساورى کا ىاہى ٭ ىعنى ىاں معنى کہ شما مردم مى دانىد
و امسال قساکردہ است سال گذشتہ جوت اساورى خواندہ ام
این مثال مثال اسم فاعل ،، و مثال صفت مشبہ ٭ بہار
مارا ہوا ہمے پھر متاما کرتا ہى ٭ ىعنى ىاں کس کہ او را مار بار دارد
بار مى خواہد کہ ماماد را ىىد ٭ یاد کھو تو آىا ہى ىا مقسوم آىا ہى ٭ ىعنى
شخصى کہ عادت او گریہ است و شما از حال او خبر دار
آمدہ است ہمچنیں ٭ ۔۔۔ ٭ ىعنى صاحب سرد ٭ و ر د ٭ ۔۔۔

گریه کننده * و دبیاں * بمعنی تابع * و مریال * بمعنی کسیکه او را هر کس
که خواهد بزند * و گاہک * بمعنی سر و دکننده * و چکریا * بمعنی چاکری
پیشه * و لڑاک * بمعنی جنگ کننده * و گھکر * بمعنی گردش
کننده این صیغه اسم فاعل نمی تواند شد زیرا که بر وزن اسم فاعل
باب تفعیل بکسر کاف می آید و مشهور بفتح کاف است
و معنی مفعول دران گنجایش ندارد و اگر باین معنی هم درست
می آید باز هم قیاس هندی بر عربی چه ضرور * و کھناڑ * و کھلنڈرا *
هر دو بمعنی بازی کننده * و چترکر بمعنی گاینده زنان * و نکیا * و رسیا *
* و رنگیا * و سجیلا * و چھبیلا * و گانڈو * و جوروا * و دھورو * و گنڈ سل *
* و گنڈ مفتی * و روہین * و مرحیورا * و حھاں * و اُچکا * و غیران بیان کردن
این صیغه ها در صرف از سبب عدم جریان هر صیغه در لفظ
دیگر است که در هر لفظ جاری نمی توان کرد و در صرف
بیان قاعده کلی در نظر می باشد مثل * مرنے والا که صیغه اسم فاعل
است و در هر لفظ جاری می توان کرد مانند * کہنے والا * و جانے والا
* و آنے والا * و اُٹھنے والا * و بیٹھنے والا * و رونے والا *
* و ہنسنے والا * بخلاف صیغه های مذکور ظاهر است که بر قیاس
* بھگوڑا و بھگو * که بمعنی بھاگنے والا باشد * ہنسو ؟ و ہنسوڑا *
پوچھو و پچھوڑا * بمعنی خندنده و پرسنده صحت ندارد

* اور بکرا چوکا * اور ٹالا * بھاگا * اور مینہ برسا * اور فوج پہنچی *
* اور تلوار ٹوٹی * اور کھپریل گری * اور کنجڑن ہنسی * اور
کنجڑا رویا * اور کپڑا اچھا * اور خربوزا کیا * اور سیاہی کاغذ
سے چھوٹی * اور کیاری بنی * اور کونپل نکلی * اور کاغذ بکا * اور
کلی کھلی * اور موم پگھلا * و متعدی آنکہ مفعول را نیز خواہد و علامت
آن بعد فاعل نفاست و یا دحق یکی بود و نزد بعضی نفاست و یا دحق
و نفاست غلط باشد لیکن بغیر نفاست اخر بہتر است مانند * زید سے
مارا عمرو کو * اور بکر سے کا ٹا خربوزیکو * اور عمرو سے بیچا کاغذ کو * اور
توڑا * اور پھاڑا * اور چیرا * اور پھینکا * اور پچھاڑا * اور رکھا
* اور دیکھا * اور کھایا * اور چکھا * اور پڑھا * اور لکھا * اور اکھاڑا *
* اور بویا * اور پھینکا * اور چھانا * اور جھاڑا * اور پکایا * اور
* پکارا * اور ملایا * اور بلایا * ہمہ افعال متعدی است * مارا زید
عمرو کو غلط مارا زید سے عمرو کو * صحیح باشد * توڑا زید
ہانڈی کو غلط و توڑا زید سے ہانڈی کو * صحت دارد * اور
ہم کہا * اور تم کہا * اور ہم کیا * اور تم کیا * اور ہم دیا * اور تم دیا *
غلط * اور ہمنے کہا * اور تمنے کہا * اور ہمنے کیا * اور تمنے کیا * اور ہمنے دیا *
* اور تمنے دیا * اصل اردو در افعال لازم سے غلط باشد
زید آیا صحیح زید سے آیا * غلط * زید موا * صحیح و زید سے موا *

غلط * اور مین کہا * بجای مین نے کہا از بان بعضی نافہمان اردو است از قبیل پیران کہن سال کہ باشندگان شہر قدیم هستند * و نے کہ دلالت بر فعل متعدی کند مخصوص بصیغہ ماضی بود و در جمیع افعال الا ونا یا کہ بظاہر متعدی بود و دراصل لازم باشد مانند * لایا زید کو عمرو * گویند کہ اصلش * لے آیا زید عمرو کو * باشد و زید لنا خلاف قیاس است و صیغہ حال و مستقبل لازم و متعدی بیک صورت آید مثل * زید جاتا ہی یا آتا ہی * لازم * اور زید توڑتا ہی * اور زید چہاتا ہی * متعدی * اور زید جاویگا اور عمرو آویگا * لازم اور * زید کاٹیگا * اور زید کہیگا * متعدی و چیزی است شبیہ بفاعل کہ او را مبتدا گویند و شبیہ بفعل و آنرا تعبیر بخبر کنند و مبتدا اکثر معرفہ باشد و خبر بیشتر نکرہ و معرفہ چیز معین را گویند مانند زید و عمرو و نکرہ غیر معین را مانند آدمی و غیر ان مثال ان * زید ہنستا ہی * زید مبتدا ہنستا ہی خبر صحیح باشد * و آدمی ہنستا ہی * صحیح نہ بود چرا کہ از آدمی معلوم نشد کہ کدام آدمی ہنستا است جای سوال باقی ماند و کلام تمام نشد و از مبتدا و خبر مانند فعل و فاعل تمام شدن سخن شرط است و نیز باید دانست کہ خبر اکثر از مشتقات می باشد و کمتر از غیر مشتقات

مانند* علی امام ماست وادم پدر ماست * درینجا اختیار بدست
گوینده است هرکدام را که خواهد مبتدا سازد اگر امام ما علی است
گویند امام ما مبتدا شود و علی است خبر وهمچنین در پدر ما ادم است
پدر ما مبتدا و ادم است خبر و در هندی * امام ہمارا علی ہی *
* اور باپ ہمارا آدم ہی * و ناچار * و بیمقدور * و بیکس *
* و بے سامان * و بیحیا * و بیغیرت * و ناآشنا * ہم در حکم
مشتقات است زیرا که معنی ناچار مجبور و بیمقدور و نادار بمعنی
نادارنده و معنی بیکس کس ندارنده و ناآشنا ناشناسنده
باشد و معنی بیسامان سامان نادارنده وهمچنین بیحیا حیا نادارنده
و بیغیرت غیرت نادارنده * ونکره هم هرگاه موصوف شود
یا مخصص معرفه می شود مثل غلام نماز گذار به از مولای بے نماز
است در هندی * نماز گذار غلام نے نماز میاں سے بہتر ہی * غلام
موصوف و نماز گذار صفت ان * یا کوئی شخص تجھسے بہتر
نہیں * کوئی شخص عام بود لفظ نہیں انرا مخصص کرد یعنی هرکه
در دنیا است از تو بهتر نیست و معرفه بر چند نوع است یکی علم
مانند زید و عمرو و مثل ان دیگر ضمیر مانند مین اور ہم اور تو اور تم
اور وه * مین مجبور ہوں * مین مبتدا مجبور ہوں خبر وهمچنین * تو مجبور
ہی * اور وه مجبور ہی * دیگر مبهمات و ان دو قسم است اسمای

اشارت باشد * بہ بہت قایل ہی * بہ مبتدا است قایل ہی حرو موصولات مثل جو اور جو کوئی اور جو سا اور جو کچھ مثال ان * جو ہمارا یار ہی وہ سب سے اچھا ہی * یا جو کوئی ہمارا یار ہی وہ سب سے بہتر ہی * یا جو سا ہمارا یار ہی وہ سب سے اچھا ہی * یا جو کچھ تم کہو وہی ٹھیک ہی * و یعنی بجای جو کچھ سو کچھ گویند و ایں زبان کسانے باشد کہ در جہل سالگی ہم جویای شفقت مادری از اماجان باشند مثال ان * سو کچھ تم کہو وہی ٹھیک ہی * سو کچھ تم کہو مستند اوہی ٹھیک ہی حرو بجای وہی سو ہی و سوئی نیز آید و بجای جو کچھ جو ہم آید و صاحبان سو کچھ اینجا ہم سو گویند مثال * سو تم کہو وہی ٹھیک ہی * و ہمیں صاحبان جو سا را کو سا و جہاں را کہاں و جب را کب گویند مثال ان * کو سا ہمارا یار ہی وہی سب سے اچھا ہی * بجای * جو سا ہمارا یار ہی وہی سب سے اچھا ہی * مثال دیگر * کب تم کہو تب ہم چلیں * یعنی جب تم کہو تب ہم چلیں مثال دیگر * کہاں شرف جہاں کی مسجد ہی وہیں ہماری حویلی ہی * یعنی جہاں شرف جہان کی مسجد ہی وہیں ہماری حویلی ہی * جیسا را نیز کیسا گویند مثال آن * تر سے یاں کو ایسا اُٹھا لیتے ہیں کیسے کوئی چوہے کی دم پکڑ کے اُٹھا لیتا ہی * یعنی جیسے

کوئی جوہے کی دم پکڑ کے اُٹھا لیتا ہی * دیگر منادی مثل * او
ھای اڑجانے والے * یا بھیا ھوت یا جانے والے ھوت * دیگر
ہرچہ اضافت ان بایکی از ینہا کرده آید مانند غلام زید به از غلام عمرو
ست یا غلام من به از غلام تست بجای ان آن دو * زید کا غلام عمرو
کے غلام سے بہتر ہی * یا میرا غلام تیرے غلام سے بہتر ہی * یا تیرا
غلام میرے غلام سے بہتر ہی * یا اس شخص کا بیٹا زید کے باپ
سے بہتر ہی یا جو ہمارا یار ہی اسکا غلام بھی سب سے بہتر
ہی * و بجای جو جو کوئی ہم آید * اور جو کچھ تمنے فرمایا اُسکا لطف
اور ہی کچھ ہی * وجو ہم بجای جو کچھ آرند اینجا بحث فاعل و مبتدا
و خبر بانجام رسید اکنون شروع کنیم بحث مفعول را
واقسامش دارد و زیاده ازسه نباشد مفعول مطلق مفعول به
مفعول لہ اما مفعول بہ انست کہ فعل بر و واقع شود و علامت مفعول بہ
کہ کہم داغی وو زارت و ستی بود بعد ازان ذکر کرده آید مانند * زید نے
عمر وکو مارا * و بے علامت نیز مثل * زید نے پہلوان کشتی
مین پچھاڑا * یا زید نے عمرو مارا * لیکن حذف علامت در یکی از دو
مفعول در فعلی کہ دو مفعول خواہد فصیح باشد بہ نسبت حذف آن
بعد از مفعول واحد مثل * زید نے گھوڑا دیا عمرو کو * بہ ازان
انست کہ گفتہ آید * زید نے پہلوان کشتی مین پچھاڑا * یا زید نے

عمر و بارا * و اما مفعول مطلق انست کہ بعد ہر فعل مصدر ان
ذکر کردہ آید و ان بر چند قسم بود یکی انکہ مصدر ہمان فعل کہ
مذکور شدہ بیاید دیگر مترادف مصدر ان مصدری دیگر آید
دیگر انکہ مضاف بسوی چیزی باشد تشبیہا یعنی از روی تشبیہ
دیگر انکہ دال بود بر تعدد فعل دیگر آمدن مصدر بمعنی مامور ساختن
کسی بفعلی کہ از ان مصدر بیرون آید مانند * گانا گایا * بے علامت
مفعول بہ * اور گانیکو گایا * یا علامت مفعول بہ مثال اول * بولنا
بکی * اور بولنے کو بکی * مثال دوم لیکن شاذ و نادر فصحا * بکنا بکی *
اور بولنا بولی * میگویند * اور آج مین بھی قادری صاحب کا بیٹھنا
بیٹھا مثال سیوم و ز بجا حرف علامت مفعول بہتر است * قادری صاحب کا
بیٹھنے کو بیٹھا * پسندیدہ باشد * اور بیٹھا مین دو بیٹھکٹ * یا تین
بیٹھک * حاصل بالمصدر ہم در حکم مصدر است یعنی بیٹھک
بمعنی بیٹھنا در ینمقام در اردو رواج دارد مثال چہارم * اور
میان لشکر کچھ گانا * یعنی میان لشکر کچھ گا گاو * مثال پنجم
اما مفعول بہ اگر با علامت مذکور شود فعل ماضی ان دایم مذکر آید
خواہ فاعل مذکر باشد خواہ مونث مثال ان زید نے سپاہی کو
کھایا * اور * بی بانو نے الایچی کو چبایا * و اگر علامت محذوف
کنند انوقت فعل تابع مفعول بہ می باشد در مفعول بہ نظر باید

کرو اگر مونث است فعل ماضی مونث خواہد بود و اگر مذکر است مذکر خواہد بود خواہ فاعل مذکر باشد خواہ مونث مثال ان* زید نے پیڑا کھایا* اور زید نی برفی کھائی* اور سے کنانے لڈو کھایا* اور بی کنانے کالی کی مصری کھائی* ہم نجنبن* رباب بجایا* اور بین بجائی* اور میر منو نے پتنگ اڑایا* اور بکل اڑائی* اور بی نجانے پتنگ ہاتھہ بین لیا* اور بکل ہاتھہ بین لی* واما مفعول لہ ان بود کہ دران سبب واقع شدن فعل بر مفعول مذکور شود مثال* تیرے بھلے کو بین کہتاہون* یعنی تیرے بھلے کے واسطے بین کہتاہون یعنی تو کہ مخاطب من شدہ برای خوبی تست مرچہ میگویم مثال دیگر* بین تیرے پڑھنے کو تجھے مارتاہون* یعنی تراکہ مضروب خود ساختہ ام برای خواندن تست و در بعضی جا تحریص بر فعل بود چنانکہ گذشت و در بعضے جا بتر کہ آن حکم کردہ آید مثال* تیرے بیجا پھرنے کو بین دکھتاہون* یعنی ہجو تو از گردش بیجای تو میکنم بہتر این است کہ دست ازان بر داری ومضاف در اردو بعد مضاف الیہ مذکور کنند و بالعکس ہم صحت دارد لیکن فصیح زبانان اول را اختیار نمودہ اند و علامت کہ در مذکر کہ ما غی و اقبال و در مونث کہ ما غی و یا حق باقی است بعد مضاف الیہ باشد در ہر دو صورت مثال* زید کا بیٹا یا بیٹا زید کا*

* اور زید کی بیٹی یعنی زید کی * مگر در ضمیر متکلم و حاضر اضافت محتاج بکاف کی نمی شود بلکه در عوض کاف کی را دری ما ریاست ویاد حق نمی آید مانند * میرا بیٹا اور میری بیٹی * اور ہمارا بیٹا اور ہماری بیٹی * اور تیرا بیٹا اور تیری بیٹی * اور تمھارا بیٹا اور تمھاری بیٹی * و میرا را مرا نکسره مروت تعبیر یا دحق کنی و ہمچنین مری و میرا را ترا نکسره ترحم فقط ہمچنین تری گتش و شجر می مانند و در ضمیر غائب کاف کی باید آورد مثال اسکا اور انکا اور اُنھوں کا بیٹا اگرچه اُنھوں کا زبان لاہور است لیکن در اردو ہم مروج است * ہمچنین اسکی بیٹی اور اُنکی بیٹی و اُنھو نکی ہم مثل اُنھو نکا در اردو رایج لیکن زبان اردو نیست و اردو بودن لفظ مراد از انست که در اردو تراشیده باشد یعنی دیستی حروف و جای دیگر هم مروج باشد و بعضی الفاظ در شہر و جای دیگر مشترک نیز باشد لیکن مدرت مثل سورج و تارا و ساگ و پان و غیر آن مختصر آنکه سوای الفاظ مشترک که فصیحان و غیر فصیحان شہر و باشندگان جای دیگر استعمال نمایند ہر لفظی را که در صورت اہل شہر به تلفظ در آرند از ان ہر دو لفظ لفظی که جای دیگر سوای تعلیم مروج باشد زبان اردو است و فایده اضافت در معرفه تعریف است یعنی نشان دادن

چیزی یکسی مانند اینکه * غلام زید کا عمرو کے بیتے سے بہتر ہی *
درین عبارت غلام زید مبتدا عمرو کے بیتے سے بہتر ہی خبر باشد
و فایده آن در نکره تخصیص است یعنی چیز عام را خاص کردن
تا نزدیک بمعرفه رسد مانند اینکه مرد کا غلام رنڈی کے غلام سے
بہتر ہی مرد کا غلام مبتدا رنڈی کے غلام سے بہتر ہی خبر و فرق
در تعریف و تخصیص انست که تعریف دلالت می کند بر ذات
معین مثال غلام زید کا معلوم شد که زید که او را میدانیم غلامش
به از پسر عمرو است که او را نیز میدانیم یا زید شخص
معینی است غلام او از پسر شخصی که عمرو نام دارد بهتر است
و تخصیص دال بر ذات معین نمی شود مثال ان مرد کا غلام بمعنی
ہر مرد کا غلام درین مقام گیرند چرا که درین عبارت که مرد رنڈی پر
ہر صورت مین غالب ہی ہر مرد و ہر رنڈی مراد است و اگر
چنین نباشد مرد که نکره است مبتدا چگونه می تواند شد و کا که در
اضافت علامت مذکر است در چند جا باکم دماغی و یاد حق
یکی مبدل گردد وا قبال مضاف نیز یا د حق یکی شود و در چند
مقام بخلاف کی که دران تبدیل راه نیابد باکم دماغی و یاد حق
باقی کہ علامت مونث در اضافت است یکی آنکه بعد مضاف نے
آید دیگر سے بمعنی از دیگر مین بمعنی در دیگر پر بمعنی بر دیگر

در حالت مفعول بہ شدن دیگر در حال جمع شدن دو اضافت
یعنی مضاف شدن مضاف الیہ سوی چیزی دیگر مثال
اول * زید کے بیٹے نے آج اپنے باپ پر تلوار کھینچی * مثال
ثانی * زید کے بیٹے نے چاہ میں رکھے * مثال سیوم * زید کے
بیٹے مین کیا وصف ہی * مثال چہارم زید کے بیٹے پر کیوں تو ناحق
باندھتے ہو * مثال پنجم * زید کے بیٹے کو چھوڑ * مثال ششم * زید
کے بیٹے کے گھر میں آگ لگی ہی * و اضافت دو گونہ بود معنوی
و لفظی معنوی آن باشد کہ مضاف و مضاف الیہ خواہ بہ تعریف
خواہ بہ تخصیص یکی گشتہ لیاقت مبتدا شدن پیدا کند چون زید کا دام
اور مرد کا کام دیگر اینکہ اضافت بعد اضافت در معنوی گنجائش
پذیر است مثال * زید کے ماموں کے بھتیجے کے مصاحب کے سالے کا مال
ترا حرام زادہ ہی * و لفظی آنکہ مضاف و مضاف الیہ ان ہو سہ
خبر باشد مانند * زید صورت کا اچھا ہی * اور عمرو اپنے
کام کا پکا ہی * اور بکر قول کا پورا ہی * اور خالد بات کا سچا ہی *
و ہمچنین تلوار کا دھنی اور میدان کا مرد اور رن کا ساونت اور
سبھا کا اندر اور دست کا کھیا اور لاڈ کا پلا اور مہہ کا [illegible]
در مضاف و مضاف الیہ چون خواہند کہ دو لفظ را یک لفظ ساختہ خبر را
آن موسوم سازند علامت اضافت دور کردہ مضاف را بر مضاف الیہ

متقدم شناز ند و علامت تانیث و تذکیر هم از مضاف گرفته بمضاف الیه دهند مانند * بڑمنہا * بمعنی خوک * وبڑمنہی * مادهٔ آن * وبھنڈ قدما * بمعنی مرد سبز قدام * وبھنڈ قدمی * بمعنی زن سبز قدم * و تصور جیا * بمعنی شخص نامرد * و تصورجی * بمعنی زن نامرد اصل بڑمنہا منہہ کا بڑا اور بڑمنہی در اصل منہہ کی بڑی بوده است دیگر الفاظ را نیز برهمین قیاس باید کرد خلاصه اینکه اضافت یا میانهٔ دو چیز شبیه بهمدیگر واقع شود چون گل رخسار و سنبل زلف و خورشید دولت و ستارهٔ اقبال و مطلع جبین و سرو قامت دو رهندی * تیرے اقبال کا ستارا چمکتا ہی * یعنی اقبال تو چون ستاره می درخشد یا * تیری قد کا سرو بہت بلند ہی * یعنی قد تو چون سرو بلند است یا در میان دو چیز که یکی مادهٔ دیگری باشد مانند * مٹی کا گھڑا * اور لکڑی کا تخت * ظاهر است که گل مادهٔ سبو است و چوب مادهٔ تخت همچنین چاندی کا گھڑا ایا سونیکی چوکی یا میانهٔ مالک و مملوک مانند زید کا غلام یا عمرو کا گھوڑا یا در محتاج و محتاج الیه مانند گھوڑیکا زین یا ہاتھی کی جھول یا بواسطه مین که بمعنی در است مثال آن * باغ کی سیر کی * بمعنی باغمین سیر کی یا بادنی علاقه و انرا در عربی اضافت بادنی ملابست خوانند یعنی بکمتر

مناسبتی مضاف ملک مضاف الیہ شود مثال * ہماری دلی تمہارے لکھنؤ سے بہتر ہی * یا اتابا قرکے ایران سے خواجہ غلام نقشبند کا توران بہتر ہی * ظاہر است کہ متکلم اول در محلۂ از محلہ ہای دہلی خانۂ داشتہ باشد و ہمچنین حال مخاطب در لکھنؤ باین کمتر مناسبتی کہ ہر دو را باین دوست ہر است خودش مالک دہلی گردید و مخاطب را مالک لکھنؤ قرار داد و نیز ہمین نسبت نسبت آغا باقر با ایران و نسبت خواجہ غلام نقشبند با توران خیال باید کرد یا اضافت مقابل یای نسبتی مانند * خراسان کی تلوار * بجای شمشیر خراسانی یا حجاز کا بجای حجازی یا دلی کا بجای دہلوی حجاز کا بجای حجاز کا رہنے والا و دلی کا بجای دلی کا رہنے والا واضافت بطرز فارسی کہ بکسرہ مضاف باشد در دو لفظ ہندی یا یکی ہندی باشد و دیگر فارسی بزبان اردو غلط بود مانند اوس برسات یا شبنم بہادون یا اوس صبح

در بیان حال

اگر کسی گوید کہ موافق قاعدہ نحو ذکر حال و مستثنی و تمیز معہ مفاعیل اولی بود جوابش اینست کہ در عربی ذکر اینہا در یک فصل از سبب منصوب بودن شان قرار پذیرفتہ در زبان اردو کدام فایدہ باعث بر ذکرشان در یک مقام است مختصر کہ حال لفظی

بود دلالت کنند بر حالت فاعل یا مفعول به در وقتی و صاحب
این حالت ذوالحال در عربی بود و در اردو برای ان نامی مقرر نیست
مثال فاعل * آج زید حیران چلا جاتا تھا * یا عمرو روتا جاتا تھا * یعنی
زید راه میرفت در حالت حیرت یا عمرو راه میرفت در
حالت گریه درینجا زید که فاعل است ذوالحال است و حیران حال
و در جمله ثانیه عمرو ذوالحال و روتا حال مثال مفعول به * زید کو
آج مینے روتا دیکھا * یا عمرو کو آج مینے ہنستا دیکھا * زید و عمرو ہردو
مفعول به و ذوالحال اند و فاعل ضمیر متکلم و روتا و ہنستا حال

در ذکر تمیز

تمیز مراد از لفظی بود که رفع ابہام نماید مثال *لیبچا چار کوڑی پو سیرا *
نه پو سیری * یا لیبچا ادھی کی پاو سیر * معلوم نشد که کدام چیز
می فروشد ہنوز مبہم است و قتیکه گاجرین بگوید یا شاه مردان کی
لالریان رفع ابہام می شود پس فروشنده را ضرور است که
دو بار مبہم فروشد و یکبار تمیز را بر زبان آرد اگر دو بار لیبچا
چار کوڑی پو سیرا بگوید یکبار باید که اینہم بگوید *لیبچا چار کوڑی
پو سیرا شاه مرزانکی لالریان * یا گاجرین ہین ادھی کی پاو سیر * و ہمچنین
پیسے کے سو لپان گندے * و نیز سو لے گندے ضعیف
یعنی کوڑیان دیگر * کوڑی کو تین لیبچا * یعنی کھٹے کی پھانک *

٭دیگر دمڑی کے دو لیجا یعنی ترنوز کے ٹکڑے ٭دیگر لیجالب دریاو کی یعنی کگریان لب دریاو کی ٭ باشباع اضافت واو بعد دریا نانوشته وبای لب را چنان باضافت کسره دهد که بروزن بی معلوم شود ٭دیگر ٭کوڑی کوڑی کنگال مہنگال ٭ بزلوڑی کوڑی نسبت دیگر ٭ ڈھیلے ڈھیلے لگا دیا ہی ٭ یعنی ڈھیرا رلکا ادھیلے ادھیلے نا ڈھیلے ڈھیلے صحیح است اگرچه شرفا نیم فلوس را ادھیلا گویند لیکن از زبان فروشندگان همین خوشنما تراست

ذکر مستثنی

وان متصل بود و منقطع متصل انکه در مستثنی منه داخل باشد ومنقطع انکه چنین نبود و مستثنی بمعنی جدا شده از چیزی پس هرچه جدا شده باشد مستثنی گفته شود وهرچه این را ازان جدا سازند مستثنی منه باشد مثال متصل ٭ ساری برادری کے لوگ ہمارے گھر آے الا میرزا احید رعلی یا مگر میرزا حیدرعلی ٭ والّا باد ال برا استثنا سوای الا دگر در اردو ٭ سوای ٭ وغیرہ ٭ وبجز ٭ وورای ٭ ونہیں تو ٭ باشد مثال آن سارے برادری کے لوگ ہمارے گھر آئے سوای میرزا مغل یا غیر از مرزا مغل یا بجز مرزا جعفر یا ورا ے مرزا عبداللہ یا نہیں تو میرا دی مثال منقطع ٭ ساری برادری ہمارے گھر آئی الا موتی کتا ٭ ظاہر است

سگ داخل برادری نمی تواند شد وغرض گوینده ازان
حصر جمیع اخوان است یعنی هر قدر که برادران داشتم
همه آمده بودند مگر سگیکه نیامد موقع نام سگی است که بامن
مانوس وخواص آدم دروپیدا است که شنوندگان دریابند که
این شخص هرگاه سگ را درین مقام فراموش نمی کند
فراموش نمودن برادری ازوچه امکان دارد ولفظ کسیکه برای
ذوی العقول است در مقام سگ که از غیر ذوی العقول
است برای مراعات ذکر قوم و برادری است هرچند درین مقام بیجا بود

ذکر منادی حروف دال بر منادی چند است او
ارے واری وابے وادنے وہوت واجی واے وادرے
وادری بایا وحق باقی برای مونث بالجمله اجی برای معرفه آید
مثال اجی میرزا احمد علی صاحب یا اجی بی بنو باقی همه برای نکره آید
یا برای معرفه غیر معلوم و معرفهٔ غیر معلوم عبارت از متصف
بودن شخص بصفتی یا ممتاز شدن ان از دیگری به نشانی
قرار داده ایم مثال نکره او بھیا و میاں ارے آدمی یا اری
لڑکی یا اورے چھوکرے یا ابے لڑکے ہوت یا اوجی میان
یا ابے لونڈے برای مذکر او رنڈی واری رنڈی وادری
رنڈی واے رنڈی واجی بی صاحب برای مونث و در عالم

تحقیر و تذلیل منادی یا وقت منادی شناختن کم قدری حروف
مذکوره با معرفه هم استعمال پذیرد مثل اورای بیل واری
رای بیل ورای بیل هوت یا اوجی بی مکھو یا او زارت ری چھنی
یا اسے چنبیلی یا اوری یا تسمن برای موئث و همچنین برای
مذکر هم آید مثل اومترو او زارے کلوا او رالے مکھوا او زارے
شمشیر قلی بے اور شمشیر قلی هوت اور اوجی میان نورا
اوراوی نورا اور اورے بختیار مثال معرفه غیر معلوم ا
جانے والے یا او لال پگڑی والے یا ارے انا کے لڑکے
یا گگریون والے هوت یا اناجی هوت یا اجی سرخ دوپٹے والی
ذرا ادھر تو دیکھو صیغه اسم فاعل در جانے والے دوپٹا
سرخ در لال پگڑی والے هوت و بهوت و لدیت دایه و دختر
یا دنجان اتو کرد یعنی خیار کرد و هندی گگری خیار را گویند نکره را بپایه علمیت
رسانیده و همچنین اناجی و دوپٹه سرخ در ندای موئث کا
خود را کرد زیرا که لقب و صفت و اسم زیاده حاصل تحقیر
و ترخیم هم بمنزله علم می باشد البته شخص را از دیگر شرکا ممتاز
می گرداند مثل میان بچھو و میان کلو و میان مترو و میان فـ
و میان کمو و میان جھبو و میان نتھو و میان چھجو و میان ممو و میا
شمو با شجاعت و میان کبو و میان گبو و میان سالو و میان شبن و میا

وصیاما و نیان و جمو دمیان متجمو کراعلام اینها در اصل چیزدیگر باشد
و شهرت باین القاب کرده باشند و تخلص شعرا نیز داخل
این نوع باشد و کمتر کسان ازین صنف خواهند بود که سوای
تخلص بنام شهرت دارند و نزد بعضی پنجو و متو و جمبو و چھتو
و متھو داخل القاب است باقی همه بترخیم حاصل شد گویند که
اصل کالو کالی خان یا کالب علی بیگ یا میر کالا یا چیز دیگر است
و نزد بعضی رنگ سیاه در صغر سن باعث شهرت شخص
باین نام می‌شود و اکثر بامتحان رسیده که میر کلو و مرزا کلو و شیخ
کلو و کلو خان در اصل میرزین العابدین و مرزا عنایت الله و شیخ احمد علی
شهاب الدین محمد خان بوده اند دریصورت ترخیم گنجایش
ندارد یعنی لون ایشان دال بران لقب است و همچنین اصل
فسیحو فضل علی خان و فیض علی و بعضی قبول ندارند گویند که گاهی
اصل میر فسیحو میر غلام حیدر رحم به ثبوت میرسد واجب نیست
که فسیحو مرخم فضل علی و فیض علی در همه جا باشد و اصل کمو کمال الدین
و کرم علی و قمر الدین و نزد بعضی نام کمو مراد علی هم باشد و اصل
ننھے خان نشان دهند و بعضی سبب این لقب حلقه طلا را
دانند که در بینی طفال اندازند و اصل سمو سلام الله و عبد الصمد
و صمصام قلی و سلیمان بیگ گویند و بعضی واجب نشمارند بلکه

ست مولقب مرزا الشفت علی بیگ نزد شان مستبعد نباشد و اصل شمو شاہم قلی بیگ یا شمس الدین ذکر کنند و بعضی میر مرتضی را میر شمو خوانند و اصل گبو باگران باری گالب خان و اصل کبو باکم دماغی کلب علی بیگ دانند و بعضی میر علیم الدین و میر عتیق الله را گبو و کبو شمارند و اصل شلو بطالم اسد و شلیم بیگ و سلامت علی و سالم علی خوانند و بعضی شیخ محمد حیات و غیران نشان دهند و اصل شبن شهاب الدین و شبب براتی ثابت نمایند و بعضی میر مظفر را میر شبن ملقب سازند و اصل بهیا صاحب حسن خان و بعضی لقب قطب الدین خان برای درازی عمر دانند و اصل حد حسن علی و بعضی ملقب بابر شتار جهت خنده کردن بسیارش در صغر سن گمان برند و قوت و حکمت و همت بلند را در بعضی مقام نزد اهل اردو یک حقیقت است الا ریخته گویان بملاحظه قافیه تحقیق اینمعنی منظور دارند درویش الدوله را روشن دولا و کمال خان را کمالو و کرم علی را کرمو و کلب علی را کلبو و فضل علی را فضلو و فیض علی را فیضو و قادر بخش را قدو گفتن بترجیم شالے از نزاع بود و نان بائی و عطار و گندهی و کونجرا و بساطی و حلوائی و ککاک و تنبولی و دهوبی و قصائی مثل او میان نان بائی اور او کونجرے منہ دالنا

صفات بود و گھوڑا منہا و گدہا و اونٹ و گینڈا و ارنا و ہرن و خانم صاحب و کتا و کپا و لکڑی و بڑ منہا و پکھاوج مانند او گھوڑ منجھے یا او گدھیے یا او اونٹ یا او بڑ منہے ہمہ اسم زیبا بود کہ در ہندی پھبتی گویند و تحقیر در مذکر بیشتر با قبال و کمتر با یا وحق حاصل آید و در مونث اکثر با یا وحق و اقل با اقبال مثل نورا و پیرا و بھیکھا و جھباؤ رجبی و قطبی در مذکر و رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی و حفیظا و پریا و متھیا و مدھیا و مندیا و سدھیا در مونث بعضی تحقیر رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی در مونث قبول ندارند گویند کہ رجبی بیگم احتمال دیگر ندارد و ہمچنین حال دیگر الفاظ یعنی رجبی از رجب النسا نہ گرفتہ اند مگر قطبی بقطب النسا تاویل میتوان کرد و رحمانی را برحمان بخش تاویل کردن تکلف است و حفیظا را در اصل حفیظہ نشان می دہند پس بقاعدہ تبدیل ہمت بلند آخر کلمہ در ہندی باقبال محقر نباشد و پریا تحقیر پیر بخش است و متھیا را محقر متھو و مدھیا را محقر مادھو و مندیا را محقر مینڈو و سدھیا را محقر سیدھو صحیح دانند و درین محقرہم تحقیر بیاوحق معتبر دانند و الا از گاو گلا محقر استعمال یافتی نہ گلیا و از سیدھو سیدھا نہ سدھیا شاید نزد اہل تحقیق سیدھی اصل سدھیا باشد و مینڈی اصل مندیا باشد و اقبال برای فصاحت

در اطراف زیاده بر مطلوب شمار می کرده باشند ترخیم
درگاو بوا و معروف ورنه گر از گان محمد یافته می شود و درگالو لقب
و در کالو و کلوا اعتبار رنگ سیاه نیکوتر است و علامت منادی
کاهی محذوف نیز می شود و نسل * مرزا محمد علی را دهرآوده او ر روایتی
جیون بات سو * و لقب و ترخیم و علم دارشاه جهان آباد مخصوص
بهر فرقه باشد اما فجو و بهچو و کبو با کم دماغی و نخشش مشهور
و وزارت نور و میان جان و جمبو و شبن و ابو و مجهو و للو و منو
و مدار و و قدر و و عظمو و عصمو و نصر و و کمو و حفظو و کلو و اچهن
بیشتر لقب و ترخیم کشمیری بچهای شهر باشد لیکن اچهن
و بهچو و جهبو و کلو و حفظو شاید که نام اطفال غیر کشمیری هم
باشد و اما لر دو سو ندهاو جیون و کلو و بهاگو و جهنگا و للو و دو شنی
و کرمو و رتمو و دهنو و سمو و شمو و پنو و چنو و دهنا و نشکر و
و نبو ندهی و گامان و جهنته و بهاا و صاا و لرهنا و ملکو و جملو و خبا و بولا
و کنهیا و هینگا و نهالو و رانجها و شبو و صو با اکثر لقب و ترخیم اولاد
پنجابیان باشد و درین القاب و ترخیم جیون و کالو و حفظو و بولا
و جملو و گامان و شکر و دهنا جای دیگر هم هست و سمو و چنو
جای دیگر نقل پنجابیان بود زیرا که سمو لقب با گری بچه هم شنیده
می شود و چهند نی و مندی و چهی و بهکهی و قدرت و نصرت

و اظهر و اظهر و برکت و مهدن و وصفن و کرما و مکا و الفت و بصاگن و جھاگن لقب و ترخیم اولاد پدر بیها باشد وچنو وننصو و نانھو و مکھو و گاو و کمو و فیضو و قضاو و فنجر و و الفو و عزو و حتو و حتو و جما و خیر و وخیرا و جھبا و بندو و گلو با و زارت نور و نتو وچھنگا و جیون و شب براتی و منگلی و عید و ور مضو و سدو و نجو و پنو و بچو و جمو و پیاز و و نورا و فتو لقب و ترخیم فرزندان اردو وانان باشد و فنجرو و فضلو و بچو و جھبو و مکو و جمو و فتو و چھجو و چھنگا و جیون مشترک اند باقی مخصوص بدهاویان اگر دیگران تقلید شان کرده فرزندان خود را بالقاب مخصوصه شان ملقب سازند گزیر نیست اما اعلام پنجابی پسران نور محمد عبد الحفیظ محمد اعظم محمد حنیف عصمت الله نعمت الله فیض الله عبد الحق عبد الکریم محمد جمال درگاهی پیر محمد نور العین امانت الله قل احمد عبد الحکیم عبد الصمد عبد الاحد عبد القادر محمد غوث غلام محی الدین نیاز محی الدین قل محمد نظر محمد محمد مظهر عبد القدوس یونس محمد محمد افضل اما اعلام پسران اهل پورب غلام قطب الدین علم الهدی نور البقا نجرت ارتقا شیخ مزمل الم ترکیف میر طه شیخ یس غلام فاروق کرم صفی غلام سادات عبد الجامع عبد الواسع غلام ولایت

وصبغت الله من الله میر کریم علی لالا مانت احسین برکات اللہ
ابن علی کرم الرحمان حمید اشرف مرید اشرف شمیم الله
صبغت الله واحد علی داد علی غلام مخدوم غلام زکریا غلام غلام عثمان
مولا بخش پیر بخش حقانی از بعضی اسما اهل پنجاب شمول
اهل پورب ونکس ان نیز مشابه ندارد اعلام مخصوص با اهل
توران بار انی بیگ انی بیگ جانی بیگ نوری بیگ تنگری قلی بیگ
خواجه خوشم قلی خواجه غلام نقشبند مینا بیگ یاز خواجه نار
خواجه نقشبند تنگری وردی بیگ میرچاشتن خواجه فضائل
میر بلاق للابیگ توتا بیگ پیرا بیگ بچاق بیگ توخمش
خان اشکر بیگ تراب بیگ ابدال بیگ میر بدل میرضافی
اغمر بیگ چاغمر بیگ قراقان یک دو نام که ازین نامها
جای دیگر در فرقه دیگر مسموع می شود بتقلید اینها باشد
یا اصل اسمی ازین جماعت خواهد بود و زین صاحبان برادر
را اکا و بزرگ را ایشان و ولی را حضرت ایشان و
و همچنین وقت گفتگو مخاطب عالیقدر را حضرت گویند و پیش
از شروع هر کلام تقصیر بر زبان آرند مثل صاحبان سرنگ
پتن و مدراج اعلام مخصوص با اهل ایران جعفر قلی بیگ
رضا قلی بیگ حسن قلی بیگ زین العابدین بیگ عسکری

بیگ مهدی قلی بیگ عباس قلی بیگ مرزائی بیگ
آقائی بیگ میرزا محسن از ین نامها مرزای بیگ درتورانی
بچه هم شنیده می‌شود سناکنان جدی بل اکثر فرزندان خود را
باین اسما موسوم سازند از طرف اهل ایران اجازت است
اعلام مخصوص باولاد اهل کشمیر محمد اکبر محمد اکرم محمد ضیا محمد کاظم
محمد عابد محمد باقر محمد صادق محمد جعفر محمد عسکری بخلاف محمد علی
و محمد حسین و محمد حسن و محمد رضا و محمد تقی و علی تقی که اینها
مشترک استند دیگر محمد صابر و محمد صبور و عبدالشکور و عبدالغفور
اینجا بیشتر و جای دیگر کمتر و محمد مقیم و محمد سخی اگر در فرقه
دیگر باشد شاذ است سوای محمد لیث و محمد صبور اعلام دیگر
که اول انها محمد است مخصوص باهل خطه استند جای دیگر هم رواج
دارند لیکن جزو اول شان میرزا یا میر است نه لفظ محمد مثل میرزا
کاظم و میر جعفر و میرزا علی اکبر و آغا علی اکبر نام اهل ایران
بسیار است محمد اکبر خیر چرا که این نام خصوصیت بحضرت
کشمیر دارد دو چیزی است از اسم که تابع اسم دیگر
و مذکور بعد متبوع و ما قبل خود شش باشد از انجمله یکی علم شخص
بود که بعد اوصاف مذکور کنند پس آن اوصاف را مبدل منه و علم را
بدل نامند مثال آن* آج ہمارے گھر دانا ؤں کا تاج سر اور

تسبیحوں کا سر آمد سر محمد قلی آو نکا ۔ و اماد کنج سعد صفت
اول اور تسبیحوں کا سر آمد صفت دوم این ہمہ دو مدل
باشد میر محمد علی حاکم و مدل بود دیگر صفت کہ ہمیشہ تابع موصوف
باشد یکی افراد و جمع و دیگر ماہیت و مذکیر و فاعلیت و مفعولیت
و معبر شدن بحرف باشد* بری رنڈی *اور برا مرد ۔ اور بری
رنڈیوں نے بری دھوم مچائی ہی ۔ اور برے آدمیوں نے
شہر گھیر لیا ہی ۔ باری رنڈیوں کو شہر سے نکال دو ۔ اور برے
آدمیوں کو شہر سے نکال دو ۔ اور برے آدمی سے ڈر رہے ۔
باری رنڈی سے ڈر رہے ۔ مارے آدمیوں سے ڈرتے ۔ باری
رنڈیوں سے ڈر رہے * دیگر آخر موصوف در لفظ ہندی
جاری بود کہ ان مخصوص زبان فارسی است چوں آدمی
بسیار اور پھول خوب الا آخر لفظی کہ سوای ہندی نامی در فارسی
نداشتہ باشد چوں پھل کاری مادر وچھیب بوتہ دارو چنیں لفظ
در عطف و اضافت ہم حکم فارسی دارد دیگر تکرار برای تاکید
خواہ در لفظ خواہ یک لفظ خواہ باسم خواہ افعال باشد کون آیا
جواب رند رید مثال دیگر رید کیا آیا خواب آیا آیا باور حالت
سر در آیا دید آیا رند و بہت سی و بہت سیان در دشت
و بہت سا و بہت سے بابا وحق یکی در عدد کرو اکیلے و اکیلیاں
و اکیلی و اکیلیاں ورموث ببر حکم تکرار دارد و بسیار اسے

وساری وساریان نیز از ین قبیل بود مثال * نورن خفا ہوئی بہت سی * اور امیر بخش اور ظہورن اور حسینی آج ہمسے خفاہوئین بہت سی * و بہت سنیان نیز صحت دارد ولیکن نزد بعضی فصیحان برای مفرد و جمع ہمان یک لفظ بہت سی باشد مانند * آج ہمسے بہت سی رندیان خفاہوگئین * لیکن در مذکر مفرد و جمع باہم متفاوت آید مثال ان * فلانا آج ہمسے بہت سا خفاہوا * اور عمرو اور زید اور بکر آج ہمسے بہت سے خفاہوئے * واکٹھا اکٹھے بالحاق یکی ہردو برای مذکر مجموع درست است لیکن بالحاق یکی افصح باشد واکٹھی بالحاق باقی برای مونث مجموع واکٹھیان نیز لیکن اول فصیحتر بود مثال * کئی مرد اکٹھے ہوے * فصیح باشد * اور کئی مرد اکٹھا ہوے * صحیح غیر فصیح * اور کئی رندیان اکٹھی ہوئین * فصیح * اور کئی رندیان اکٹھیان ہوئین * و بزبان بعضی * کئی رندیان اکٹھا ہوئین * ہردو غیر فصیح باشد و بعضی اکٹھا واکٹھی برای مفرد نیز تجویز نمایند واین عبارت شان مثبت این دعوی افتد کہ * زید جوتون کے ساتھہ اکٹھا ہوا * اور ہندہ سینگی والیون کے ساتھہ اکٹھی ہوئی * لیکن این عبارت ہا گفتگوی فصیحان نباشد * اور زید پانی سے تر ہو گیا سارا * اور عمرو تالاب مین ڈوب گیا سارا * اور لوگ دریا مین ڈوب گئے سارے * لیکن بیشتر

دریا اور ڈوبنا استعمال می کنند و بغیر او هم از زبان بعضی صاحبان مسموع است* اور ہندو پانی سے تر ہوگئی ساری ٭ یا ہندو دریا میں ڈوب گئی ساری* یا بدیاں دریا میں ڈوب گئیں سانپ یا جھاڑیاں ٭ لیکن اول فصیح تر است دیگر عطف و حالت این اور بر وزن جور باشد و در بعضی مواقع وزارت در اقبال غایب شود فتحه اقبال بحال خود ماند و داخل نکردن این حرف در حروف اردو از جهت عدم ثبوت اصالت است زیرا که استعمال در بعضی احیان معتبر نباشد بلکه در جمیع اوقات بخلاف گھر و بھر و بند و ابن و پند و ل و غیران که در جمیع احیان بدو حرف بمنزله یک حرف استعمال نمایند مثال ٭ زید آیا اور عمر و ٭ بمعنی بیرو آمد ٭ و زید آیا اور عمرو آیا ٭ هم صحیح باشد و اگر فاصله از قبیل فعل یا اسم فاعل و نظایر آن در میان معطوف و معطوف علیه باشد در فعل صیغه جمع ضرور است مانند ٭ زید اور عمرو آئے* اور دونوں اور ظهور ان آئیں یا آیاں* در زید آیا اور عمرو ٭ عمرو معطوف است و زید معطوف علیه این مثال فاعل بود مثال مفعول ٭ زید اور عمرو کو دس اشرفیاں دو ٭ یا زید اور عمرو کو دس اشرفیاں اور دس روپے دو ٭ زید اور عمر مفعول اول

اور دس اشرفیان اور دس روپے مفعول ثانی و در معطوف
و معطوف علیه فاعل فعل تابع معطوف باشد مثال ان* زید
کے دس روپے اور پانچ اشرفیان جاتی رہین* یا پانچ
اشرفیان اور دس روپے جاتےرہے* اور پانچ رنڈیان
اور چار مرد آئے* یا چار مرد اور پانچ رنڈیان آئین* مثال متعلق
بحرف در ینجا جمع معطوف علیه و رای جمع معطوف آید* تین
خانگیان اور دو کسبیون سے آج ملاقات ہوئی* و این قاعده
در مفعول ہم جاریست مثال* تین رنڈیان اور چار مردون کو
آج زید نے اشرفیان دین* و نزد بعضی موافقت شرط
است مانند* تین خانگیون اور چار کسبیون سے آج ملاقات ہوئی*
لیکن عدم موافقت فصیح تر است مثال مفعول* تین خانگیون
اور چار کسبیون کو آج دیکھا* و این از اول نیکوتر بود و در
معطوف علیه صیغه جمع راز کرنکردن ہم جایز بود مانند* تین خانگی
اور چار کسبیون سے آج ملاقات ہوئی* یا تین کسبی اور چار
خانگیون کو آج دیکھا* باقی قاعده فاعل مونث و مذکر و مفعول
با علامت و بے علامت بر ہمین قاعده قیاس باید کرد و در
دو لفظ ہندی یا یکی ہندی و دیگر فارسی واو عاطفه فارسی
اردو ن خوب نیست مثال* جھاڑو و ٹوکرا* یا جاروب و ٹوکرا*

دیگر عطف بیان وآن علم شی بعد چیزی باشد که مثل علم بود از سلل کنیت وغیرآن مثل ابو الحسن علی وابو القاسم محمد در عربی وپدر مرزا محسن در فارسی * او رمیا آوکاباپ بورحان * در ہندی ورق در میان بدل وعطف بیان بسیار بارک است زیراکہ ہر دو یکی معلوم می شود مثالا * بین رستم کی ناک مرورڈالنے والا حسن بیگ ہوں * یا بین حسن بیگ کا بیٹا محمد بیگ ہوں * عطف بیان باشد * اور زید بھائی تیرا آیا * یا بھائی تیرا زید آیا * یا تیرے بھائی زید نے عمرو کو مارا * یا زید بھائی تیرے نے عمرو کو مارا * بدل بود میانہ این عبارت با بعد تامل باید دانست کہ تفاوت چیست بالجملہ ہیچ اسہل طریق بیان است گمان راقم داعی این است کہ در عطف بیان قید علمیت واجب باشد مثل ابو الحسن علی ودر بدل چنین نباشد چراکہ * تیرا بھائی زید آیا * اور زید بھائی تیرا آیا * ہر دو برابر است در عبارت اول زید بدل وتیرا بھائی مبدل منہ بود ودر عبارت دوم زید مبدل منہ وبھائی تیرا بدل باشد لیکن این قدر تفاوت موجب تشویش طالب نمی شود چراکہ درین عبارت کہ * بس رستم کی ناک مرورڈالنے والا حسن بیگ ہوں * اگر حسن بیگ را کہ عطف بیان افتادہ است بدل گوییم بیرجا از دو علامت تمیز کنند وکنیے وکنی وعدہ باشد

وکتنی با یاء حق باقی مفرد مونث و جمع نیز وکتنیان نیز جمع آن بود
وکتنا بیشتر برای سوال از بزرگی وخردی وثقل وخفت
چیز باشد مانند* بہت ڈھیر کتنا ہی* یا بہت تکرا کتنا ہی* وگاہی متضمن
سوال نه بود مثال* توبھی کتنا ہیچیا ہی* وکئے با یاء حق یکی بیشتر
برای سوال از عدد باشد مانند* کئی آدمی تمھارے ساتھہ گئے تھے
وگاہی چنین نه بود مثال* تم لوگ بھی کئیے بیمروت ہو* و با یکاکس
ہم در مقام تعظیم روا بود وکی باکم دماغی مفتوح و یاء حق ہمیشہ
برای سوال آید مانند* کبی آدمی تمھارے ساتھہ گئے تھے*
وکئی ہمیشہ مبرا از سوال باشد مثال ان* کئی آدمی انکے ساتھہ
پھرتے ہیں* ودر عدد واحد زن و مرد مساوی باشد مانند
ایک رنڈی اور ایک مرد ودر زیاده ازان برای زن صیغه
جمع درکار است وبرای مرد صیغه مفرد مانند* دو رنڈیان اور
دو مرد* اور تین رنڈیان اور تین مرد* وانچه بعضی گویند که مرد
لفظ فارسی است واز جملهٔ ان الفاظ است که مفرد و جمع ان
یک حکم دارد مانند لڈو ہاتھی وانار وسیب درینصورت فرق
در مرد وزن مبہم باقی ماند والا باید که ہر لفظی که بمعنی زن بیاید
سوای واحد جمع ان مذکور کنند و بمعنی مرد بخلاف ان مفرد وچنین
نیست زیرا که* مردوا* ہم بمعنی مرد است* و دو مردوا وتین مردوا*

گفتن درست نباشد مانند • دو مرد دے اور تین مرد دے •
صحت دارد جواب شان بفهمد این است که مراد از لفظ لئے
است که در مردان فصیح مروج باشد نه اینکه مخصوص زبان
پس موافق قاعده که ذکر کرده امد لفظ مردان بمعنی زن در هندی
رندی و عورت و کسبی و خانگی و کنچنی و آدمنی و رامجنی
و بدبخت و غیران باشد و بمعنی مرد مرد و آدمی و شخص
و ذات و دوستی و نفاست غذ بعد واو در افراعد ادبرای
داخل برای حصر آید مانند * تینون روپئے زید کو دیئے • یا چارون
ترنور عمرو نے کھائے • و در صد و هزار از برای کثرت و نفاست
دلالت بر زیادت عدد نماید مثل • سیکڑون اشرفیان
عمرو کو بخشیں * اور هزارون روپئے زید سے لئے • و لاک و کروڑ
و زیاده از ان نیز در حکم صد و هزار باشد و معرب ان لوگ
که اعراب متغیر شود از جهت با سه جمع چیزهای متحرک و متحرکت
بشرطیکه حرف آخر شان اقال باشد در حالت فاعلیت
و مفعولیت و اضافت و تعلق با بعضی حروف یا مفرد چیزی
متحرک و حرکت در وقت فاعل و مفعول و مضاف و متعلق
با حرف شدن در فعل متعدی بهمان شرط که در جمع مذکور شد
و مبتدا شدن نیز در جمع همین قاعده را می خواهد مثل پیر اکر

چون جمع ابرا فاعل آرند اقبال با یاد حق یکی مبدل شود مانند* پانچ
پیرّے میرے ہاتھ سے گر پڑے * و اگر مفعول آرند و علامت
مفعولیت ہم ذکر کرده شود بجای اقبال مفرد وزارت
و نفاست جمع آید مثال ان* آج شناک پیرّو نکو مینے کھایا* و بغیر
علامت در مفعول ہم ہمان یاد حق یکی بجای الف کافی است مثل
اینکه* چار پیرّے آج مینے کھائے* و در اضافت و تعلق حروف
ہم وزارت و نفاست بجای اقبال صحیح باشد والا غلط مثال
پیرّو نکا مزاہی کچھ اور ہی اور پیرّو نسے ہرگز جا بیبیان بہتر نہین*
مثال مبتدا* دو پیرّے تو کری مین اور ہہین * باقین پیرّے
تو کری مین اور باقی ہہین * مثال مفرد ہرگاه ابرا فاعل فعل
متعدی ساختہ نے را که علامت تعدیه است بعد ان بلا فاصله
آرند اقبال با یاد حق مبدل گردد مثال* ایک پیرّے نے میرا معده
خراب کیا* و در فعل لازم اقبال بحال خود ماند مثال ان * ایک
پیرّا تو کری سے گر پڑا * و در حالت مفعولیت ہم یاد حق یکی بجای
اقبال آید مثال * ایک پیرّے کو مین نہیں کھاتا چار پانچ ہون
تو کھاؤن* و اگر علامت مذکور نکنند اقبال بحال خود بماند مانند اینکه
ایک پیرّا مین نہین کھاتا مثال مضاف* ایک پیرّے کا ٹکڑا
مین نہین کھاتا* مثال متعلق با حرف * ایک پیرّی سے اپنا پیٹ

کے مهرتاهی * دیگر کا کہ علامت اضافت است در مذکور بیان آن در بحث اضافت گذشت دیگر یادحق و لیاقت عدد وافعال و لیاقت عدد جمع کہ در حالت فاعل و مسند اشدن دال بر فاعلیت و مسند اشدن باشد مامد * گاهرین چلیں اور گا هرایں تو کرتے هین هین * اور مولیاں مارا زمین ائیں * اور مولیان کردی همین * و در وقت مفعول و مضاف و متعلق شدن باحروف افعال و لیاقت دیا دحق و لیاقت با علامت مفعول و درارت و لیاقت مستعمل گردد چون * گاهرون کو مول لاؤ * اور مولیوں کو بیچ ڈالو * و بعلامت مفعول محال خود مامد مثال آن * گاهریں مول لاؤ * اور مولیاں بیچ ڈالو * ودر دو حال دیگر همیشه درارت و لیاقت مذکور شود مامد * گاهروں کا مول * اور مولیون کا مرا * اور گاهرون سے پیت دکھتاهی * اور مولیون سے طبیعت سیر هو گئی * دیگر مصادف این هم چون چیز سر د ملیحس و حرکت باشد مثال * زید کا بیٹا گھوڑے سے گر پڑا * این فعل لازم بود در یا بهیچ عمل نکرد مثال فعل متعدی * زید کے بیٹے نے آج گھوڑا دوڑایا * اور زید کے بیٹے نے عمرو کے مصاحب کو مار ڈالا * اور زید کے بیٹے سے مجھے نفرت هی * دیگر علامت مفعول در حالت مفعولیت متغیر شود مثال * زید نے عمرو کا بیٹا مار ڈالا * ومعنی است کہ اصلا در آن تغیر راه پاید

مانند فک کسرہ در مضاف و مضاف الیہ فارسی در وقت مضاف شدن مضاف الیہ بزبان اردو مثل* ہندوستان کا والی* اور زید کا غلام* کہ قاعدہ ان غلام زید کا اور والی ہندوستان کا باشد کسرہ آخر غلام و والی باین خیال کہ در اصل غلام زید و والی ہندوستان بکسرہ مرت دیا دحق بودہ اند غلط است دیگر تقدیم صفت بر موصوف مانند* برا آدمی* اور بھلا آدمی* کہ اقبال ان در حالت جمع و مفعولیت و غیران یا دحق یکی گردد یا وزارت مثال ان* برے آدمیون نے خدا پناہ مین رکھے* *اور برے آدمیو نکو خدا غارت کرے* یا برے آدمیون نے گھر خراب کیے ہین* یا بڑون نے ڈریے* یا برے سب زمانے مین کامیاب ہوتے ہین* یا کامیاب ہین* غرض ما از عدم تغیر عدم تقدم موصوف بر صفت است دیگر الفاظے کہ جمع و مفردان یکی باشد چون لڑ و کرو و شاغم و ہاتھی و غیر آن دیگر حاصل بالمصدری کہ بہ پن سازند چون شہد پن و لڑکپن و دیوانپن و بچپن کہ اصل ان شہدا پن و لڑکا پن و دیوانہ پن یا دیوانا پن و بچہ پن یا بچا پن باشد یعنی ماقبل حروف محذوف باید کہ مبنی بر سکون بود دیگر اعلام مرکب یعنی نامہای مرکب کہ آخر کلمۂ اول انہا وایما مبنی بر سکون باشد چون احمد علی وحید رعلی و محمد حسین و احمد حسین

و محمد جعفر و مرتضی حسن دیگر مبدل به مانند مرزا کلو بیگ.
و غیران و میرمو و غیران و شیخ مکهو و غیران مرزا و میر
و شیخ و هر چهار بی قبیل بود مانند امام در امام جعفر صادق
و دیگر ایمه علیهم السلام و شاه در شاه کلو و دیگر فقرا و بابا و بابا
فغانی و دیگران و لالا در لالا بهاری لعل و غیران و سر در سر
کرپارام و غیران و پندت در پندت مسارام و غیران و کاکا
در کاکا سدر داس و غیران و نواب در نواب نظام الملک
و غیر آن همه مسی بر سکون در آخر بود و درین صورت تواند
نقش مد مهر مکهو و مرزا سے کلو بیگ مکسر و بابا در حق
و میرمو مکسر و ریاست و شیخ مکهو مکسر و حد اترسی و امام جعفر
مکسر و مروت و شاه کلو مکسره همت بلند و بابا سے فغانی بابا در حق مکهو
غلط محض باشد همچنین حال الفاظ باقی ما بحمله مسی را نحویان
هشت قسم شمرده اند از انجمله یکی مرکب است که امثله
آن ذکر کرده شد دیگر مضمرات یعنی ضمیرها و آن در عربی هفتاد
و در هندی سی و پنج بود و پنج متصل برای فاعل آید * ده * یا و *
برای مفرد مذکر غائب و مونث آن و تثنیه و جمع هر دو و بعضی
* دی * برای تثنیه و جمع هر دو بابا در حق یکی باشد اما فصحا این قول را
قبول ندارند و زبان بالا ای مکتبی پندارند و برای حاضر مذکر مفرد

ومونث آن * تو * افصح و زبان قدیمان اردو * ہین * بود * و تم * برای
تثنیہ و جمع ہردو و برای متکلم مفرد و مذکر و مونث * ہین * و برای
تثنیہ و جمع ہردو * ہم * وشش دیگر متصل برای مفعول *
تجھے ہین مارونگا * برای مفرد مذکر و مونث حاضر * تمھین
ہین مارونگا * برای تثنیہ و جمع ہردو * مجھے تو ماریگا *
برای متکلم مفرد مذکر و مونث * ہمین تو ماریگا * برای تثنیہ
و جمع ہردو * اُسے تو ماریگا * برای مفرد غایب مذکر باشد
یا مونث * اُنہین تو ماریگا * تثنیہ و جمع ہردو شش متصل برای
فاعل باشد مانند * کیا اسنے * واسنے * با نون مشدد نیز صحیح باشد این
مثال مفرد مذکر و مونث غائب است * اور کیا اُنھون نے * جمع
و تثنیہ ہردو * اور کیا تو نے * اور کیا تمنے * اول برای مفرد مذکر و مونث
حاضر و دوم برای تثنیہ و جمع ہردو * اور کیا مینے * اور کیا ہمنے * اور ہین
کیا * یا کیا ہین * بجای مینے کیا اور کیا مینے لفظ غیر فصیحان شہر باشد
اول برای مفرد متکلم مذکر و مونث دوم برای تثنیہ و جمع
ہردو وشش دیگر متصل برای مفعول آید و این ہمان شش
ضمیر است کہ منفصل برای مفعول آید * و مجھکو بجای مجھے * و ہمکو
بجای ہمین * و اُسکو بجای اُسے * و اُنکو بجای * اُنھین * و تجھکو
بجای تجھے * و تمکو بجای تمھین * نیز روا باشد و بمنزلہ مارا مجھے

اور مارا ہمیں اور مارا آپ سے اور مارا انہیں اور مارا تجھے اور
مارا تمہیں وشش دیگر متصل متعلق بحرف باشد مانند ٭ اس سے ٭
برای مفرد غائب مذکر و موںث ٭ اور ان سے ٭ جمع تثنیہ آن ٭ تجھ سے ٭
٭ اور تم سے ٭ اول برای مفرد حاضر مذکر و موںث و دوم برای
تثنیہ و جمع ہر دو ٭ اور مجھ سے ٭ اور ہم سے ٭ اول مفرد متکلم مذکر
و موںث و دوم برای تثنیہ و جمع ہر دو شش دیگر از متصل برای
اضافت آید مانند ٭ غلام میرا ٭ برای مفرد متکلم مذکر و موںث ٭ اور
غلام ہمارا ٭ برای تثنیہ و جمع ہر دو ٭ اور غلام تیرا ٭ اور غلام تمہارا ٭ اور
غلام اسکا ٭ اور غلام انکا ٭ مجموع ضمیرها در فصیحاں بحساب سی و پنج
باشد و بر دیگر فصیحاں سی و شش چرا کہ اس جماعت برای فاعل
ضمیر متصل غایب در مثنی و مجموع وے یکسر ورارت ویادحق کی
ثابت کرده و بحساب دیگر سی بر دیگر فصیحاں و دست و پیش
فصیحاں در صورتیکہ ضمیر متصل مفعول را در شمار بیارند ہماں
ضمیر متصل مفعول را کافی دانند ٭ و تیں ٭ داخل حساب می تواند
شد وجہت یکی اینکہ زبان فصیحاں نیست دیگر از برای اینکہ
دو لفظ مترادف حکم یک لفظ دارند و ضمایر ما ٭ واسطے لیے
و حاضر ٭ بوجود تبدیل اعمال مایادحق یکی و باقی داخل ضمایر ای
اضافت و دمثال ٭ تیرے واسطے اور تیرے لیے ٭ مایادحق

یکی* اور تیری خاطر* بابا دحق باقی* اور تمھارے واسطے
اور تمھارے لیئے* بابا دحق یکی* اور تمھاری خاطر* بابا دحق
باقی* اور اُسکے واسطے اور اُسکے لیئے* بابا دحق یکی* اور
اُسکی خاطر* بابا دحق باقی* اور اُنکے واسطے اور اُنکے لیئے*
بابا دحق یکی اور اُنکی خاطر بابا دحق باقی* اور میرے واسطے
اور میرے لیئے* بابا دحق یکی* اور میری خاطر* بابا دحق باقی* اور
ہمارے واسطے* اور ہمارے لیئے* بابا دحق یکی* اور ہماری خاطر*
بابا دحق باقی* اور اُنھونکے واسطے* بجای اُنکے واسطے* وہمچنین
اُنھونکے لیئے اور اُنھونکی خاطر* نیز زبان غیر فصیحان اردو باشد* وکنے*
بمعنی نزدیک ہم مثال واسطے و لیئے در عمل باشد مانند* میرے کنے*
بابا دحق یکی در ضمیر متکلم و واسطے و لیئے در اردو فارسی مضاف
شمرده شود و در عربی حروف جر کننده لفظ باشد* واُنھین سے*
در اصل* اُن ہی سے* باشد لیکن حالا استعمال نقلی نیکوتر
از اصل باشد* و میرا و تیرا* که* میرے و تیرے* شده است
داخل متغیرات نمی تواند شد زیرا که متغیران باشد که از سبب
متغیری تغیری دران راه یافته باشد واین از روز اول چنین مقرر
گشته ہیچ چیز دران موثر نیست مانند* نے* که پیر آرا پیری می
ماند در حالت مفرد بودن نه جمع مثال* ایک پیر سے نے میرا

معد حراف کا ہی * یا * کو * کہ در حالت مفعولیت بعد مفعول
می آید مثال ان * مین ایک پیر یکو بھی کھا نہیں سکتا ہوں * یا وے *
معنی از مثال ان * ایک پیرے سے ہمارا پیٹ کب بھرتا ہی *
یا * کا * کو برای اضافت است مثال آن * ایک پیرے کا بھی پکانا
تو مجھے دو بھر ہی * دیگر اسماء اشارہ ان برای مسند الیہ اگر جمع
باشد * یہہ وے * بہتر است و برای جمع * یہہ لوگ وئیے لوگ *
مثال ان * یہہ بری ہی یا اچھا ہی * برای مفرد مذکر * یہہ بری ہی
یا اچھی ہی * برای مفرد موںث مثال جمع مذکر * یہہ لوگ سب اچھے
ہیں * برای جمع موںث ہمان مفرد باشد مثل * یہہ سب اچھے ہیں *
و برای فاعل فعل لازم نیز یہہ وے و یہہ لوگ و وے لوگ
مثال ان * یہہ موا مارے حیا * یا یہہ موئی یا یہے اچھی ہوئی * دیہہ لوگ
سب مرگیے * اور یہہ سب مرگئیں * اینجا ہم برای موںث یہہ
مفرد مقرر است وگاہی یہہ ہم بجای یہہ لوگ آید مانند * یہہ
سب مرگئے * و برای فاعل متعدی و چیز متعلق با حرف اگر
مفرد است اُس موضوع است و ہمچنین برای مفعول ہمین
اس مثال فاعل * اُسنے مجھے بہت ستایا ہی * مثال مفعول * اور اُسکو مین
بہت چاہتا ہوں * مثال متعلق با حرف * اور اُس سے مجھے کچھ
غرض نہیں * و اگر جمع است برای فاعل اُنھوں نے و برای مفعول

اُنھون کو۔ اُنکو و این افصح بود از ان و اُنھونسے و اُنسے برای متعلق باحرف و اُنسے فصیحتر از اُنھونسے باشد مثال* اُنھون نے ہمین بہت عاجز کیا ہی* اور اُنکو خوب سا ہین بھی خراب کرونگا * * اور اُنسے خدا پناہ مین رکھے* و اُسنے کہ در میان ن فاعل مفرد مذکور شد در روزمرہ فصیحان با اُسنے مبدل شود و درین سطور اخیرہ کہ مبنی برای افادہ فاعل و مفعول و متعلق باحرف بود مونث و مذکر یک حکم دارد دیگر موصولات و ان جزوی بود از جملہ بمنزلہ مبتدا انہ مبتدا زیرا کہ مبتدا جز و اصلی بود و موصول جز و غیر اصلی را جمع بجانب جز و اصلی و ان برای مذکر مقرد* جو نسا* و جو* و برای جمع مذکر* جو نسے* و جو* دبرای مفرد مونث* جونسی* بایاد حق باقی* و جو* * وجمع ان* جونسیان* وجو* و فصیحان درجمع ہم *جونسی* آرند* و جونسیان* از استعمال فصیحان محتاط بیرون است بلکہ بجای ان *جو* برزبان دارند لیکن خلاف اردو نیست اور جسنے اور جنے اور جنھون سنے اور جسکو اور جنکو اور جس سے اور جن سے مذکر و مونث اینجاہم یک ثمان است و بعضے زنان و زن سیرتان ہمہ جا بجای جوانمردی کم دماغی آرند و این صحبت ندارد گوان جماعت ہم داخل درا ہل اردو باشند و این ہمہ کہ گفتہ شد برای ذوی العقول موضوع است بر غیر ذوی العقول اطلاق ان روانہ بود و بجای جس

جو کسی ہم صحت وارد مثال ان* ہم قایل اس رنڈی کے
ہین جو نسا رعیت پرور ہی * اور ہم قایل اس سردار کے
ہین جو رعیت پرور ہی* این مثال برای مفرد مذکر مبتدا است مثال
مونث مفرد مبتدا* ہم قایل اس رنڈی کے ہین جو نسی مفلس یار کی
اشنا ہی * اور ہم قایل اس رنڈی کے ہین جو مفلوک
چاہنے والے کی چاہنے والی ہی* مثال جمع مذکر مبتدا* ہم قایل ان
لوگون کے ہین جو نسے مفلس آشنا پر فدا ہین * یا جو مفلس
اشنا پر فدا ہین* مثال جمع مونث مبتدا * مین قایل ان رنڈیون
کا ہون جو نسی یا جو سیان یا جو اپنے فقیر چاہنے والے کی بادشاہ
سے زیادہ چاہنی والی ہون* مثال برای مونث فاعل فعل لازم
نہ متعدی زیرا کہ فعل لازم بمنزلہ حصر است مانند اینکہ* مین قایل
اس رنڈی کا ہون جو کل فیض آباد سے آئی ہی *یا دلی کو گئی
ہی* مثال مذکر* مین قایل اس گوییے کا ہون جو کل قدم شریف
مین ایا تھا* اگر کسی گوید کہ حصر این خصوصیت در فعل لازم
چہ ضرور فعل متعدی ہم بمنزلہ خبر می تو ان شد مثال ان* مین
قایل اس کلاونت کا ہون جو مظفر خان کے سامنے بیٹھا کل گا تا تھا
دھرپت کو* جوابش اینست کہ عمل فعل متعدی در صیغہ ماضی
کہ مثل مارا ولایا باشد قوی تر است از ان صیغہ ماضی کہ از قبیل

لا تا تھا یا نا باشد دحال و مستقبل خود داخل حساب نیست
چنانچہ تحقیق ان در جزیرہ صرف گذشت و مراد ما نیز از فعل
متعدی صیغۂ ماضی بانے باشد بالجملہ جسنے برای فاعل مذکر
و مونث مفرد است مثال * اُس رنڈی باز کے غلام رہا
چاہیے جسنے اپنی یار کی برابری کو نہ سمجھا ہو * اور اُس رنڈی
کے ہمتو بند سے نہین جسنے اپنے دور وپلے دینے والے یار کو
ہفت ہزاری سے زیادہ عزیز رکھا ہو * وجنہم بجای جسنے صحیح
باشد و جنھون نے برای جمع و تثنیہ آید مثال مذکر * قربان اُن
دوستون کے ہوجیے جنھون نے دوستون کے واسطے
جان دی ہو * مثال مونث نیز ہمین است لیکن بجای * دوستون
کے * رنڈیون کے * باید گفت و بجای آن * دوستون کے * کہ
بعد * جنھون کے * واقع است * اپنے چاہنے والے کو * گفتن اولی بود
* وجسکو * وجنکو * برای مفعولیت خواہ مذکر باشد خواہ مونث اول
برای مفرد دوم برای تثنیہ وجمع مثال آن * آج خلعت دیا جنابعالی نے
اُس آدمی کو جسکو کل میان اقرین اور میان تحسین حضور مین
لائے تھے * اور آج میان اقرین اور میان تحسین حضور مین لائے
اُن دو نو غریبیو نکو کہ جنکو پرسون جناب عالی نے برج پر
سے دیکھکر فرمایا تھا کہ یہہ دو شخص نئے اِس شہر مین نظر

آئے ہین * مثال مونث * آج دس ہزار روپے کا جو اہر حضور سے اُس رنڈی کو ملا جسکو پرسون سونے کے کڑے عنایت ہوے تھے * اور آج حکم حضور سے میر منیڈھا کو یون پہنچا کر چار گھڑی دن رہے اُن رنڈیونکو لیکر آؤ جنکو وارث علی مراد آباد سے ساتھ لایا تھا * وحسے وحنسے متعلق با حروف بود مذکر و مونث اینجا ہم برابراست مثال مفرد مونث * دو رنڈی آج حضور مین ہوت گائی جس سے پرسون کا خوب لڑی تھی * مثال جمع مونث * دو رنڈیان آج حضور مین میر منیڈھا کی مالش لائین تھیں جن سے قلندر و منیا کو لاگ ہی * مثال مفرد مذکر * آج وہ گویا حضور مین ایا ہی جس سے شکر مکھن ہمیشہ سر حساب تھے * جمع مذکر * آج وہ گویے حضور مین حاضر ہین کہ جس سے میر بولا قوال کے بیٹے دلی مین کبھی مقابلا کر سکتے تھے * درہمین مقام ا یعنی فاعل و مفعول و متعلق با حرف . بجاے * جس سکی * درست آید * و * جن کنھی * با ہمت بلند و نفاست غایب شدہ دیا حق باقی ہم بجاے * جس کسی * می آید لیکن منحصر در فاعل بود مثال این * جن کنھی نے ہمین دو روپے دیئے ہینے اُسے دس روپے دیئے * و زبان فصحاے اردو نیز ناشد الفاظ مذکور ، در اردو مقابل الذی والتی و اللذان واللذین و اللذین و اللتان واللتین

والالای در عربی است دیگر * جوکوئی * وجو صاحب * و جولوگ ٥ این
برای فاعل آید بهتر اینست که در فعل ضمیر مذکر باشد درحالت تذکیر
وتانیث ومفرد وجمع مثال مفرد * جوکوئی ہمارے پاس آویگا ہم بھی اُسکے
پاس جائینگے خواہ چنگیز خان خواہ بنو دومنی ہو * اورجو ہمارے پاس آویگا *
نیز چنین باشد * اورجولوگ یا جوصاحب ہمارے پاس بیٹھینگے
ہم بھی اُنکے پاس بیٹھینگے خواہ ہفت ہزاری امیر اور شاہو
کار ہو خواہ منا اور مہتاب * واگردر فعل ضمیر مونث آورد دن
ضرورا قید ورمونث تصریح رندی بعد جوکوئی وجو باید کرد لیکن جو
از جوکوئی بهتر باشد مثال * جو رندی ہمین چاہے گی ہم بھی اُسے
چاہینگے * اورجو ہمین چاہے گی ہم بھی اسے چاہینگے * ازبلاغت دور
است ودرجمع جو رندیان باید گفت این ہم برای ذوی العقول
است ودرحالتش ودر * ہم باکیتے | ظ ور ، ... جس وجسکسی
اینجاہم مناسب نیست گران | کدل اعضر دمذکر بود خواہ مونث
جسکو ہم کچھ بیجا کہینگے وہ بھی ہمین کہیگا * یاجس کو ہم کچھ
بیجا کہینگے وہ بھی ہمین بیجا کہیگا * مثال مفرد متعلق باحرف خواہ مذکر
خواہ مونث * جس سے یا جس کسی سے ہم بیزار رہین وہ بھی
ہم سے بیزار رہی * مثال مفعول جمع مذکر بود یا مونث * جنھون
کوہم ذلیل جانینگے وہ بھی ہمین ذلیل جانینگے * اورجن لوگونکو

اورجن صاحبون کو ہم بجای جنھون کو * درست باشد * مثال
متعلق با حرف جمع مذکر باشد یا مونث *. جنھون نے ہم
الفت رکھتے ہین وو بھی ہم سے الفت رکھتے ہین * و بعضی
درین چند لفظ ہمزۂ بلند را حذف نمایند یعنی جنون وانون و
جنین وانین و تمین و تماراوہات وغیرہ دہو ستہ لیکن چار
لفظ اول را زبان پنجابیان نشان دہند و پنج لفظ اخر را اردوی
خاص بندارند و بعضی شعرا نیز پیروی شان اختیار کرده اند و بعضی انھون را
نیز داخل این الفاظ کرده اند چند کس ہمزۂ بلند را اصلی
دانند و چند کس حذف کنند و سبھون ہم مثل انھون خواه
باہمزۂ بلند خواه بغیر آن و بغیر ہمزۂ بلند اگرچه در اہل اردو
نزد بعضی درست نبود لیکن از انھون افصح و دلچسپ
باشد و در عربی مقابل این الفاظ جھے * و ہمین معنی من موصول
بود و فرق در الذی و من آنست که الذی موصوفی ماقبل خود
می خواهد بخلاف من که خود موصوف با مابعد گردید و مبتدا می شود
و زمانی وو دگانا جان را درین مقام از تبدیل جوانمردی در جو کوئی
و جو باسطوت گزیر نباشد مثال * سو کوئی چاہے ہمین کہلے ہم
کچھ کہتے نہین * یا سو بات تمنے کہی سو مین نے سنی * سو چاہے سو بچانا
کا مالک ہو * دیگر * جو کچھ * و جو * قایم مقام ہرچه و آنچه در فارسی

و مادر عربی مثال آن* جو کچھ تم چاہو سو فرماؤ* یا جو تم چاہتے ہو سو لڑتے
ہو* این از برای غیر ذوی العقول است اینجا هم بجای جو کچھ سو کچھ
و بجای جو سو زبان زنانی ها باشد دیگر* کوئی حنا* برای مفرد مذکر* و کوئی سی*
برای مفرد و مونث هر دو غیر ذوی العقول* دو نون گھوڑون مین سے
کوئی سا پسند کرو سو لو* یا دونون شبنمون مین سے کوئی سی پسند کرو
سو لو* و بجای سو درین مقام تو هم مناسب با ما قبل بود و دیگر کنایات و آن
برای عدد* کتنے و کئی و کبی* باشد و تفصیل آن گذشت و کتنے را
بعضی به تشدید* کتّے* نیز گویند و کئی و کبی فارغ از مفرد و جمع بود
بلکه همیشه دال بر جمع باشد وکتنے فرع کتنا است از ین سبب
که کتنے برای جمع آید و جمع فرع مفرد باشد پس کتنا اصل
کتنے بود و کتنی هم با یا دحق باقی از ین جهت که تانیث فرع تذکیر است
هم فرع آن باشد* وکس قدر* هم با کتنے بایا دحق یکی و با کتنی با یا دحق باقی
و با کتنا مرادف باشد دیگر اسمای افعال و آن عبارت
از لفظی چند است که در اصل اسم اند و معنی فعل از ان
پیدا گردد مانند* ہانجی* بمعنی زود شو مثلا زید را پیش عمرو بسته
آورده اند عمرو بنوکران خود میگوید که ہانجی یعنی زود شوید بزنید او را
تاخیر چرا روا داشته اید دیگر* بیتا بیتا* یا بھائی میرا* یعنی کار خود بکن
پیشتر کاری با نان کاو را وقتیکه مانده جی شود در رفتن راه سستی

می کند بجائی میر آ گوید بجای این عبارت که چرا کار خود را
نمی کنی یعنی در راه رفتن که کار تست سستی مکن و میتا بیتا
او از تو کران تر متگذ از اسب باشد که وقت شوخی
بیتا بیتا گفته صدا دهند مراد از ان شوخی مکن گیرند و برد یعنی
اینها داخل اسما افعال نه بود بلکه قاعده حرف یا نقد بر را
درین مقام معتبر داسد گویند از بیابیتا شوخی مکن محذوف است
یا دیران مقدر است همچنین در بجائی میرا کار خود مکن مقدر یا محذوف
از ان باشد دور است زود شوید مقدر یا محذوف از ان و اسما
افعال مثل * اے * از زبان مرد باشد * داده * از زبان زن باشد بمعنی
باش این احتیاط کن و مامد * این دهین * خواه مرد نگوید خواه زن بمعنی
خاموش شو این چه احتیاط است یا بس کن این چه حرکت است
* وبھالا * بمعنی خواهم فهمید * و بهت خوب * هم همین معنی * دکهان * بمعنی
اینجا بیا * دهون * نیز بمعنی خاموش شد دیگر اصوات مانند * تو * برای
بودنه تا از بیحری بیرون آید * و کوی کی خورو * برای گویا کردن کویل
این صداهای اطفال برای آگاه کردن کویل است * واین این * صدای
اطفال برای آگاه کردن پدر و مادر از حال خود * و میل میل *
* دری سری * و هت * و هت که صدای دیلما ماں باتے از همین
قبیل است دیگر طرف دان عبارت از لفظی است که دران

گنجایش چیزی باشد و از ظروف انچه مبنی است چند لفظ
بود یکی ازانها * آگے * بود دیگر * پیچھے * مثال ان * مینے آگے ہی کہہ
دیا تھا * یعنی مینے اس بات کے آگے یا اس بات سے آگے
کہہ دیا تھا * مینے پیچھے سمجھا * یعنی اس بات کے پیچھے سمجھا یا
اس بات سے پیچھے سمجھا * اگے و پیچھے ظرف در وقتی شمار
کرده شوند کہ گنجایش معنی اضافت دران ممکن باشد چنانکہ
گفته اند * وجب * وجون * وجوہیں * وجبھی * وجسوقت * وجس گھڑی *
ہمہ ظروف بود و اسمای تعظیم یکی انچه با جان در القاب نسا
مرکب بود نه در اعلام زیرا کہ بیگمی جان آئی گویند و اگر کسی
به تعظیم آئین ہم بگوید مراعات از طرف اوست و الابیگمی جان آئی
روزمره فصحای اردواست بخلاف اماجان و اناجان و باجی جان
و خالاجان و چچی جان و ممانی جان و پھپھو جان کہ اینہا را به تعظیم
آئین گفتن فصیحتر است ازینکه آئی گفته شود دیگر ہرچه بعد بی
و بی بی بود چون بی بنو آئین و بی بی گنا آئین * و جان و جی در مذکر ہم
فایده تعظیم می بخشد مانند باواجان و چچاجان و عموجان و خالوجان
و پھپھاجان و بھائی جان و باواجی و اخون جی و استادجی و میان جی
باواجان آیا درست نیست باواجان آئے پسندیده تر بود
و دیگرالفاظ ہم مانند باواجان باشد و صاحب در مذکر و مونث

ہردو معید تعظیم اند مانند باوا صاحب و بھائی صاحب و ماما صاحب
و خالا صاحب و بھتیجی صاحب و بیگم صاحب و خانم صاحب
باوا صاحب آپ پاید گفت باوا ساحب آیا ساند گفت و بیگم صاحب
آئی خوب ساتھ بیگم صاحب آئیں روز مره اردو باشد و میاں
و دماه و سائیں لقب فقرا و احی مشترک درن و مر میاں آئے
صحیح و میاں آدیا غلط ہمچنیں قبله و سائیں و احی مثل احی
آتھو به احی اتحد القاب تحقیر ہرچه در موٹ و مذکر تعبیر
خان وحی آید مانند میرا باوا آیا و ریدکا باپ آیا ہے آئے اور
عمرو کی ماآئی نه آئیں اور رفالے کی بہن آئی نه آئیں و لالا و چچا
و بھیا و بھائی مشترک لالا آیا و لالا آئے ہردو یکساں است
و باقی مثال لالا و میر و مرزا ملکه جمیع القاب مثل شیخ و نواب و مولوی
و ملا و میاں ازروی لب نه بمعنی پدر مصطلح لعنی ملرو ساں
در شہر کہ پیشتر گذشت و میران و مہاراج و رای و چران
تعظیم رامی خوانند مانند شیخ ولی محمد آئے نه آیا اور نواب
احترام الدوله آئے نه آیا خلاف ولی محمد آیا نه آئے اور احترام الدوله
امانه آئے اور مولوی مس آئے نه آیا اور میراں سید
مر سے آئے نه آیا اور مہاراج آئے نه آیا اور رای گہالی مل آئے
نه آیا و میر گھسیٹا و میر سیتا را مه تعظیم میر گھسیٹی و میر سیتے

گذشتن عادت دہقانیان باشندۂ شہریان

شہر دوم در ذکر فعل

وآن ہر چند گونہ است یکی آنکہ فاعل را خواہد و مفعول بہ را نخواہد دیگر آنکہ ہر دو را خواہد مانند * آیا زید * اور مارا زید نے عمرو کو * اول را لازم وثانی را متعدی نام نہند وناقص آنکہ فاعل پیوستہ مبتدا باشد وخبر او اسم مفعول با فاعل یا شبیہ آن مثل صفت مشبہہ وغیرآن ومانند اسم جامد بند رت ذکر افعال تامہ در ینجا از جہت بیان کثرت امثلہ پیش از ین تحصیل حاصل است آمدم برسر افعال ناقصہ کہ چند لفظی است در اردو مانند * تھا * اور رہا * اور ہوگیا * اور بنا * اور واقع ہوا * اور ٹھرا * اور مقرر رہا * اور ٹھر گیا * اور بن گیا * اور مقرر رہو گیا * اور نکلا * اور نکل پڑا * مثال آن * تھا زید بیٹھا * ہوا زید ذلیل * ہوگیا زید بناد * بنا زید سانگ ہولی کا * واقع ہوا زید ستھرا * ٹھرا زید لڑکون کا کھلونا * مقرر رہا زید یارون کا بھڑوا * ٹھر گیا زید گانے سے ڈومڑا * بن گیا زید بھانڈ * مقرر رہوگیا زید بہانتا * نکلا زید شہدا * نکل پڑا زید لچا * مثال اسم جامد * ہوا زید عمر * واین امثلہ بطور ترجمہ عبارت عربی بعینہا در ہندی بود والا افعال ناقصہ در ہندی بعد مبتدا وخبر باشد مثال * زید

بیٹھا ہوا تھا * اور زید دلیل ہوا * اور زید تباہ ہو گیا * اور زید ہولی کا سانگ بنا * اور زید سحرا واقع ہوا * اور زید لڑکوں کا کھلونا ٹھہرا * اور زید یاروں کا بھروا مقرر ہوا * اور زید گالے سے دو مرد چھڑ گیا * اور زید مھاندس گیا * اور زید بہانا مقرر ہو گیا * اور زید شہدا نکلا * اور زید لپچا نکل پڑا * دسوای این نیز افعال ناقصہ درست می تواند شد بمراعات ایجاز ہمیں قدر برای مثال کافی است از اصطلاح نحویان عرب مجہول ام والا در راقم آثم ہیچمدان فعل متعدی را ہیچ حال محتاج باشد نیز ناقص است از این سبب کہ جملہ افعال متعدی بغیر ذکر مفعول نہ جملہ محتاج بذکر حال بیند کہ حال بتمامی نمی رسد و تام آن بود کہ جملہ آن محتاج ہیچ چیز نباشد مانند * آیا زید * کہ در فعل لازم است بدیہی است * کہ مارا زید ناقص است تا وقتیکہ عمرو کو نگویم * اور دو اتھا زید روتا ہوا * یا دیکھا میں نے زید کو ہنستا ہوا * اول بغیر ذکر روتا ہوا و ثانی بغیر ہنستا ہوا کہ حال است جملہ ناتمام است و جملہ بزبان ہندی بات و در عربی کلام است * دیگر افعال مقاربت * و آن برای امید وغیر آن آید مثل آیا ہووے اور یوں ہووے اور اسطرح ہووے اور دیکھیے اور خدا جانے اور کون جانے اور کون جانتا ہی شرط است کہ میانہ جملہ

فعلیه که بعد از این افعال مذکور شود و این افعال حرف کم دماغی بیانی آرند مثال * ایسا ہووے که زید آج اوے * اور یون ہووے که عمر وکل گھر جاوے * اور اسطرح ہووے که بکر کو تپ دق ہوجاوے * اور دیکھیے که آج فیض آباد سے بہاین آتی ہیین یا نہین * اور خدا نے که آج فیض آباد سے چھکڑے روپے کے آتے ہیین یا نہین * اور کون جانے که فیض آباد سے روپے کے چھکڑے کل آوین گے یا نہین * اور کون جانتا ہی * اور کیا جانیے که میوہ ولایت کا دلی مین آچکا یا نہین * و بعضی بہیر و نیان بجای کیا جانیے جانے فقط بابا دحق یکی استعمال کنند و حرف نفی که بعد حرف تردید یعنی یا باشد بنابر مراعات روز مره اردو است والا اہتمام برای ثبوت نسبت بودو آن بدون حرف تردید و حرف نفی حاصل است * دیگر افعال مدح و ذم * مانند * پڑھا * و گھلا * و کھلا * وموا * وتوتا * وپھٹا * ولٹا * وچمکا * ودھوا * وچمکا * وبگرا * و کھلا * پوشیده نماند که این الفاظ صیغهای ماضی است بعضی در مقام مدح آید و بعضی برای ذم اما انچه برای مدح بود شش لفظ است که * پڑھا * و گھلا * و کھلا * و کھلا * و دھوا * وچمکا باشد مانند * پڑھا آدمی ہی زید * اور گھلا آدمی ہی زید * اور کھلا مکان ہی صحرا * اور دھوا کپڑا ہی بدن زید کا * اور چمکا ستارا ہی مگھر اگنا کا * اور کھلا پھول ہی دہانا بنو کا * واما هرچه

برای ذم باشد نیز شش لفظ بود که سواء توتا ء و پھتا * ولتا ء و جھکیا ء
دیگر است مثال ان * موئی جون ہی زید * توتا حقا ہی سر
زید کا * پھتا دودھ ہی بدن عمرو کا * لتا مغل ہی زید * جھکا اونٹ
ہی زید * بگر اتھی ہی زید * و دیگر الفاظ ورای الفاظ مذکوره
برای مدح و ذم بسیار است مانند * بھلا پھولا * برای مدح
* و سو جا پھولا * برای ذم مثل * بھلا پھولا درخت زرہی * اور
سو جا پھولا بیل عمرو ہی * وعلی ہذا القیاس و بعضی این
قول را قبول ندارند و گویند کہ این قسم الفاظ کہ شبیہ بصیغہ
ای ماضی باشد الفاظ مدح و ذم نمی تواند شد زیرا کہ در اصل
صفت مشبہ است و صفت مشبہ را فعل نمی خوانند بلکہ
قسمی است از اسم و این گونہ لفظہا در ہرماده بعد حذف ہوا کہ با
فعل ماضی علامت صفت مشبہ است ہم می تواند رسید
زیرا کہ جھکا بمعنی جھکا ہوا و پڑھا بمعنی پڑھا ہوا و ہمچنین
گھلا بمعنی گھلا ہوا باشد و باقی را قیاس کن بر ہمین پس
الفاظ مدح و ذم عبارت است از چند لفظ شمرده شده بہ اینکہ
شمار آن از احاطہ بیان بیرون باشد مثل صیغہای صفت
مشبہ شبیہ بفعل ماضی بالجملہ افعال مدح و ذم نزد این
فرقہ زیاده از چہار نباشد و برای مدح و ان * اچھا * بھلا * و ذو

برای ذم وان (برا) و بهوندا) بود مانند (اچها آدمی ہی زید) و (برا آدمی ہی زید) و (برا آدمی ہی زید) و (بهوندا آدمی ہی زید) و هر چه بمعنی آید و ستبه باین الفاظ در آخر بود نیز داخل این الفاظ است مانند (کهوتا آدمی ہی زید) رای این فرقه از فرقهٔ اولی نزدیکتر بصواب است زیرا که چنین الفاظ غیر متناهی نمی باشد بلکه اقل چنانچه در نحو عربی بیش از چهار مذکور نیست یعنی نعم و حبذا و بیس و ساء و شاید که در لغت یا کتاب دیگر سوای این هم باشد لیکن باز هم برابر صیغهای ماضی حاصل شده از صفت مشبهه نخواهد بود لیکن فرقهٔ اول معترض برین الفاظ و مثبت دعوای خود است و گویند که صفت مشبهه بغیر ہوا ثابت نمی شود مثل چمکا ہوا و چمکا بغیر ہوا صیغه ماضی است و در فعل قاعده حذف بیان کردن درین مقام ضرور نیست و کثرت این الفاظ را در مقابل قلت ان در عربی کردن هم بحث بیجا است و اچها و بهلا و برا و بهوندا را که اسما موضوعه برای مدح و ذم است افعال قرار دادن تکلف محض است بهلا کبی بمعنی صیغه ماضی آمده است و کدام از دو ان درین مقام استعمال می نماید و اچها و برا و بهوندا نیز همین حال دارد بخلاف چمکا و کهلا که هر دو صیغه ماضی باشد

مثال * آج اوہی ستارا چمکا * اور آج یا پھول کھلا * اگرچہ بظاہر
در بادی النظر سای این اعتراض مستحکم است لیکن بر داخل
تحقیق هیچ است زیرا که نعم وحبذا وبئس وساء هم جداگانه
از اسم مخصوص بالمدح والذم استعمال می پذیرد مثل نعم
الرجل زید نعم فعل الرجل فاعل زید مخصوص بالمدح وهمچنین
باقی وعدم استعمال آن بغیر اسم مخصوص بالمدح والذم ازا ارقید
ماضی بودن بری آرد هرگاه در عربی نعم وحبذا وبئس وساء را که هرگز مشابه
بصیغه ماضی ومستعمل هم مثل آن نیست فعل ماضی قبول کرده شهر مجالا
وا چهاو برا و مصوبدا چه قصور دارد که آنرا در آرد و صیغه ماضی گفته باشیم
نه اقبال کرد در آخر این لفظ است علامت صیغه ماضی است
بلکه این الفاظ برای ماضی شدن مستحق تر از الفاظ عربیه
مذکوره است از این سبب که در عربی حرف اول صیغه ماضی
معروف ابواب ثلاثی مجرد همیشه مفتوح می شود و در نعم خلاف
آن آمده هرچند اصلش نعم بفتحه نعاست وکسره عاو است بود
لیکن حکم برانچه مشهور و مستعمل است می توان کرد و در زاده
این قید نیست و می تواند که حرف اول ماضی مفتوح باشد
یا مضموم یا مکسور پس برابر بودن ہوا صیغه ماضی بغیر ثقل
است و نعم مثقل و ترجیح لفظ اصیل بر لفظ غیر اصیل که مثقل

حاصل شده باشد ظاهر و هویدا است * دیگر افعال قلوب *
و این فعال و ایماء مفعول را می خواهد مثل * جانا مینے زید کو
فاضل * اور پہچانا مینے زید کو غنی یا عاقل * اور سمجھا مین نے
زید کو احمق * اور دریافت کیا مین نے زید کو سچھو ہوا * اور
معلوم کیا مین نے زید کو بی حیا * اور پایا مین نے زید کو نا آشنا
دیگر ہرچہ باین معنی باشد

شہر سیوم در تفصیل حروف
که ربط کلام در اکثر مواضع
بدون ان ممکن نه بود

بر طالبان واضح باد که حرف دراصل ہمان حروف مذکور
است که در دروازه اول ذکر یافت و در اصطلاح نحو دانان
عبارت است از انچه ربط کلام بآن درست شود گو بعضے
گفتگوها ازان مستثنی باشد مثل * زید آیا * یا عمر وگیا * اما بیشتر
احتیاج افتد گوینده را بآن از انجمله است یکی * سے * با سطوت
و یاء حق یکی بمعنی از در فارسی و من و عن در عربی مثال آن
* اسسے آپ کیون خفا ہین * این لفظ لفظ فصیحان است و غیر
فصیحان بچند قسم دیگر استعمال نمایند ہند وان * سین *
بافتحه سطوت و سکون یاء حق و نغاست غنه گویند * و سن *

بکسر حرف اول وسکون ثانی ونفاست غنه نیز مستعمل ان
فرقه وبعضی مسلمانان بود* وسون* باسطوت بروزن چون باندا ست
غنه زبان اولاد سادات بارهه وغیر شان باشد* وسنی*
بکسر سطوت ونون مختوم مکسور و یاء حق باقی* وسینی* نیز
بزیادت یاء حق یکی بعد سطوت لفظ قدیمان اردو بود دیگر* مین*
بامروت مکسور و یاء حق یکی ونفاست غنه بمعنی در در فارسی
وفی در عربی زبان فصیحان* و مین* بافتحه مروت وسکون یاء حق
ونفاست غنه لفظ هندوان بهمین معنی* وموں* نامروت مضموم
ووزارت دوستی ونفاست غنه زبان قدیمان شهر بود* وپر* بدو
معنی باشد یکی بمعنی بر در فارسی و علی در عربی مثال ان
* مین کھوڑے پر چڑھتا ہون* وبعضی فصیحان اقبال ووزارت
بوهم بران زیاده کنند* واوپر* خوانند وبعضی که وزارت دراقبال عایب کرده
بروزن هنر در تلفظ در آرند یا در مصرع موزون نمایند خون فصاحت
گردن شان ثابت باشد دیگر بمعنی لیکن آید مثال ان* مین
آپ کے گھر چلتا ہون پر ایک شرط سے کہ بہ تکلیف پیش
نه آؤ* ومل* نامروت مضموم نیز بهمین معنی دارد* ونک*
بافتحه ترحم وسکون کم دماغی برای انتها آید* وتبک* بزیادت
شکر کشی هم بهمین معنی آید این هردو لفظ بر زبان فصیحان جاریست

وغیر تصیحان اردو * لگ * ہم بالشکر کشی وگرانباری مستعمل سازند بلکہ بعضی * تلگ * بضمہ ترحم وفتحہ لشکر کشی وگرانباری برزبان دارند * دیگر * حروف ایجاب مانند * ہان * وکیون * وہون * وکیاہی * ونہین کیون * وکیون نہین * اورکسواسطے نہین * اورٹھیک * اورہانجی * اورجی * اورجی صاحب * اورجی ہان * ازین الفاظ مذکورہ * ہان * برائے جواب ندا باشد اگرندا کنندہ مساوی بامنادی باشد درعمر و مرتبہ * وہون * نیز * وکیون * وکیاہی * نیز جواب منادی بشرطیکہ کم رتبہ باشد * ونہین کیون * وکیون نہین * قایم مقام بلی باشد درعربی مثلا اگرکسے باکسے بگوید کہ من مگر دوستدار وغم خوار شما نیستم باید کہ آن کس در جواب او بگوید کہ * کیون نہین * یا نہین کیون * یعنی ہستی بشرطیکہ جائے اوور دل اینکس باشد * اور کسواسطے نہین * اورنہین کسواسطے * اورکس لیئے نہین * اور نہین کس لیئے * اورکیونکر نہین * وچکس آن * اورکسطرح نہین * وچکس آن * اورکس طرح سے نہین * وچکس آن ودیگر ہرچہ مرادف اینہا بوذیا حاصل آن چنین باشد مانند * یہہ کیابات ہی * یہہ مانند نہین کیون برای رد نفی از کلام طرف ثانی باشد * وکسواسطے * ہم بغیر نہین کہ حرف نفی است نائب مناب

* کسواسطے نہیں * بود * و ٹھیک * با تار نعیل با ہمت بلند یکی شده
و یا در حق باقی و کم دماغی برای تصدیق کلام دیگری موضوع
است مثال آن * جو صاحب زادا ہوگا وہ ماباپ کا ادب کریگا *
کلام قائل جواب آن ارشاد مع * ٹھیک * یعنی راست می گوئی
* وہانجی * جواب ندا کننده عالیقدر بترار مساوی * وہانجی ہان *
* وہان * تکرار * وہون * تکرار * وآن * و اون * ہمہ بالذات است
غیر بمعنی آری دہلی آید * وہان * فقط * وہون * فقط وہانجی *
فقط بمعنی آرید * وجی * وجی * صاحب بجواب ندا
کننده والاقدر بتراز جامع است وکمتر بجای بلی و آری می آید
* وجی ہان * برای تصدیق با تکلف مجبوری تمام دیگر * بیچ *
بمعنی در که برای ظرفیت باشد لیکن فصحا * کے * یعنی کمدماغی و
یا در حق یکی در اول اود کرکنند مثل * چمن کے بیچ * اگرچہ * چمن بیچ *
ہم زبان شہر است لیکن فصیح تر ہمین است * و چمن مین * از ہمہ
نیکوتر بود و بعضی ساکنان شہر * چمن کے بیچ مین * ہم گویند و
این بسیار قبیح بود * وگہر بیچ مین * ہم زبان ہندوان دہلی
بود * وکاہیکو * وکیون * وکس سبب سے * وکس جہت سے *
* وکسواسطے * وکس لیئے * بمعنی چون و چرا باشد * کیون *
وکسواسطے * فصیح تر * وکاہیکو * و دیگر الفاظ ہم سوای آن

فصیح بود * وچون * باوزارت دوستی ونفاست غنه باین معنی زبان
اکبر ابادیان هندو وبعضی پاجیان آن شهر باشد * وسا *
حرف تشبیه بود مثال آن * چنار سا برا درخت
هندوستان مین کوئی نہین * برای مفرد *سا* وبرای مجموع
*سے * باسقوط ویاد حق یکی مثال آن * چنار سے درخت
هندوستان مین هزارون نہین * وسی * بایادحق باقی برای
مونث مثال آن * گناسی پری اندر کے اکھاڑے مین
ایک بھی نہین * وبرای جمع مونث هم *سی* فصیح ترباشد
* وسیان * هم آرند مثال * بنوا ورمغلوسی یابنو اور مغلوسیان
پریان اندر کے اکھاڑے مین کسی نے دیکھی نہین * وسا *
هم اقبال اخرغیر ذوی العقول را بایاد حق یکی مبدل گردانند
مثال آن * خربوزے سالزیذ میوا میرے نزدیک دوسرا
نہین * خربوزه موافق قاعدهٔ هندی خربوزا باشد چون حرف تشبیه
بان ملحق گردید اقبال بایادحق یکی بدل شد وجائیکه الف را
بحال خود نگاه دارند درانجا عینیت مشبه ومشبه به مرکوز خاطر
گویندهٔ می باشد مثال آن * وه بوٹا ساقد کیا جانیے که کیا قیامت برپا کریگا *
یعنی د وقد که ایک بوٹاهی کیا جانیے که کیا قیامت برپا کریگا * قد مشبه
یعنی مشابه کرده شده و بوٹا مشبه به یعنی مشابه کرده شده

تا آں بحث مشبه و مشبه به دریں بیان مفصل خواهد آمد اینجا همیں قدر
خیال باید کرد که رخساره را که شاعران بمهر و ماه و گل و آینه و مصحف برابر
می شمارند در رخساره مشبه و ماه و دیگر چیزها مشبه به باشد و هم قاعده
است که مشبه به چند درجه نیکوتر از مشبه گوید در چنیں
مقام عینیت مشبه و مشبه به باعث بر علو مرتبه مشبه
باشد ازیں سبب نزد بلیغان اردو عمل حرف تشبیه که
اتصال آخر لفظ را بیای و حق یکی مبدل می گرداند لغو گردیده و فایده
لغو شدن عملش دلالت نکردن * سا * بود که حرف تشبیه است
بر یکه میانهٔ هر دو لفظ تشبیه واقع گشته بلکه یکی عین دیگری دانسته
می شود * و جیسا * برای مفرد مذکر و جیسے * برای جمع مذکر * و جیسی *
بایای حق بائی مفرد مونث و جمع آن نیز * و جیسیاں * برای جمع مونث
فقط مثال * سا * حرف تشبیه باشد مانند اینکه * تیرے قد جیسا
ایک بوٹا باغ میں نہیں * مانی راهم قیاس برین باید کرد * و ایسا * بمعنی
چنیں * و ویسا * بمعنی چناں * و کیسا * بمعنی چه طور * و کیونکر * بمعنی چگونه
باشد * اهل لکهنو * ایسا را * اس سا * و اس جیسا *
گویند و اینهم صحیح و فصیح نزد اردو دانان بود * و ویسا * را
* اُو سا * فرمایند و ایں لفظ لفظ پنجاب باشد نه زبان اردو
* و گویا * و کاش * و شاید * و اگرچه حرف تشبیه و تمنی و ترجی

وشعر و در فارسی باشد سوای اگر کرا گاهی اگرا ستعمال کنند گاهی * جو * مقابل ان آرند * مثال آن جو تم ہمین دوست رکھوگے تو ہم بھی تمھین دوست رکھین گے * تو * باترجمہ ووزارت دوستی حالت جزا باشد * و اگر تم ہمین دوست رکھوگے * نیز درین مقام بہ تلفظ در آرند باقی حروف مذکور مقابل خود حرفی در ارد وندارند بنوعیکہ در عبارت فارسی بمصرف می رسند در ہندی ہم جزو عبارات شوند مگر بجای * شاید * چاہیے * تراشیدہ اہل دار الخلافت است مثال ان * برّے بھائی بھی چاہیے کہ شام تک آوین * لیکن اکثر صاحبان ہمین لفظ شاید درین مقام بر زبان دارند * وگویا * وکاش * در اردو ہم گویا وکاش ہستند * وکہے تو * وتو کہے * ترجمۂ توگوئی وگوئی توایجاد میر محمد تقی میر است لفظ اردو نیست در شعر بہ تقلید وتتبع میر توان بست در ردو مرہ خیر * وجون * باجوانمردی و وزارت دوستی ونفاست غنہ حرف تشبیہ بو و بمعنی گویا می تواند شد لیکن استعمال ان در مقام گویا نزد صاحبان اردو ثابت نیست بلکہ بمعنی تشبیہ ہم حرف شاہجہان آباد نہ بودہ است ریختہ گویان بزور از اردو ساختہ اند لیکن احدی بدین حرف گفتگو ندارد می توان گفت کہ اردو است و نزد

بعضی جیسے * معنی * گویا بود * مثال اں * فلانا ایسا آتاہی
جیسے شیر * لیکن صاحب فہمان این راہم حرفی از حروف تشبیہ
پندارند ہرچند * گویا * ہم ازین قبیل است لیکن مواقع استعمال
جدا است حاشیہ چون در فارسی مستعمل خواہد شد گویا
استعمال نخواہد یافت وہرچہ مرادف چون خواہد بود قایم
مقام چون است مثلا درین مقام کہ فلانی چون شیر ژیان
می غرد می توان گفت کہ فلانی بسان شیر ژیان و برنگ
شیر ژیان و مثل شیر ژیان و شیر ژیان آساو شیر ژیان
وار می غرد بخلاف اینکہ فلانی گویا شیر ژیان می غرو یا فلانی
پنداری شیر ژیان می غرد و در مقام گویا ماسد این عبارت
کار پردہ بر اندا حتن فلانی خانۂ تاریک جگر سوختگان روشن
می شود گویا رویش شمع فروزان است حرف تشبیہ بیجا
است اگر بجای گویا چون داخل عبارت کردہ آید باینطریق کہ رویش
چون شمع فروزان است تالیف عبارت برہم میخورد زیرا کہ وردکرانیا
چون شمع فروزان است فقرہ دیگر با حرف کہ دماغی بیانی در شروع
متمم خود را می خواہد و در لفظ گویا ماقبل رابطہ دارد و پس
از ماقبل یافتہ می شود کہ موقع استعمال گویا مقام تشبیہ
نا شد و بعضی فصیحان در مقام گویا * کوئی جانے * بر زبان دارند

وبعضی *کوئی کہے *مثال ان* آپ توہمسے اس قدر الرتے
ہین کر جکا تمکا نا نہین کوئی جانے ہم تمھارے زر خرید
غلام کے بیتے ہین *یا کوئی کہے ہم تمہارے زرخرید غلام ہین *
درین عبارت بجای کوئی جانے حرف تشبیہ مقصد
عبارت است مثال * تم بھی مجھسے اتنا اکرتے ہو کہ
جکا کچھ حساب نہین مین تمہارے باپ کا غلام جیسا یا غلام
ساہون * وبعضی جاہلان درزبان اردو * جانو * وجانیے *
بجای *کوئی جانے* آرند مختصر اینکہ کوئی جانے لفظ فصیحان شہر
است وبرزبان اہل اردو جاری لیکن چون ترجمۂ ان در فارسی
کسی پندارد باشد بعضی ہندوستان زایان یک حرف
ندانستہ ہمین *گویا* وہو بہو*وبعینہ*را داخل گفتگو ساختند گویا برای
بیان مشابہت آید مثال اینکہ* زید ایسا غصے سے چلا آتا ہی
گویا کہ شیر چلا آتا ہی * یعنی بسیار مانا بشیر است درسر
وکلہ ودست وبازو وگردن وشانہ وزور وشجاعت لیکن آدمی
است شیر نیست وہو بہو دلالت بر عین یکدیگر بودن دو چیز می
نماید مثال ان* زید بھی ہو بہو شیر ہی * یعنی آدمی نیست
شیر است نہ مانند شیر وبعینہ مترادف باہو بہو باشد وبعضی
ازان طرف جواب دہند کہ ترکیب در لفظ معتبر نیست چہ اگر جزو

لفظ دلالت بر جزو معنی کند و ان معنی ترکیبی منتقل بیک معنی
نشود هر آینه ترکیب را در لفظ و معنی اعتبار است و هرگاه
چنین نباشد بلکه معنی ترکیبی بهیئت اجتماعی قایم مقام یک معنی
شده باشد انوقت ترکیب لفظی و معنوی هردو از پایه اعتبار
ساقط خواهد بود مثل * کوئی جانے * بمعنی گویا اگر ترکیب لفظی
با وصف این حالت باز نزد فصیحان و بلیغان صاحب اعتبار
است لفظ * ہو بہو * که مرکب از دو اسم یعنی دو ضمیر منفصل
غایب است داخل حرف نمی تواند شد و همچنین * بعینه * تمام
شد بحث طرفین حالا من میگویم که ہو بہو و بعینه بموقع خود
استعمال می پذیرند مترادف گویا نیستند و هردو لفظ کسانی
باشد که خود معرفت با عربی داشته باشند یا در صحبت علما
آمد در وقت شان اتفاق افتد و الا در اردو ہو * بہو * و ہو بہو * بجای
ہو بہو زبان ہا جاری است * دگویا * لفظ اکثر فصیحان اردو بود
* وکوئی جانے * کمتر کسانے بجای گویا آرند لیکن انها نیز فصیحان
اردو نیستند * و جانو * و جانیے * هم زبان غیر فصیحان است و بجای
کاش * لفظی در اردو مسموع نگشته مگر در تبدیل کنند * کجات
درین مقام مستعمل شود لیکن ما را بالغت تبدیل کهند چه طاقت لفظ
شاه جهان آبادیان خود نیست و بعضی صاحبان * کیاہوتا جو بجای

* کاش * می آرند بیشتر ہمین کاش ہو را ست مثال
* لکھنو کی رنڈیان جوانون پر غش کرتی ہین کیا ہوتا جو ہم بھی
جوان ہو جاتے * یعنی کاش ہم بھی جوان ہو جاتے *
* وکون * وکس * وکن * وکنھون * وکون ا * ہر پنج لفظ برای
استفہام باشد اما * کون * باحرف رابطہ کہ * ہی * باشد
برای سوال از ذوی العقول مفرد بود وبا * ہین * کہ حرف رابطہ
برای جمع است مفید سوال از جمع ذوی العقول باشد مثال
مفرد * یہہ عزیز کون ہی * اور یہہ دونون یا تینون صاحب کون
ہین * اور یہہ خربوزا کون ہی * غلط باشد وچون فاعل فعل
لازم گردد * ہی * وہین * بعد فعل آرند مثال * کون آیا ہی *
* اور کون * آئے ہین * ودر مضارع حال ہم ہمین حالت است
مثال * کون آتا ہی * اور کون آتے ہین * ودر مستقبل * گا *
باگرا نباری واقبال * وگے * باگرانباری ویاد حق یکی اخر فعل
آید بجای * ہی * وہین * مانند * کون آویگا * اور کون آوینگے *
وہرگاہ سوال از فاعل فعل متعدی باشد گنجایش این حرف
درحال ومستقبل بخلاف ماضی بود مثال حال * اس لڑکیکو
کون مارتا ہی * یا اس لڑکے کو کون مارتے ہین * یا کون
لوگ مارتے ہین * مثال مستقبل * اس لڑکے کون ماریگا

اور اس لڑکیکو کون مارینگے یا کون لوگ مارینگے* کون لوگ در جمع از کون فصیحتر است و در ماضی * اس لڑکیکو کون مارا ہی * غلط باشد* اور کون نے مارا ہی * نیز ہمچنان غلطی لفظ اول ازین جہت ثابت است کہ در فعل متعدی ماضی * نے * علامت فاعل است کہ بلا فاصلہ بعد فاعل می آید مانند* زید نے مارا عمرو کو * پس کون مارا ہی * بغیر نے غلط بود و غلط بودن* کون نے مارا ہی * از سبب عدم استعمال محاورہ دانان اردو زیرا کہ درین مقام * کسنے مارا ہی * گویند اگر کسی سوال بلفظ* کون* از چیز غیر ذوی العقول نماید صحیح باشد مثال ان * یہہ کتاب کون کتاب ہی * اینگونہ استعمال الفاظ در دہقین اردو آموز بسیار رواج دارد* کس * ہم برای سوال از ذوی العقول مفرد بود اما اگر سوال از فاعل کنند منحصر در فعل ماضی متعدی باشد مثال* اس لڑکیکو کسنے مارا ہی* عدم استعمال ان با فعل لازم ظاہر است * کہ کس آیا ہی * اور کس آتا ہی * اور کس اویگا * زبان کسی نیست و در فعل متعدی با حال و مستقبل ہم واضح تر * کہ کس مارتا ہی * و کس ماریگا * و کسنے مارتا ہی * و کسنے ماریگا * نیز از زبان کسی نشنیدہ ایم و اگر سوال از مفعول کنند ہر سہ فعل درست آید زیرا کہ

فاعل شخص دیگر است مانند * زید نے کسکو مارا * اور * زید کسکو مارتاہی * اور زید کسکو ماریگا * وسوال از مضاف الیہ ہم بلفظ * کس * درست باشد مثال * زید کسکا بیٹاہی * و سوال بحرف ہم در فعل ماضی ومضارع صحت دارد مثال * زید کس سے لڑاہی * اور زید کس سے لڑتاہی * اور زید کس سے لڑیگا * در الفاظ مذکورہ حال مونث ہم مثل مذکر باشد یعنی جائیکہ مذکر آمدہ است اگر مونث را با مراعات صیغہ ان بیارند نیز صحیح باشد * وکس * اگرچہ راست بر غیر ذوی العقول صادق نیاید و اگر لفظی دیگر بان ملحق سازند از خصوصیتی کہ باذوی العقول دارد برمی آید مثال * کس لکڑی سے مین اس لڑکے کو مارون * اور کس چیز سے مین اسے ڈراؤن * اور کس مصیبت سے مینے اسے پرورش کیاہی * اور کس ڈھب سے مینے اس وحشی کو رام کیاہی * وکن * بکسر کم دماغی و نفاست ساکن درووقت سوال از فاعل فعل متعدی ماضی بمعنی * کس * بود مثال * عمرو کو کنے ماراہی * بمعنی کسنے ماراہی * ودر حال سوال از مفعول و اضافت و لاحقہ لفظ با حرف برای جمع آید مثال ان * جنابعالی نے آج کنکو خلعت دئے * یعنی کن لوگون کو * اور کوئی کیا جانے یہہ کنکا باعث ہی کہ ہم یہہ تیری باتین سنتے

ہین *اور دم نہین مارتے * یعنی کن صاحبو نکا یا کن لوگو نکا یا کن شخصو نکا باعث ہی * اور کن سے شکوہ کیجیئے زمانے کا بحرا کہ جو اپنے دوست باقی ہین وہ بھی ان دنون مین ہمارے لہو کے پیاسے ہین *کن * ہم مشترک بود در ذوی العقول و غیر ذوی العقول بخلاف *کس* کہ مختص بذوی العقول است الا باقسام ضمیمہ بر غیر ذوی العقول نیز صادق می آید در ذوی العقول چنانکہ گفتہ شد و در غیر ذوی العقول بشرط تکرار مثال ان *کن کن چیزون سے دنیا مین رہکے پرہیز کیجیئے * اور تیری کن کن باتو نکا گلا لے بیٹھیئے * در کنھون مخصوص جمع ذوی العقول بود مثال فاعل *مغلونکی جو آپ ہجو کرتے ہین بہہ فرمائی ہندوستان کو اُنکی سوا کنھون نے سر کیا ہی شیخون نے تلوار ماری ہی یا اور قوم نے * مثال حرف * جو تم مغلون سے توقع کسی بات کی نہین رکھتے ہو تو کنھون سے رکھتے ہو * دراصل این لفظ پنجابی است اکثر فصیحان اردو از ان اجتناب دارند و درین مقام *کن* وکس *استعمال کنند مثال فاعل *مغلونکی جو آپ اسقدر ہجو کرتے ہین بہہ فرمائیے کہ ہندوستان کو انکے سوا کنے سر کیا ہی* یا کسنی سر کیا ہی *نیز درست باشد دیگر * کونسا *این لفظ مخصوصست بغیر ذوی العقول وارد و ہرگاہ لفظ دیگر با آن پیوندا

مشترک گردد درذوی العقول وغیر ذوی القول مثال * کونسا شخص یا آدمی ہی کہ آپکی ذات سے کامیاب نہین * یا کونسی چیز روی زمین پر ہی کہ نواب یمین الدولہ بہادرکی سرکار عالی مین موجود نہین حق تعالی ہمیشہ تاقیام قیامت اُس گھرکی دولت نوروز افزون رکھی * و بغیر پیوند لفظ دیگر بر ذوی العقول صادق باید بخلاف غیر ذوی العقول مثال * یہہ کونسا ہی * بمعنی * یہہ کون آدمی ہی * ہرگز صحت ندارد بلکہ بمعنی * یہہ کونسا نمبند ہا ن * یا کونسا مرقع تصاویر ہی * وہم چنین انچہ غیر ذوی العقول باشد ہمہ درست آید * وہی * حرف رابط باشد وجمع آن * ہہین * خواہ مذکر خواہ مونث این لفظ لفظ فصیحان باشد * وہیگا * نیز بہمین معنی لفظ اردو است وغیر فصیحان استعمال نمایند و درین لفظ مذکر و مونث باہم تفاوت دارند پس * ہیگا * برای مفرد مذکر * وہیگی * برای مفرد مونث * وہینگے * بایاد حق یکی برای جمع مذکر * و ہینگی * بایاد حق باقی برای جمع مونث و بعضی * ہینگیان * نیز فرمایند واین زبان صاحبان مغلپورہ باشد * وکوئی * بمعنی ہیچکس وہیچ چیز ہردو آید مثال * گھر مین کوئی نہین * بمعنی کسی در خانہ نیست * یا ٹوکری مین تو کوئی نہین * بمعنی ہیچ خربزہ در سبد نیست و برای قید کردن اسم جنس بوحدت نیز آید مانند اینکہ * کوئی خربوزہ یا کوئی تربوز ہمین بھی دو *

ومعنی ہرگرہم آید مثال * میں کرئی جاؤنگا * یعنی من ہرگز نخواہم
رفت لیکن زبان فصیحان نیست وحرف عطف ہم بسیار باشد
مثال * اور * برودن عبدگاہ ووزارت داماں جاییت شود مثال
مصرع * تم اور ہم ہم یار جانی ہیں دونوں *
وحرف این حرف نیز درست است مثال بیت
سیر کو کوٹھی کی بی بی پوروا ہوگئیں * دامری سندری
الہی بخش رتھ میں سمہ کر * یعنی دامری اور سندری
اور الہی بخش درینجا حرف حرف عطف سابر حرورت
شعری حیال ساند کرد ومر ہم حواردارد مثال * گیا
مو معلو چلا چاروں حضور میں مجرا کرنے گئیں ہیں * یعنی گیا
اور مو اور معلو اور چلا * وکیا * کہ حرف استفہام و
محسوس تعبیردی العقول است ہم برای عطف کای اور
آید مثال * گیا کیا مو کیا معلو کیا چلا کیا حسنی کیا الفوسب
حضور میں گئیں ہیں *وہوا* برای مفرد مذکر تو ہوے * برای جمع
مذکر وہوئی * برای مفرد مونث * وہوئیں * برای جمع مونث نیز قایم مقام
اور بود مثال مفرد مونث * گیا ہوئی مو ہوئی چلا ہوئی معلو
ہوئی یہ سب زندیاں حضور میں ہیں * یعنی گیا اور مو اور
چلا اور معلو مثال جمع مونث * دو میاں ہوئیں کچھیاں ہوئیں

رام جنیان ہوئین سب آپس مین ایک ہمین گھنگروسی باندھنے والیان و دبھی یہہ بھی * یعنی دومنیان اور کنچنیان اور رام جنیان ذکر را نیز بر مونث قیاس باید کرد دیگر * یا * برای تردید مثل اینکہ * یہان تم بیٹھو یا ہین بیٹھون * باین معنی کہ اگر شما بہ نشیند من بروم و اگر من بہ نشینم شما برویذ رفتن ہر دو صلاح نیست و ہم چنین نشستن ہر دو کہ دماغی کسو لغیر ہمت باند ہم مفید این معنی گردد مثال * تم کل آوگے کہ پرسون * اور یہان تم بیٹھو کہ ہین بیٹھون و نہین * تو ہم * بہمین معنی آید مثال * فلانا میر جعفر کا بیٹا نہین تو میر بدیع الزمان کا بیٹا ہی * یعنی پسر میر جعفر است یا پسر میر بدیع الزمان * و کیا * نیز بہمین معنی آید مثال * آج ہماری ہین دونون کا جانا صلاح نہین مکان اکیلا رہجایگا کیا مین جاؤن کیا تم جاؤ * این ہم لفظ کنایی است کہ جہان را کہان وجیسا را کیسا و جب را کب و جو را سو گویند * باعتقاد من * یا * برای استفہام وغیر استفہام ہر دو مناسب است مثال استفہامی * آج صبح تم دریا گئے تھے یا کسی آشنا کی ملاقات کو * مثال غیر استفہام * آج زید سے دو ہزار روپیہ نقد لیتا ہون یا سبزا گھوڑا * و کہ * برای استفہام خوشنما است مثال ان * تم آج دریا جاؤگے کہ اور جگہہ * و نہین تو * ذایما غیر استفہامی

باشد * دیگر پھر * بمعنی بعد ازان مثال * آپ کی شادی مین یہہ فرمایے کہ کونسا طایفا اچھا نہین آیا کیا آئی پھر بنو آئی پھر کلو آئی پھر مانی والی نورن آئی پھر عاشورن خانم علی والی آئی * دیگر * اسکے پیچھے * مثال * پہلے شبراتن والی گنا ناچی اسکے پیچھے محبوبن * دیگر * نہین * مثال * کل حضور مین تو گنا آئی تھی بنو نہین * دیگر * بلکہ * برای ترقی * مثال * گنا شام کو چاندنی دیکھنے جاوے کی بلکہ شبراتن بھی * دیگر * یھان تک * مثال ان * گنا کی مسی مین سارے شہر کی رنڈیان آئین تھین یھان تک کہ بعضی بھلے آدمیون کی جوروان بھی دیگر * لیکن * برای استثنا مثال * جو رنڈی تھی شہر مین سو کل کربلا گئی تھی لیکن گنا * مراد از معطوف و معطوف علیہ انست کہ ہردو در فعل و خبر شریک یکدگر باشند و چند حرف برای ندا آید سابق تفصیل ان بعمل آمد و درین مقام باز نوشتہ می شود زیرا کہ ذکر حروف در بحث حروف اولی باشد بالجملہ یکی * او * دیگر * ابی * دیگر اوبی دیگر * اوجی * دیگر * اجی * دیگر * ارے * بایاد حق یکی برای مذکر * واری * بایاد حق باقی برای مونث و در دیگر حروف ندا کہ مذکور است سوای * ابے * واوبے * کہ خصوصیت بامذکر دارد ہمہ مشترک است در مذکر و مونث دیگر * اسے * ایہم

مشترک است دیگر* اسے بی* برای سوت دیگر* ادمیان* برای مذکر دیگر* ہوت* دیگر* اوہو* این ہردو نیز مشترک است مانند* بھیا ہوت* و مادھو ہوت* وبنو یلگیا اوہو* وبخشو اوہو* وہمچنین چند حرف برای تحسین بود مثال* آہ و آہاہا* و بل بے* * و بابہ رے* واہ واہ* وہی بے* وکچھ نپوچھو* مانند* آہا یا آہاہا کس دھج سے چلی آتی ہی* یا ہی بے کا فرذرا ادھرتو دیکھہ* یا اوہو جی ذرا ادھرتو دیکھیے* یا بل بے تیری سج مار ڈالا کافرنے* یا بابہ رے تیری آمدہم تو وہیں تمام ہو گئے* یا کل گیا کو دیکھا ہی کہ کچھ نپوچھو* وچند حرف دیگر برای مذمت باشد مثل* چنچے* وچھیا* ودورپار* ودرگور* وای ہی* وصدقی کیا تھا* اورنوج ہوا* از زبان زنان* اورتبراہی* اورلعنت ہی* اورپناہ بخدا* * اورکتے کا گوہ* لفظ مردان شہر*

شہر چہارم در بیان فواید ضروریہ

بر طالبان مخفی مباد کہ بعضی الفاظ عربی وفارسی کہ مرکب از سہ حرف است وحرف اوسط شان ساکن دراردو بحرکت ان حرف استعمال یافتہ اند مانند* شرم* وگرم* باگرانباری مفتوح* وکبر* باکم دماغی مکسور* ونرم* بانفاست مفتوح* وصبر* *وعلم* وظلم* وعقل* وقبر* وجبر* وشکل* وفکر* واجر* وفجر

وصلح پیداست که الفاظ مذکوره که همه بروزن* برف* است *یا صرف* یا شکر* دراردو بمتحرک الاوسط به تلفظ درآرند سوای روزمره بعضی قابلیت دستگاهان که با استعمال لغة سروکار نداشته قدم براه تحقیق می زنند و همچنین بعضی حروف متحرک را ساکن سازند مانند بشریت بسکون شجاعت کیست که از فتحه شجاعت در بشریت آگاه نیست حاجت به بیان ندارد* ومحل* ونظر* را که حرف اوسط شان مفتوح است وقت جمع ساکن الاوسط خوانند مثل* نظرون مین* اور محلون مین* محلون ونظرون بروزن قبرون که در وقت مفعول شدن ومتعلق شدن با حرفی از حروف جمع قبراست می آید این موقوف براستعمال است دالانظر ومحل بروزن قبر نیست زیرا که حرف وسطے انها در اصل متحرک است وحرف وسطے قبر ساکن وبعضی اردو دانان محل را که بروزن اثراست بروزن مهدا دا کنند وخطر را که بمعنی بیم است خطر گویند بسکون طرز بیان وبجای گذران که با ذکاوت مفتوح صحت دارد گذران بروزن برهان به تلفظ درآرند وحرف متحرک ثانی لفظ را در حالت ترخیم نیز ساکن کنند مانند* حسنو* باسکون سطوت سطوت حسنو که اصلش حسن علی خان یا حسن بیگ یا حسن علی فقط بوده متحرک

می ماند لیکن دراز دوبر ظاهر کنند و فتحه در شکوت می خندند خلاصه
کلام اینکه آدم دانا سوای ساکن ساختن حرف ثانی منادی
بعد ترخیم دیگر چیزها را قاعده کلیه نه پندارد و بر هرچه مذکور شد
اعتراض هم نکند واجب انست که تابع ساعت باشد دیگر
انکه حذف و تقدیر را هم در کلام هر زبان که باشد دخل بسیار
است مانند* جهوٹهے کی * بایاد حق باقی در اخر در جواب شخصی
که کلامش ربطی باصدق نداشته باشد* ایسی تیسی *بعد
لفظ جهوٹهے کی محذوف است و نزد بعضی دشنام محذوف شده
خواه ماکی جوت خواه بہن کا بھوسرا خواه بھینا کا تانا * دیگر سرگذشت
بمعنی از سر گذشته دیگر * یاعلی *بمعنی یاعلی آئیوگاهی تکرار دلالت
بر اضطراب نماید مثل یاعلی یاعلی یعنی زود بفریاد من برس
دیگر* فلانا نوکرون کا دشمن ہی * یعنی اپنے نوکرون کا
دشمن ہی دیگر *خبردار * بمعنی خبردار کہان جاتا ہی دیگر* بیٹھہ*
بمعنی بیٹھہ تو جبکاره اینقدر برای مثال کافی است والا محذوفات
در کلام اردو بسیار گنجایش دارد خود بخود بر دانا ظاهر می گردد
آدم بر سر مقدر رانت * ہای دلی ہای دلی * درینجا * ہمسے توکیون چھوتی *
مقدر است دیگر * گناکی سی * درینجا یاد ہی یا بھول گئے *مقدر
باشد واین لفظ در وقتی استعمال پذیرد که دو کس هم شهری یا

اشنای ہم کہ ہر دو روز سی گنا در مجلس حاضر شدہ باشند
در شہر دیگر بعد چند روز در مجلسی بتقریب تماشای رقص وارد
شوند و بعد محظوظ شدن مجلسیان از رقص و سرود یکی از ان
ہر دو کس بدیگری برای ترفع خود در مجمع بگوید کہ * بھئی گنا کی منی *
یعنی گنا کی سی یاد ہی یا بھول گئے غرضش ازین سخن
ان باشد کہ اہل مجلس بدانند کہ این مرد زیادہ ازین مجمع
صحبتہا دیدہ است کہ انرا یاد می کند مثل ما مردم نیست کہ در تمام
عمر ہمین یک صحبت را دیدہ ایم دیگر * تھوک ہی * درینجا
تیری ظرف تنگ ہین * مقدر است نزد اشخاص صاحب حیا از اراذل
و اجلاف و شرفای تربیت ناشدہ بیجا از زبان نام انظرف را بگیرند
دیگر * بس جی بس * درین مقام * تمہاری بھی حقیقت معلوم ہوئی *
یا تمکو بھی دیکھ لیا * یا بہت بیجانہ بکو * یا خدا کے واسطے چپ کے
رہو * مقدر باشد دیگر * آے جی آسے * ہو لیکے بہروے * درینجا مقدر بود
دیگر * کتنا * یا کس قدر * بعد تمام شدن کلام بغرض مدح یا مذمت
کسی و درینجا تصدیق قول او چنانکہ باید مقدر کردہ اند مثلا اگر
کسی بگوید کہ زید مرد مفتری و کذاب است و دیگر بگوید * کتنا *
* یا کس قدر * مفتری ہی کہ نظیر اپنا نہین رکھتا * یا عبارتی سوای این
متضمن ہمین معنی بعد کس قدر یا کتنا در ذہن باشد و تفاوت

میانه حذف. و تقدیر اینست که قاعدهٔ حذف در لفظ معین جاری شود و تقدیر بحسب اقتضای مقام باشد مثلا لفظ سرگذشت بمعنی ماجرا در فارسی مشهور است و اهل اردو هم بهمین معنی آرند و بمعنی از سرگذشته نیز مستعمل همین صاحبان باشد زیرا که در فارسی از لفظ از سرگذشته از را محذوف کرده سرگذشته را بجای از سرگذشته رواج دادند و دهلویان از سرگذشته ها را نیز روا داشتند پس سرگذشته باهای هوز فارسی باشد و سرگذشت بغیر ها بامعنی هندی و درین الفاظ قاعدهٔ حذف نزد صاحب فهمان یافته می شود مثال تقدیر* کل مارا جایگا زید* اور باندھا جایگا زید* دیکھیے لیجو* درین مقام بعد* باندھا جایگا یا مارا جایگا* مقدر است *

جزیرهٔ سیوم در منطق

و دران دو سلطنت است سلطنت اول را تصور خوانند و سلطنت دوم را تصدیق اما تصور پنج شهر معمور خاطر فریب دارد

شهر اول در تقدیم بعضی چیزها که بیان ان پیش از مطلب ضرور است

بندهٔ سراپا گناه یعنی قتیل روسیاه گوید که چون افصح فصحای روزمرهٔ اردو* و رواج دهندهٔ نقد بلاغت در هر برزن و کو* متکلم

طبع عالی مرتبت * شاعر لایق والا منزلت * سرآمد مدۂ لآلی متلالی مضامین حریدہ ازدریای طبع نقاد * دور دور مدہ محالس اصحاب معنی شمع مراقت دہن وفا * یعنی میر انشاء اللہ خان صاحب متخلص بانشا کہ کمالاتش از کثرت اشتہار مستغنی از بیان عمرو زید است بحسب ایمای بندگان جناب وزارت مآب کہ دریں زمان میمنت توامان آبادی ہندوستان و رونق چہرۂ دین از وجود برکات آن است کہ ذات مبارک آنحضرت منبع آن باشد صرف و نحو زبان اردو تمام کرد لطف مطلب قدیم و نوازش جسم خواست کہ این مے شخص رایبر چند کس صاحب تشخص مذاتد و از ماع عنایت حضور پر نور میوہ احست روزی این کیسہ طلام داعی گردد پس مراالکریم اذا وعد وفی عمل فرمودہ موافق ندیدی کہ دریں کتاب پیش از شروع مطلب دادہ است بہ تحریر منطق وعروض و قافیہ و بیان و بدیع اشارہ نمود بنابرایں راقم کثیرالاثم بحسب زبان را منطق کہ تیغ عقل را برسنگ امتحان بآن می توان زد چنیں وامی نماید کہ از بعضی دانایان ہند آشنا بزبان اردو چنیں سماعت رسیدہ کہ جاننا دو طرح کا ہوتا ہی ایک یہہ کہ اسمیں جاننا اور جاننے والا اور جانا گیا تینوں ایک ہوں اور اُسکا نام عربی ہیں علم حضوری اور

مین نے * آپ گیان * نام رکہا ہی اسواسطے کہ جب جاننا اور
اور جاننے والا اور جانا گیا تینون ایک ہوئے تب آپ کو آپ
ہی جانیگا جسطرح سے کہ خدا اپنی ذات کا آپ جاننے
والا ہی اور اسکی ذات جانی گئی ہی اس صورت مین جاننے والا
اور جانا گیا دونو ایک ہوے کس جہت سے کہ ذات شخصکی
وہی شخص ہی جس وقت وو شخص ہوا جاننے والا اور ذات
ٹھہری جانی گئی تو ثابت ہوا کہ دونو ایک ہین اب آئے اس
بات پر کہ جاننا کیون کر ایک ہوا اسکا جواب یہہ ہی کہ جس
جگہہ جاننے والے اور جانے گئے مین تفاوت ہوگا وہین جاننا ان
دونو کے سوا تیسری چیز ہوگا اور جہان یہہ دونو ایک کہے
جاوینگے وہان وہی جانا گیا جاننا بھی ہی اس صورت سے کہ فلانے کو بڑا
علم ہی اور فلانے کی بڑی معلومات ہی دونو ایک معنی
رکھتے ہین اور ایک مقام مین مستعمل ہوتے ہین اس
بیان سے یہہ بات کھلی کہ جب جاننا اور جانے گئے مین کچھ فرق
نہا اور جانا گیا اور جاننے والا دونو ایک ٹھہرے تب جاننا اور جاننے والا
بھی ایک ٹھہرا اور پھل اسکا یہہ ہوا کہ جاننے والا اور جاننا اور
جانا گیا تینون باہم ایک ہین دلیل اسپر یہہ ہی کہ جو دو چیزین
آپس مین سب وجہ سے باہم برابر ہوونگی تو ان دونو مین

سے ایک کی لکیر بھی دوسرے کی دو بھو لکیر ہو گئی جس طرح
سے دو لکیریں ایسی کھینچیے کہ آپس مین کمی و زیادہ ہو وس
اور یہہ بات کہیے کہ ایک لکیر اور کھینچا چاہیے کہ ان دونوں لکیروں
میں کسی لکیر کے برابر ہو ظاہر ہی کہ جس گھڑی کوئی آدمی
ارادہ کرکر لکیر کھینچیے گا اور ان دونوں مین سے ایک لکیر کے برابر
ہو گی تو یقین ہی کہ جب ایک کے برابر ہو ثابت ہوا تب
دوسری لکیر کے بھی برابر ہی ہو گی کس لیئے کہ وہ دونو بھی
باہم اول سے بھی برابر ہین اور اُس دلیل سے اور
برہان قطعی سے وہ بات بھی ثابت اور یقینی ہوگئی جو تحریر اقلیدس
مین مذکور ہی کہ مساوی کا مساوی بھی مساوی ہوتا
ہی تمام ہوئی یہہ بات آگے یہہ کہتا ہوں کہ آدمی کو بھی
جو اپنی ذات کا علم ہی وہ بھی حضوری ہی اور یہہ علم کچھ
پڑھنے پڑھانے سے نہیں آتا جو خود اپنی روح کا علم انسان کو
ہوتا ہی جو نہیں بدن کے ساتھ علاقہ ہو اور نہیں یہہ علم انسان کا
حاصل ہو اگر وہ علم جو حق تعالی کو اپنی ذات کا ہی حضوری
قدیم کہلاتا ہی اور وہ علم حضوری جو انسان اپنی ذات
کا ہی حضوری حادث کہلاتا ہی * و میفرماید دالست کہ بعضی
بران رفتہ اند کہ جناب الہی راسوای علم ذات جو علم اشیاء

موجوده که آنهارا اعیان ثابته گویند هم حضوری باشد زیرا که نزد
اهل تحقیق همه مظاهر جمیله او هستند و با ذات او متحد پس
ذاتش بمنزله شخص و اشیا بمثابه عکس های بسیار در آینه
خانه باشد چون وجود عکس بعینه وجود شخص بود بلکه همه ظل
یک وجود اصلی هستند و ظلال را پیش وجود اصلی شماری نباشد
بهمین دلیل وجود اشیا که عکس وجود صانع است عین وجود صانع و بیش
از هیچ است و درین صورت علم او باشیا بعینه علم او بذات
خود است و ارباب حکمت و کلام این گفتگو ها را از قبیل سفسطه
پندارند و علم او را باشیا حصولی دانند و آن نسبتی بود در عالم
و معلوم که غیر با یکدیگر باشند چون علم ایزد تعالی بممکنات
و علم ما بچیزهای دیگر سوای ذات خود مثل دانستن فنون مثلاً
زید عالم است و فنون معلوم و علم نسبتی است که عالم را
بمعلوم رساند چون بعضی معلومات بدیهی است که بآن کسب
چیزهای غیر معلوم توان کرد درین مقام اطلاق علم یا بر چنین
معلومات بدیهی درست خواهد آمد یا بر رسیدن شخص از
سبب این معلومات بمجهول لیکن اولی انست که علم را بمعان
رسیدن بمجهول اعتقاد باید کرد یا بر نسبتی که طالب را بمطلوب
رسانیده باشد اطلاق نمودن نیکوتر بود و این علم هم قسمت پذیرد

بر قدیم و حادث قدیم چون علم حق ممکنات و حادث باشد علم
انسان بچیزی کہ سوای ذات او باشد بالجملہ نام علم حصولی
بزبان ہندی * بردھیان * گمان راقم کم قدر رسا می نماید برمعنی بیگانہ
دودھیان معنی داشتن ومعنی مجموع دولفظ اپنے جی کا جانا باشد
وآن یا دھیان نہ دیا جوگا تون دھیان جس طرح تصور کا
دھیان کرنا یا کسی چیز کے مرے کا دھیان کرنا فقط یا معنی سوچنا
کہ تصدیق یہہ چیز ہی اور جوگا تو اسے کہتے ہیں کہ ایک چیز کی
دوسری چیز کے ساتھ نسبت یقینی دیجیے ذہن میں اسطرح
سے کہ زید بیٹھا ہوا ہی یا عمرو کھڑا ہوا ہی اوریں عبارت
معلوم می شود کہ استادہ شدن بہ عمرو ونشستن بزید نسبت
دارد * دودھیان * را لغری تصور * و جوگاتون * را بزبان مذکو تصدیق
باید چون تصدیق مرکب از دو چیز است جزو اول را ابونصر
فارابی کہ معلم ثانی و مترجم مقالات حکمای یونان بالفاظ عربی
است موضوع نامیدہ مانند عمرو و جزو ثانی را کہ کھڑا ہوا ہی یا چیز
دیگر ہرچہ باشد محمول خواندہ و این ہیچمدان جزو اول را * اول * و جزو
دوم را پچھور * و جزو سوم را کہ حرف رابطہ باشد یعنی
است بعبارت ہندی * جوڑ * قرار دادہ لیکن تصدیق
بہمین چیزہا تمام می شود تا وقتیکہ ادغان نسبت ثبوتی یا سلبی

که آنرا در عربی اعتقاد و باصطلاح من* مان لینا* گویند بدان راه
یابد یعنی قیام عمرو وجلوس زید را باید که اعتقاد کنم یا عدم
قیام وجلوس عمرو را ادراک وهم خیال باشد تصدیق
نمی توان گفت مثال آن زید بیٹھا ہوا ہی اور عمرو کھڑا ہوا
ہی درین دو جمله که منطقیان دو قضیه و من* دو باتین* می گویم
قیام برای عمرو وجلوس برای زید ثابت است ونسبت میانه
بول وبہر بودر ثبوتی واقع شده اگر اعتقاد بکنم ثبوت این
نسبت را همان تصدیق است وچنین قضیه را موجبه گویند واگر
نسبت سلبی را اعتقاد بکنم آن نیز تصدیق است ونام آن قضیه
سالبه باشد مانند اینکه* عمرو کھڑا نہین ہی* ونام قضیه که نحویان جمله
خوانند* بات* مقرر کرده ام ہم چنین نسبت را* ملاپ* وموجبه را پورا
جوڑ* وسالبه را* پورا توڑ* نام گذاشته ام وہریکی از تصور و
تصدیق دو گونه بود بدیہی ونظری بدیہی را ضروری و نظری را
کسبی نیز خوانند المختصر بدیہی* آنکه بی تامل خود بخود حاصل شود
چون تصور گرمی و سردی یا تصدیق اینکه آفتاب روشن
است یا آب سرد است یا آتش سوزنده است و نظری
آنست که بتامل حاصل شود وحصول آن بی دلیل و برهان
صورت نه بندد چون تصور شیطان و ملائکه وجود و تصدیق بانکه

زمانہ قدیم است یا حادث دارا دتسمہ را فہم بدیہی را ۔ ہ برگشت ہ
ونظری راہ گفت ہ ملقب ساختہ ونیز نمی تواں گفت کہ ہمہ تصورات
و تصدیقات نظری باشد بادیہی مانکہ بعضی نظری و بعضی بدیہی
دالا تحصیل علم مفید نیفتد زیراکہ در صورت اول کہ ہر تصور و تصدیق
کسبی باشد تحصیل علم پیداست و ایں مقدمہ از آفتاب
روشن تر است کہ یا تحصیل علمی موقوف بر تحصیل علمی
وہمچنین کسب آں علم موقوف بر کسب علم دیگر خواہد بود وہمچنین
تا جائیکہ نوبت از شمار درگذرد و آں ہم نظری باشد دریں
مقام لازم آید تسلسل کہ باصطلاح مہندسین * الحہا سوت *
بود و تسلسل بر حکیمان باطل است یعنی تسلسل مترتب شدن
امور نامتناہی باشد چنانکہ گذشت و دلیل بر باطل بودن آں
وجود برہان تطبیق و برہان سلم و دیگر براہین قاطعہ است دریں
اوراق ایراد براہین مذکورہ موجب تطویل بلاطائل می شود
و علماء عصر را اتفاق بریں است و کتب استاداں قدیم
و جدید شاہد ایں مدعاست یا دریافت علمی موقوف بر علمی باشد
باز دریافت آں علم موقوف بر ہمیں علم اول باشد کہ مجہول
بودہ است دریصورت دور لازم آید کہ بہندی زباں * ایرپھیر *
گفتش ان بر دو دواعی مناسب است و دور ہم مانند تسلسل

باطل بود مثالش اینکه * یہہ پانیس کسکی ہی جسکا ہاتھی گھرا ہی اور ہاتھی کسکا ہی جسکی یہہ پانیس ہی * روزی عزیزی بدراوتاق امیری وارد شد مادیا۔ بجی بر سر شخصی ایستادہ دید ہر سید کہ این مادیان از کیست جواب داد کہ * جسکا مین نوکرہون * بنابان بازسوال کرد تو ملازم کیستی گفت * جسکی یہہ گھوڑی ہی * و بعضی گویند کہ این نقل نقل نوکر مادیان نواب خان عالم بقار اللہ خان مرحوم است چنانچہ ازہمان روز نواب مذکور بگھوڑی والہ مشہور شد خرابیش بیامرز ظاہراست کہ سبب مشتہر شدن او باین لقب بخل ودنائت او باشد کہ نوکران باوصف حق نمک دم صبح بی اشناکردن معدہ بیکدولقمہ نام اورانی بردند دیگران در چہ شمار اند مختصر کہ باعث بربطلان دور کہ انرا تقدم چیز بر ذات خود ہم گویند منجر شدن ان بتسلسل باشد مانند اینکہ * زید کون ہی * جواب * عمرو کا بیتا * عمر کون ہی * جواب * زید کا باپ * این عبارت ازدو حال بیرون نیست یا این زید ہمان زید اول است یا زید دیگر سوای آن اگر زید اول است تقدم زید بر ذات زید لازم آید زیرا کہ ان زید کہ در اول مجہول مذکور شدہ ہمان زید در اخر معلوم گردیدہ از ینجا بر می آید کہ زید مجہول بر زید معلوم کہ عین اوست

مقدم آمده واگر از زید دیگر مراد است وا یهم مجهول برای
شناختن ان زیدی یا عمروی دیگر می باید که انهم مجهول باشد
همچنین برای شناختن این زید و عمرو زید و عمرو دیگر انهم
مجهول رفته رفته همین زید و عمرو بکر مادہ تسلسل شود
و در صورت ثانی که جمیع تصورات و تصدیقات هرگاه باشند
هم تحصیل علم بیفایت چراکه بدیهی همان است که خود بخود بے فکر
و تامل و تعلیم استاد معلوم باشد هرگاه این معنی ثبوت
پیوست چیز حاصل شده را حاصل کردن تضییع اوقات است
چراکه ثمری بران مترتب نگردد فاندفع * آفتاب کی روشنی کو
معلوم نهین کیا کهتے هین یا معلوم نهی جسے اردو مین بهولی
کهپڑی کهتے هین اُسے اردو مین کیا کهتے هین * وگفتگوی اکثر
حماقت شعاران بهمین طرز باشد مثل کلام گوپی ناتهه کایتهه
ساکن شاملی باپدر خود که زودی رام نام داشت و بجد کبیرائم
مشهور بود * بابوجی نهین نهین کها جسے هم ملدکا لڑو کهین جهین اسے
کہا لوگ کی کهین نهین نار ایں جاسے هو روکے کهانا نهان
بهی آدے هی کرنا نهین مثلا باپوجی رام لوگ توسے ملدکا لڈو کهین
نهین مالوم نهین که هم لوگ مانسے اسکا نا تو کچهه اور بهی کهین نهین
کر یوئی کهین نهین * یا کلام مولوی نطیق اللہ پوری با کی از

شاگردان رشید خودش* یہہ جو ملاصدرا شیرازی کبیرا علم معقول
مان شاگرد رشید ہوا دیکھو اوجنی نانہیں پرست کہ معقول کبیری
کتب کاسے برتھی رہین *چون بطالان ہر دو صورت بوضوح پیوست
وجای تکرار باقی نماند لامحالہ معتقد این باید شد کہ بعضی تصدیقات
و تصورات بدیہی وبعضی نظری باشد ازبدیہی نظری را حاصل
می توان کرد ومعنی نظردر اصطلاح طایفہ متوجہ شدن نفس است
باموور معلومہ برای حاصل کرون آمرنامعلوم مثال آن* اگر کوئی پوچھے
کہ عالم قدیم ہی یا حادث تو جواب دیجئے کہ حادث ہی
اس واسطے کہ عالم متغیرہی اور جو چیز کہ متغیر ہوتی ہی
وہ حادث ہوتی ہی جب عالم متغیر ہوا تو آپ سے آپ حادث
ہوا قدیم ہونے کی کیا وجہ پس جاننا چاہیے کہ یہہ دو امرجو آگے
معلوم تھے کہ عالم متغیر ہی اورجو متغیر ہی وہ حادث ہی مفید اسبات
کے ہوے کہ تیسرا امرجو معلوم نہ تھا سو معلوم ہوا یعنی عالم حادث
ہی قدیم نہیں گو کسی اور دلیل سے قدیم ہونا بھی اسکا ثابت ہو
لیکن اس دلیل سے تو حدوث نکلتا ہی* دیگر معلوم صاحبان
باد کہ در اصطلاح این بیخرد نام عالم بزبان اردو* سکہا* است وقدیم را
پرانا* وحادث را* نیا* می خوانم وچون اکثریش از بین حکما را در فکز
خطا روی داد ارسطاطالیس قاعدہ ایجاد کرد کہ ہرکہ آنرا وقت

کثر ماخذ ط پید ارسطاطالیس نون بماند . نام آن قاعده منطق انداشت
هرچند اهل ساشاستر این قاعده را قدیم دانند و سند او
کتاب های خود آرند لیکن بابن شرح و بسط کجا بوده است
حق اینست که موجدان همان حکیم والا مرتبت است از بن جا
برمی آید که بغیر دریافت منطق دریافت علوم حکمت صورت
نمی بندد بلکه این علم بمنزله آلاست دریافت جمیع علوم را مانند تیشه
که آلهٔ نجار است چون منطق در زبان ما جواندهای اردو هم جاریست
. می برمان هندی برای آن مصر نکردیم دیگر از بیانهای مفید اینکه
هر علم را برای چیزی وضع نموده اند پس موافق قاعده علم موضوع
بود یعنی ٹھہرایا گیا و آن چیز موضوع له یعنی ٹھہرایا گیا واسطے اسکے
و مشهور مستعمل بالعکس باشد یعنی علم را موضوع له و آن
چیز را موضوع مانند مانند بدن انسان که موضوع علم طب است
یعنی علم طب را برای بدن انسان موضوع کرده اند دیگر قاعده
است که در هر علم از عوارض ولوازم ذاتی موضوع آن بحث
کنند مانند بدن انسانی که عوارض ذاتی او مرض وصحت است
و در علم طب بحث از آن باشد و مانند علم صرف که موضوع
آن کلمه است و عوارض ذاتی آن متغیر شدن از سبب
صیغها و مثل علم نحو که موضوع آن کلام است و عوارض

ذاتی آن مرفوع و منصوب و مجرور شدن و غیر آن چه پیدا است
که در علم صرف بحث نمیکنند مگر از عوارض ذاتی کلمه و همچنین درعلم
نحو بحث از عوارض ذاتی کلمه و کلام باشد و علم صرف و نحو را
موضوع نکرده اند مگر برای ماهیت ان هر دو پس عوارض
ذاتی کلمه و کلام ان باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد چون رفع
برای فاعل مانند ضرب زید و نصب برای مفعول چون ضرب زید
عمروا و جر برای مضاف الیه مانند غلام زید این رفع و نصب و جر
از عوارض است چرا که در فتی و قاضی و غیر منصرف و تثنیه
مذکر و جمعین این قاعده باقی نمی ماند مانند جاءنی فتی و رایت فتی
و مررت بفتی و جاءنی قاضی و رایت قاضیا و مررت بقاض
و جاءنی عمر و رایت عمر و مررت بعمر و جاءنی رجلان
و رایت رجلین و مررت برجلین و جاءنی مسلمون و رایت
مسلمین و مررت بمسلمین و جاءنی مسلمات و رایت
مسلمات و مررت بمسلمات و حرکات و سکونات که در
مبنیات است همه از لوازم باشد مانند بعلبک که لام بعل
همیشه مفتوح آید و صیغهٔ ماضی که آخر ان مبنی بر فتحه باشد تا عارضی
پید انشو د مثل فعل فعل فعل فعلل و شبیه ان ضرب منع کرم
بعثر اکنون که حقیقت موضوع و عوارض و لوازم ذاتی آن معلوم شد

دانستن موضوع منطق ضرور است تا دانستن معلوم تصوری و تصدیقی باشد باین شرط که آن معلوم تصوری و تصدیقی را مجهول تصوری و تصدیقی پیان برده هر معلوم تصوری و تصدیقی چون آب و آتش و باد و خاک جداجدا یا بترکیب یعنی آب و خاک یا آب و باد یا آتش و آب یا آتش و خاک یا آتش و باد مالجمله معلوم تصوری را که باین صفت باشد معرف نامند چون حیوان و ناطق که از جمع کردن ان انسان که مجهول تصوری است معلوم می شود و معلوم تصدیقی را حجت خوانند چون العالم متغیر و کل متغیر حادث که نتیجه دهد حدوث عالم را و کلیت و جزئیت و جوهریت و عرضیت که از معقولات ثانیه باشد نیز داخل موضوع این علم بود و بیان ان باعث بر تطویل کلام خواهد شد همین قدر درینجا کافی است و عوارض و لوازم معلوم تصوری و تصدیقی نقصان و کمال معرف و جزئیت و کلیت قیاس باشد این زولیده بیان موضوع را * ٹھکانا * و عوارض و لوازم را * لگے * نام نهاده همچنین معرف را * پتا * و حجت را * بت کہاو * و دلالت بودن چیزی بود بوجهی که از دانستن ان چیز دیگر دانسته شود و در هندی انرا * بات بتانا * و رستا سمجھانا * قرار داده ام چون دلالت کردن دود بر بودن آتش او ر * پایا جانا * نیز بجای دلالت قرار داده

ستعمل شود مثال آن * گنا کے چھرنے سے یہہ پایا جاتا ہی
کہ شبراتن نے اُسپر غصہ کیا ہی * یا وزیرن کے آج
نہانے سے یہہ پایا جاتا ہی کہ حضور کے ہرکارون کا پاس
بہت منظور رکھتی ہی * اور یہی کہتا ہی * اور یہی اکاری کہتا ہی *
نیز بہمین معنی آید مثال * کلو کا آج مجرے مین نہ جانا یہی کہتا ہی کہ
شام کو حضور مین جایا چاہتی ہی * یا بانو کی دھج یہی پکارے کہتی ہی
کہ جناب عالی مجھی ایک مرتبہ دیکھین تو اکثر یاد فرماوین * کہتا ہی
وکہتی ہی * از راہ تذکیر و تانیث است ہر دو یک معنی دارد مختصر
کہ دلالت یا بوضع بود یا بطبع یا بعقل و ہریکی ازین دلالت ہا سہ گانہ
لفظی بود و غیر لفظی پس دلالت وضعی لفظی بر تمام معنی باشد یا بر جزو معنی
یا بر خارج از معنی چون دلالت کردن انسان بر حیوان ناطق
یا بر حیوان فقط یا بر ناطق فقط یا بر کاتب یا نجار یا آہن گر یا بزاز اول را
مطابقی و دوم را تضمنی و سیوم را التزامی خوانند مطابقی بے تضمنی
و التزامی یافتہ شود و تضمنی و التزامی بغیر مطابقت محال است
کہ یافتہ شود مانند نقطہ کہ دلالت کند بر تمام معنی خود بدلالت مطابقی
و از ینجہت کہ برای نقطہ جز ثابت نکردہ اند دلالت تضمنی
اینجا گنجایش ندارد و چون لفظ اللہ کہ دلالت کند بر ذات بسیط
مستجمع برای جمیع صفات کمال کہ صفاتش نزد محققان

ماذاتش یکی باشد در بین هر دو لفظ یعنی لفظ دالّ و دلالت مطابقی
بعد تضمن و التزام موجود است و بودن تضمن و التزام
بی مطابقت اصلی ندارد چرا که تضمن جزو مطابقت است
جزو تعبیر کل هرگونه موجود خواهد بود و اینچه وارد می شود بر عبارت
که سرکه تعبیر سکنجبین یافته می شود و حال تعبیر جزو
متقدم بر کل است جواب وارد و آن اینست که جزو متقدم بر کل
می باشد لیکن هرگاه جزو را انتساب بکل کردیم و گفتیم که فلان
چیز جزو فلان چیز است آنوقت تعبیر کل هرگونه ثابت خواهد شد که جزو فلان
چیز است مثل پایه را که بر چارپائی متقدم است پایه چارپائی خواهیم
گفت واما می فهمد که اگر چارپائی نباشد پایه بچه کار می آید وایکه هرگاه جمیع
سکنجبین تعبیر سرکه موجود است و اگر کسی گوید چنانکه چارپائی
تعبیر پایه و دیگر اجزا یافته می شود باید که مطابقت هم بی تضمن که جزو
اوست یافته نشود جواب برایش میرم میداریم زیرا که مطابقت
مرکب از اجزا در معانی مرکبه است نه در معانی مفرد و بسیطه
همین دعوی هر جا که با معانی مرکبه تعلق دارد محتاج بجزو
است و هر جا که معانی مرکبه تعلق ندارد محتاج بجزو نیست و بسیطه
هرگاه که عموم او ثابت شد از این قید بر آمد که هیچ جزو را از دان
را دمی باشد چنانچه در حیوان ناطق دگاهی خارج از جزو است

مانند دلالت مطابقی در نقطه چون اطلاق تضمنی بر پاره از معنی
درهمان حال جایزاست که جزو مطابقت باشد پس ثبوت ان
بی مطابقت البته ممتنع خواهد بود و مطابقت ازین سبب
که در معانی بسیطه محتاج بجز و نگر دد چه ضرور که بغیر تضمن یافته
نشود دوضع رادرارود *تهرانا* ومطابقت را *تهیک تهیک*
وتضمن را *کهسر* والتزام را *او پرکا لگاو* می گویم اما دلالت
طبعی بحسب اقتضای طبع باشد چون دلالت *اح اح* بر درد
سینه واضع اح بمعنی درد سینه وضع نکرده است بلکه طبیعت
دال بران وجع می شود اما عقلی بحسب اقتضای عقل باشد مانند
دلالت دیز که از پس دیوار شنیده شود بر وجود گوینده یعنی
دیز با آنکه هیچ معنی ندارد لیکن عقل حکم بر وجود گوینده آن خواهد
کرد که آدمی است حیوان نیست این بود دلالت سه گانه لفظی
آمدیم بر سر غیر لفظی وضعی وآن چار قسم بود خطوط واشارات
ونصب وعقود خط عبارت ازهمین تحریر است که اگر زبان آدمی را ببرند
مطالب خود را بقلم ادا می تواند کرد وهمچنین اشارات چون
اشار تهای محمد کاظم پری طلعت لکهنو که در مجالس از بیم
مادران وقایم مقام انهاباز خم نصیبان مهر که محبت حکایتها در
اشارات سر دهند و نصب عبارت است از نشانی که

دال بود بر مقدار مسافتی مانند تکیه دو پیسے یا آنے ادر چہ
که سر راه باشد یا از کسے که سے دیگر یا از مناره تا مناره
دیگر دارین دلیل است منارهاے که از اجمیر تا دهلی ساخته
حرمش اسنای اکبر بادشاه است هر که از مناره بمناره دیگر
برسد می داند که یک کروه و سه ربع کروه مسافت طی کردم
و امثال عقود هم بسیار است چون رسیدن پری بر اداں لکھنو
در رقص بمقامی که آنجا ایستادن ضرور است و باز شروع نمودن
رقص باهمچنین سرعت دست توانند رسانیدی در نواختن ساز
دیره رفته قرار گرفتن و متوقف شدن و باز در ورود نواختن وطبعی چه
لفظی مانند دلالت کرن سرعت نبض است بر تپ و عقلی
غیر لفظی چون دلالت نمودن دخان بر وجود آتش باشد و موافق اردو
وضع را ٭ ٹھراؤ ٭ وطبع را ٭ آپ سے آپ ٭ وعقل را ٭ سوچ ٭
ولفظی را ٭ بولتی ہوئی ٭ و غیر لفظی را ٭ چپ چپاتی ٭ خوانیم و هر لفظی که دلالت
بر معنی کند آنرا دال و معنی را مدلول گویند و ما دال را ٭ رہبر ٭ و
معنی را ٭ مراد کا کھوج ٭ نام نهیم و دال مفرد بود یا مرکب مفرد آنکه
جزو لفظ دلالت بر جزو معنی نکند مانند لفظ سورج که تمام آن دلالت
کند بر جسمی مدور بسیار روشن نه اینکه س بر رطوبت و و بر حرارت
و ر بر ماست و ج بر آن مرا ی جدا جدا دلالت کند بر جزوی چون گروه

یا شاع دیگر آن یا سو بر گرد دو رج بر روشنی و مفرد چار قسم
بود یا لفظ مفرد بود و معنی مرکب مانند ہمزہ استفہام کہ اقبال
بود در عربی و معنی آن ظاہر و در زبان اردو چنین لفظ نامسموع
یا لفظ مرکب بود و معنی مفرد مثال الله و معنی کہ ذات اوست
بسیط بودن او ظاہر است و در اردو خدا و معنی آن اظہر
اللہم ار دو است یا برای لفظ و معنی ہر دو جزو باشد لیکن
بحسب وضع معنی آن مفرد باشد چون عبد العلی کہ معنی آن بندہ
خدا باشد و ازین جہت کہ علم است و بر ذات معین واحد دال
بود ترکیب را در معنی آن معتبر نشمارند زیرا کہ جزو لفظ دلالت
بر جزو معنی نمی کند پیداست کہ عبد دلالت بر نصف عبد العلی و علی
دلالت بر نصف دیگر نمی کند و این ہم نیست کہ جاو نسب دلالت
بر چشم و بخشش بر چہرہ دوال بر بینی نماید یا جزو لفظ دلالت بر
جزو معنی کند لیکن قصد نکردہ باشند مانند دلالت حیوان ناطق کہ
علم برای شخص انسانی است مثال عبد العلی در اردو
مرزا جان و بالا ق بیگ و رام داس و چنامل و مثال حیوان
ناطق سید ہو کا باد ا باشد در مرزا جان و نظایر آن باوصف
ترکیب در لفظ از سبب علمیت احتمال معنی واحد باشد
و در سید ہو کا باوا ازین سبب کہ کنیت است ہر دو لفظ

چرا که ادلالت بر معنی نماید اما چون قایم مقام علم است دلالت مقصود نماشد و مرکب اینکه جزو لفظ دلالت بر جزو معنی نماید مثل رامی الحجارة در عربی که ترجمهٔ آن در فارسی سنگ انداز در اردو پتھر کا پھینک نے والا باشد ازین بیان مثال مرکب در اردو هم نشان داده شد و مرکب هم دو گونه بود تام و ناقص تام آنکه مفید سکوت افتد و آن یا احتمال صدق وکذب داشته باشد مانند زید گھر آ ہی یا رید فیض آباد گیا یا ہلکار جنرل لبک بہادر کے سامنے سے ہٹ گیا یا دو سر دار مرہٹے کے مرسل صاحب نے پکڑ لیے و چنیں مرکب را خبر نامند و دلیل بر صدق آن تواتر بود اما شرط است که خالی از غرض و استہزا باشد چرا که اکثر اوقات مردم برای فایده خود نزد امیرزادهٔ خانه نشینی کار از ریاست اخبار اطراف دل خوش می کند خبرهای دروغ ساخته بیان کنند یا از راه ظرافت مانند این سخن که امروز متصل نشاط باغ ماد یاے بچهٔ فیل زائیده است از ممتحنات راقم است که بیشتر اینگونه اخبار در جمع عفیر مشہور می شود و جمع کثیر آنرا درست پنداشته برای تماشا می روند یا صدق وکذب را بان حاقه ساستد وانرا انشا گویند مثل جا اور پتھہ کہ تو جا اور تو بیٹھ * صل آن قرار داده اند ذہی و نفی و استفہام و تمنی

و غیر آن نیز داخل انشا باشد و ناقص آنکه فایدہ سکوت
ازان حاصل نشود مانند* زید کا غلام* اور عمرو کا بیٹا* اور مرد دانا*
بر دانا ہویدا ست کہ زید کا غلام اور عمرو کا بیٹا اور مرد دانا و جمیع الفاظ
مرکبہ کہ مضاف و مضاف الیہ یا صفت و موصوف باشد باعث
بر تامی سخن نمی شود سامع را انتظار بقیہ ضرور است * ناقص
ناقص است اگرچہ ہزار سطر باشد و تام تام است اگرچہ
دو لفظ بود مثال ناقص طویل العبارت * میر منیر و صاحب
کے ماموں کے سالے کا سالا مرزا جان آج تین دن سے دو چار
شاہورے کے پیچھے ساتھ لیکر اور غلام کے ہاتھ مین قرابین دیکر
بندے کی بڑی حویلی کے دروازے کے آگے سے ہر روز پیش
از طلوع افتاب کہ چڑیون کی چون چون کرنیکا وقت ہی اکڑتا ہوا
اور اپنا بدن دیکھتا ہوا * مثال تام * مرزا جان ہمارے دروازے
آگے سے اکڑتا جاتا ہی * دو لفظی اینکہ * گیا آئی * یا ہو گئی * و ناقص
تقییدی بود یعنی اول مقید بثانی باشد مانند * زید کا بیٹا * اور عمرو کا
باوا * اور مرد دانا * اور بڑا آدمی * یا غیر تقییدی و آن یا مرکب از
اسم و حرف یا اسم و رابطہ یا فعل و رابطہ باشد مثال آن
* زید سے یا ہاتھی سے مین بہت ڈرتا ہون * زید سے یا ہاتھی سے
مثال مرکب از اسم و حرف مثال مرکب از اسم و رابطہ

زیدہی یا نہیں ہی * مثال مرکب از فعل و رابطہ * کیا ہی اور دیتا ہی * نام مفرد دو را * نام کلی * و نام مرکب * ماجاہ کراشتہ ایم و نام راہ بورا * و نام مجہول را * کبھی * می خواہم دہم چنین خبر را * خبرہ وانشارا * تھوڑ ی بات * و تقلیدی را * پہسا ہوا * و غیر تقلیدی را * * بھتا ہوا * مقرر کردہ ایم دیگر معلوم اہل دانش باد کہ عوام ترجمہ لفظ را معنی گویند مثل نار کہ معنی آن آتش نشان دہند یا آتش کہ معنی آن آگ ہندی بیان کنند و نزد خواص دانایان معنی عبارت از ہیئت چیزی بود چون تخت کہ دال بران ہیئت باشد و اگر مجاز اطلاق معنی بر ترجمہ نیز نمایند مضایقہ ندارد مثل اینکہ معنی تفاح سیب است یعنی چیزی را کہ در فارسی سیب می نامند در عربی تفاح می گویند

شہود وم در وصف کلی وجزی

انچہ در ذہن حاصل شود آن را در عربی مفہوم و بزبان اردو * سمجھا ہوا * نامند و آن یا مانع شرکت غیر ما خود بود یا مشترک اول را جزی و دوم را کلی خوانند مثل زید یا عمرو و انسان یا فرس بدیہی است کہ در تصور زید عمرو شریک نمی تواند شد بخلاف انسان کہ بر زید و عمرو و بکر و خالد و غیر آن نیز صادق آید و اعتبارات معتبر نباشد مانند متعین شدن یک فرد

بصفات متعدده چون فاضل وخوش نویس وشاعر ومنشی و
طبیب ومهندس وصیرفی ومحاسب که مصداق آن زید باشد
کیا تعدد عکس یک شخص در آینه خانه زیرا که زید همان
یک زید است که از تعدد آینه ها عکس او متکثر گشته مانند حاصل
شدن یک جسم در اماکن متعدده در اوقات مختلفه چون
حصول عکس های متعدد در یک مکان در زمان واحد از جهت
محاذی بودن شخص است باهر آینه در آینه خانه وهم چنین ظاهر یک
بیضه در ازمان مختلفه کثیره بخلاف انسان که مصداق آن زید
و عمرو وبکر و خالد وغیر آن اند وهمه از روی تشخص جدا جدا
باشند نه مثل عکس های متعدده یک شخص که در حقیقت
متحد ویکی بود چه جزئی متکثر نمی تواند شد وجزئی یا حقیقی بود
یا اضافی حقیقی آنکه گذشت و اضافی آنکه از روی نسبت بکلی
دیگر که از ان بالا تر باشد جزئی نامیده شود ودر اصل کلی
باشد چون انسان که نظر بر زید وعمرو کلی است و نظر بحیوان
جزئی اضافی چراکه انسان تحت حیوان است وحیوان جزو او اگر
نفی حیوان کرده آید هرآینه نفی ان منجر به نفی انسان شود
ازین سبب که انسان حیوان ناطق است لیکن چون انسان
در اصل کلی است جزئی نیست و اطلاق جزئی بران از جهت

نسبت او باحیوان است ونسبت را اذ ماذت نیز گویند برای
ان جزوی اضافی نامیده شود فرس ومثل آن چون اسم دیگر آید
هم جزوی اضافی گفته می شود وجزوی حقیقی نه کاسب گردد نه
مکتسب بخلاف کلی که ازان کلی کلی دیگر حاصل می شود وبجزوی
جزوی دیگر حاصل نمی گردد ومثالها علم باینکه هر انسان قادر برحرکت
ارادیست یعنی جو هرجاے اُدهر جاجاوے حاصل می توان
کرد باینکه هر انسان حیوان است وهرحیوان جسم نامی
حساس متحرک باراده یعنی هرایک آدمی جانور ہی اور
ہرجانور ایک پتلا ہی کہ بڑہ کر کمال کوپہنچتا ہی اور صاحب قوت
حس ہی یعنی سنتا ہی دیکھتا ہی سونگھتا ہی چکھتا ہی چھوتا
ہی تا آوازین بری بھلی معلوم ہون اور صورتین اور رنگت جتنے
ہین دریافت کرے اور بوی خوش اور بوی بد مین فرق سمجھے اور ہر
چیز کے مزے سے خبردار ہووی اور سختی اور نرمی اور
گرمی اور سردی سے بے خبر نہی اور چلنے والا ہی ساتھ
اپنے ارادے کے یعنی جہان چاہے وہان جاوے اور جہان نچاہے
وہان نجاوے وازین که هرحیوان متحرک باراده است
دانسته می شود باسانی که هر انسان قادر برحرکت ارادیست یعنی جہان
جو انسان چلتا پھرتا ہی اپنے ارادے سے چلتا پھرتا ہی وہر گز

علم جزئی بجزئی دیگر ہم نمی رسد زیرا که علم باینکه زید بلغمی
مزاج است مثبت نمی شود ازینکه عمرو بلغمی مزاج است یعنی
یہہ بھی کہہ نہیں سکتا ہی کہ مرزا جان کے مزاج کی سردی سے
ہیرا نند کے مزاج کی سردی پر یقین لائیے و کلی ازین سبب کلی
نامیده شد که منسوب بکل است یعنی جزو آن کل است بالاترازین مانند
حیوان که جزو انسان است درینصورت ہرچه کل است جزئی باشد
و ہرچه جزاست کلی پس کل بخلاف کلی و جز بخلاف جزئی بود مثل
دار که باعتبار جدار و سقف و دیگر اجزا خود کل است و باعتبار
صادق آمدن بر خانہای بسیار بیرون از شمار کلی و نظر به تشخص
ظاہری و تعین صوری یعنی از سبب منسوب بودن بجزو خود
موسوم بجزئی شد چون انسان که بجزو خود حیوان منسوب
است ہمچنین حال جزئی حقیقی مثل مرزا محمد و منسارام که بجزو
خود انسان منسوب ہستند یعنی مرزا محمد انسان مومن
است و منسارام انسان کافر جزو اول ہردو انسان است
و انسان که کلی است منسوب بکل خود است یعنی مرزا محمد که
مصداق انسان مومن است و منسارام که ماصدق انسان
کافراست تمام شد بحث کلی و جزئی که در اردو نام ان *سنپورن*
واچھوتی زیبا بود سنپورن کلی است واچھوتی جزئی حقیقی

است و ایک ایک هم بهمین معنی مناسب تر می نماید بجای فرد
فرد و مصداق و ماصدق علیه را ه سچل ه گفتن نیکو باشد

شهر سیوم در تفصیل چار نسبت که در میانه دو چیزیکی از انها یافته می شود

یکی از نسب اربعه تساوی است و آن صادق آمدن چیزی
بر چیزی باشد اگر تساوی از هر دو جانب است یعنی یکی عین
دیگری بود مانند انسان و ناطق که هرچه انسان است ناطق است
و هرچه ناطق است انسان است آنرا متساوی و آن دو چیز
را متساوبین نامند و در اردو تساوی واقع شود در پنج
چیز و شش چیز و زیاده ازان نیز مانند ساتهه و تین بیسی و
دو تیس و پندره چوک و چهه دائی و باره پنجی و دیگره چالیس
لیکن در اصل اینجاهم تساوی در میان دو چیز است چراچرا
زیرا که هریک از اعداد مذکوره متساوی با شصت است
و در اردو نام ساوی * دهی * باشد مثل * وهی ساتهه اور
وهی تین بیسی * و زبان زن سیرتان که القاب شان مرزا
و دربار دواری جادن بود سو هی بجای وهی باشد دیگر تباین وان
عبارت است از صادق نیامدن یکی بر دیگری چون ماش
و نخود ظاهر است که هیچ نخود ماش و هیچ ماش نخود نباشد

دتباین در اردو در میان دو چیز بلفظ*دواور *ثابت شود یعنی
دو اور را اور دو اور * بگویند دیگر عموم وخصوص مطلق وان صادق
آمدن چیزی تمام برچیز دیگر باشد از یک طرف چون شصت
وعدد یعنی هرچیز که شصت است انرا عدد گویند وهرعدد را
شصت نمی توان گفت مثل چهل و پنجاه بلکه بعضی از عدد
شصت باشد دیگر عموم وخصوص من وجه وان صادق آمدن
یکی بر دیگری بطریق جزئیت باشد نه کلیت مثل جانور وسفید
زیراکه نه هرجانور سفید است چون اسپ سیاه رنگ وفیل ونه هر
سفید جانور است چون رخت سفید وکاغذ سفید و بعضی
جانور سفید باشد چون گاو سفید و درین نسبت دو ماده برای
افتراق آید ویکماده بنابراجتماع چنانچه گذشت وعموم وخصوص مطلق
وعموم وخصوص من وجه را * اکهری اونچ نیچ *ودهری اونچ
نیچ * گفتن زیباباشد دیگرا ینکه هرچه حرف نفی بران نیاید عین بود
چون ساتهه وتین بیسی وهرچه حرف نفی دراول ان باشد
نقیض ان عین گفته شود لیکن در هندی حرف نفی آخر عین آید
مثل* ساتهه نهین تیس نهین * ومعنی نقیض متباین بودن چیزاست
باهم بنوعیکه این بران وآن برین صادق نیاید ور دهر دو نیز محال باشد یعنی
هرگز و جو دنگیرد تا ابد چون انسان که نقیض ان لا انسان است.

مخفی نماند کہ یک چیز را انسان و لا انسان می گویند مثال سنگ کہ لا انسان
است انسان نیست و آدمی کہ انسان است لا انسان
نیست و در ہر دو نقیضین بدارد باشد اینکہ این چیز نہ انسان
است نہ لا انسان زیرا کہ ہرچہ انسان است لا انسان نیست مثل آدمی
و ہرچہ لا انسان است انسان نیست مثل سنگ نہ اینکہ ہرچہ
انسان نیست لا انسان ہم نیست باشد سنگ کہ انسان
نیست لا انسان خود است یا آدمی کہ لا انسان نیست انسان
خود ہست خلاف دو ضد کہ باہم جمع می شود لیکن در ہر دو آسان
باشد مانند اینکہ خالی چیز جانور ہی اور پتھر بھی ہی خلاف اند
چرا کہ ہرچہ جانور است چون گاو سنگ نیست و ہرچہ سنگ
است چون مرمر جانور نباشد و در ہر دو ہیچ سراغ باقی ماند
مثل درخت کہ نہ جانور است نہ سنگ بالجملہ نقیض دو کلی
متساوی ہم متساوی باشد مثال ان * جو ساتھ نہیں - وہیں بیسی
بھی نہیں * و در نقیض دو کلی متباین تباین جزئی واقع شود یعنی
در بعضی مقام باہم جمع نشوند وگاہی جمع شوند مثال ان * نہ چیز پتھر
نہیں اور جانور بھی نہیں پانی ہی * مثلا ہاتھی پتھر نہیں جانور تو ہی
اور مرمر جانور نہیں پتھر تو ہی . دیکھا درمیان پتھر ای
اور جانور ہی مباینت واقع است و درین کہ پتھر نہیں ا

جانور بھی نہیں ہردو جمع شوند ودر بعضی مقام دردو نقیض دوکلی متباین تباین کلی یافته شود چون *ساتھه نہین* اور تین بیسی* که باہم متباین است چراکه ہرچه ساتھه نہیں باشد تین بیسی بر ان صادق نیاید وہمچنین بعکس وہردو نقیض ان که *ساتھه* اورتین بیسی نہین* بودنیز چنین باشد زیراکه ہرچه ساتھه باشد بر تین بیسی نہین* اطلاق نیاید وعکس ان نیز چنین بود ودر دو نقیض عموم وخصوص مطلق ہمان عموم وخصوص مطلق آید لیکن انچه عام است بعد اوردن حرف نفی خاص گردد وہرچه خاص است ہمین شرط عام شود چون* ساتھه نہین* اورعدد نہین* تفصیلش اینکه ہرچه *عدد نہین* باشد *ساتھه نہین* نیز باشد بخلاف ہرچه *ساتھه نہین* انشت* عدد نہین* نه بود مثل پنجاه وچہل وگاہی دردو نقیض شعله بلند شوق تباین کلی ہم افتد مثل* لافلک* وشی* درچنین مکان دو *جو فلک نہین ووشی ہی* باشد مانند عناصر کریا آن عقول عشره* اوربعضی شی فلک نہین نہین* مثل فلک ودو نقیض ان که لاشی وفلک باشد متباین یکدیگر است مثال ان* جو شی نہین ہی وه فلک نہین* اورجو فلک ہی وو شی نہین نہین* ودردو نقیض عام وخاص من وجه نیز تباین جزئی وکلی ہردو ثابت شود اما تباین جزئی ۲ نسبت که در *جانور نہین* اور

باتصر نہیں • بہ ثبوت رسید چون پتھر کہ جانور نہیں باشد بہ پتھر نہیں واسپ کہ پتھر نہیں باشد بہ جانور نہیں وور حت کہ پتھر نہیں وجانور نہیں ہر دو باید اما نباین کلی آنست کہ ہرگاہ اعر • جانور نہیں • • وپتھر نہیں • کرمیانہ ہر دو عموم وخصوص من وجہ متحقق است بطرد رحت لی بعد لی از دو • ہر دو را • جانور نہیں نہیں • وپتھر نہیں نہیں • صاحتم لامحالہ نیست تباین کلی ظاہر خواہد شد زیرا کہ چون • جانور نہیں • وپتھر نہیں • را دو عس قرار دادیم نقیض اراکہ • جانور نہیں نہیں • وپتھر نہیں نہیں باشد یعنی جانور وپتھر ساختن اما دست عس را درار دو • اسل • دونقیض را • اکہرا اسیل • وصد را • دہرا انیل • باید گفت

شہر چہارم درکشادن بندنقاب ازچہرہ کلیات خمس

اول ایہاحس است دان مفہومی است کہ ار کثیر مختلف درحقایق مثل حیوان کہ برانسان وفرس ودیگر جانوران اطلاق ان صحیح باشد بخلاف انسان کہ ہمگی حقیقت یعنی حیوان ناطق خصوصیت دارد دوم نوع دان مختص بیک حقیقت باشد مثل انسان یا فرس ظاہر است کہ انسان سوای افراد حیوان ناطق بر چیز دیگر صادق نباید

سیوم فصل وان ممتاز کننده نوع بود از هرچه مشارک
ان باشد چون ناطق که انسان از سبب آن از دیگر جانوران
ممتاز است پس جنس امر مشترک باشد و فصل جدا کننده
نوع از مشارکات مثل صاہل و ناطق و صایل و خایف
و ناہق که از حیوان که امر مشترک است اسپ را بصاہل
وآدمی را به نطق وشیر را بصولت وخرگوش را بخوف
وخر را به جدا می نماید مراد از نطق گویائی نیست والاگنگ
که آدمی است باید که آدمی نباشد و طوطی وشارک بنگالی
که آدمی نیستند باید که آدمی باشند بلکه آن عبارت از ادراک
امور کلی بود مثل کم کم بلند شدن دود از آخور رو بروی
اسپ و خر نکردنش از ان و مشغول چرا بودن تا وقتیکه
شعله بلند شود و نوبت بسوختن رسد بخلاف آدمی که اگر
در چنین مکانے نشسته باشد و از دور دود را بیند یقین است
که یا آب بر ان خواهد ریخت یا خود را از انجا بر رخواهد زد یا
اگر ماده لهب نخواهد یافت ہیچ نخواهد کرد سوای این دیگر
را بیرا نسانی در امور منزل و مدن دال بر وجود این قوت است
بجز که نوع امریست مرکب از جنس وفصل و این ہر سه کلی
ذاتی باشد عرضی نیست از ینجهت که اگر در انسان نفی حیوان

یا ناطق فرض کنم منجر شود به نفی انسان و همچنین حال نفی هر دو
چیز نفی نوع وا از ثابت نمودن قدمای طایفه نوعیت نقطه را
بسیط بودن نوع ... ثابت می شود زیرا که نقطه بسیط است
بالجمله جنس بر سه قسم بود عالی و سافل و متوسط عالی
انکه بالاتر از ان جنس نباشد و انرا جنس الاجناس هم
نامند مانند جسم و نزد بعضی جوهر و سافل انکه خود بالاتر از جنس نباشد
مانند حیوان و متوسط انکه نظر بجنس سافل و نظر بجنس دیگر عالی بود
چون جسم نامی که مقابل جسم سافل و مقابل حیوان عالی باشد مثال
هریک از جنس ... اگر پوچھے کوئی کہ آدمی اور گھوڑا اور ہاتھی اور
اونٹ اور شیر اور بھیڑ اور بکری اور گینڈا اور ارنا سب
کیا ہین جواب اسکا یہی ہی کہ سب حیوان ہین یا یہہ پوچھے
کہ سب جانور اور ساری پیڑ نہین معلوم کیا ہین تو جواب اسکا
یہہ ہی کہ سب جسم نامی ہین یا یہہ پوچھے کہ سب جانور اور
درخت اور جتنے پتھر ہین سب کیا ہین تو یہی کہا جائیگا کہ جسم
ہین یا یہہ سوال کرے کہ حیوان اور درخت اور پتھر اور
روح اور ہیولی اور صورت کیا ہین تو جواب یہہ ہی کہ جوہر
ہین و هم چنین نوع را سه مرتبه باشد عالی و سافل و متوسط
عالی انکه بالاتر از ان نوعی تصور نتوان کرد مانند جسم و سافل

آنکه خود بالاتر از نوعی نه بود و آنرا نوع حقیقی و نوع الانواع نیز نامند
مثل انسان و نزد بعضی نقطه و تفصیل آن طولی دارد از کتب دیگر
معلوم شود داخل ما نحن فیه نیست و متوسط که خود از نوعی
بالاتر و نوعی دیگر بالاتر ازو باشد چون حیوان که از انسان بالاتر
است و جسم نامی بالاتر ازان و نسبت در نوع حقیقی و
اضافی که بالاتر ازو باشد عموم و خصوص من وجه بود توضیحش
اینکه نه هر حقیقی غیر حقیقی باشد مانند نقطه و نه هر غیر حقیقی
حقیقی بود مانند حیوان و بعضی حقیقی غیر حقیقی هم باشد مثل
انسان که بالاتر از نقطه است نزد ثابت کنندگان نوعیت نقطه
و خود در تحت حیوان واقع است و غیر حقیقی را اضافی هم نامند
زیراکه آن در اصل جنس است نوع نیست بلکه از سبب نسبت
بجنس بلند تر از خود نوع است مانند جزئی حقیقی و جزئی اضافی
چهارم خاصه و پنجم عرض عام و این هر دو کلی عرضی است ذاتی
نیست خاصه شبیه بفصل است و عرض عام بجنس مانند ضاحک و ماشی
پیداست که از نفی ضاحک و ماشی نفی انسان نمی تواند شد چرا که آدمی
همیشه ضاحک بالفعل نمی باشد مگر بالقوه و ماشی هم نیست گاهی
قایم است و گاهی قاعد و گاهی نائم و خاصه را در اردو * اپنا اپنا کام *
و ماشی را * چلتا جانور * گفتن مناسب می نماید و خاصه و عرض عام

هر دو لازم و عرض مفارق باشد لازم چون ضاحک و ماشی بالقوة و عرض مفارق
چون ضاحک و ماشی بالفعل لازم انکه زوال پذیرد و آن بین و غیر بین
باشد و عرض مفارق انکه زایل شود بد رنگ چون حادات و زردو
چون سرخی خجل و زردی ترسنده

شهر پنجم در بلند کردن لوای معرف

پوشیده نماند که هرچه چیز نامعلوم بآن شناخته شود انرا معرف خوانند
بکسرهٔ ریاست و چیزی که بآن معلوم شود آن را معرف گویند بفتحهٔ
ریاست و بزبان اردو اول را ٭بتانے والا٭ و ثانی را٭ جانا ہوا٭ گفتن
زیبا بود و معرف بکسره ریاست دو گونه باشد ذاتی و عرضی
ذاتی اینکه تعریف چیزی باجیزی ذاتی کرده شود مانند تعریف
انسان بحیوان ناطق یعنی درجواب انسان چیست باید گفت
که حیوان ناطق است و این معرف را حد گویند با حکمت مفتوح و
دولت ساکن و عرضی اینکه باجزای عرضی تعریف کرده شود
چون تعریف انسان باینکه ماشی است یا ضاحک است در
جواب سایل و چنین معرف را رسم نامند و معرف بکسره
ریاست باید که قوی تر و روشن تر از معرف بفتحه ریاست
باشد والا تعریف مجهول بمجهول بود و این هرگز مفید نگردد
دیگر را در دو٭ اصل اصل٭ در رسم را ٭ باہر باہر٭ باید گفت و حد

تام بود و ناقص تام انکه تعریف چیزی بجنس قریب وفصل قریب کرده شود مانند تعریف انسان بحیوان ناطق ظاهر است که برای انسان هیچ جنسی قریبتر ازحیون و هیچ فصلی قریب تر از ناطق نیست و ناقص اینکه بخلاف آن باشد مانند تعریف آدمی باینکه جسم ناطق است ظاهراست که جسم اول جسم نامی می شود بعدازان حساس متحرک باراده بعد ازان ناطق درین صورت بعدی که میانه جنس که جسم است و فصل که ناطق است واقع شود حاجت بیان ندارد یا بجنس فقط یا بفصل فقط اتفاق افتد چون تعریف انسان بحیوان فقط یا بناطق فقط و رسم تام انکه تعریف چیزی بجنس وخاصه کنند چون تعریف انسان بحیوان ضاحک و ناقص انکه باخاصه فقط کنند چون تعریف انسان باضاحک فقط و تعریف بعرض عام معتبر نشمارند دیگر مخفی نماند که انسان کلی از جهت صادق آمدن برافراد خود در ذهن کلی منطقی است و نظر بوجود افراد خود در ظاهر کلی طبیعی است و مجموع کلی منطقی وطبیعی کلی عقلی باشد

سلطنت دوم که در تصدیقات است مشتمل است بر یازده بلدهٔ طیبهٔ هوش ربا بلدهٔ اول در

اشاره کردن بچکونکي قضیه وتقسیم ان بحملیه وشرطیه

تصدیق واقع نزد در مبتدا وخبر که نزد منطقیان موضوع ومحمول باشد چون زید استاده است وعمر خوابیده است ومجموع مبتدا وخبر را نحویان جمله ومنطقیان قضیه نامند وقضیه دو گونه است حملیه وشرطیه حملیه انکه موضوع ومحمول داشته باشد مانند* زید گانے والاہی* اور عمر وسپاہی ہی* وشرطیه آنکه جزو اول ان شرط ثبوت جزو ثانی باشد مثال ان * اگر آفتاب روشن ہی تو دن موجود ہی *درین قضیه طلوع آفتاب شرط وجود روز است نحویان جزء اول را شرط وجزء ثانی را جزا گویند ومنطقیان جزء اول رامقدم وجزء ثانی را تالی نامند وازین سبب که حملیه جزء شرطیه است تقدیم بیان حملیه بربیان شرطیه ضروری افتاد

بلده دوم در تحقیق مخصوصه ومحصوره وطبیعیه ومهمله

باید دانست که حملیه یا شخصیه مخصوصه بود چون * زید کهترا ہی* ووجه تسمیه شخص بودن موضوع باشد یا محصوره مخصوره ذات کلیه باشد مانند * سب آدمی حیوان ہیں* یا جزئیه مانند* بعضی حیوان آدمی ہیں * ووجه تسمیه حصر افراد بود در سور و سور

درلغت دیوار را گویند و سور محصوره کلیه * سب * هر ایک * هر کوئی * باشد و سور محصوره جزئیه * بعضی * دکوئی کوئی * بو دمثال * کوئی کوئی حیوان آدمی ہی * دکتنے * ہم ہمین است مثال [illegible] بعضی حیوان آدمی ہیں * وقضیه که نه کلیه باشد نه جزئیه انرا طبیعیه خوانند مانند اینکه آدمی نوع است وحیوان جنس است نمی توان گفت که بعضی حیوان جنس است ظاهراست که آدمی بعضی حیوان است وجنس نیست ونیز نمی توان گفت که هر حیوان جنس است چرا که آدمی داخل حیوان است وجنس نیست وقضیه دیگر است که جزئیت ان بالقوه باشد مثل اینکه آدمی همیشه گرفتار شهوت ولذت جسمانی است اگر جمیع افراد انسانی را چنین بدانیم سراسر خطاست زیرا که انبیاء ایمه وسایر اولیا داخل این نوع هستند پس از آدمی اینجا بعضی آدمیان مقصود است واین قضیه را مقابل معدوله محصله نامند از جهت حصول طرفین یعنی موضوع ومحمول

بلده سیوم دربیان محصله ومعدوله

ومعدوله انکه دران حرف نفی جزء موضوع یا محمول یا جزء هردو باشد مانند * زید نالایق ہی * یا ناخوانده ذلیل ہی * یا انپڑھ نالایق ہی * این قضیه با اینکه جزء موضوع ومحمول آن حرف نفی است موجبه است سالبه نیست از انجهت که در سالبه سلب نسبت مدنظر

می باشد، ثبوت نسبت و در ین مقام ثبوت نسبت مقصود است برای انکه ابتر هه یک لٹ است مثل زید که صلاحیت موصوع شدن دارد همچنیں بالائق مانند کهترا ہی محمول است ولٹ ہی دلالت نمی کند که موجه است و در سالبه حرف نفی جزو موضوع و محمول نمی باشد بلکه در آخر می آید چون نہیں درین عبارت * ابتر هه اتماہیں ٥

بلده چہارم در ذکر قضایای موجهه بسیطه

دیگر قضیه ہست که دران ماده قضیه جهت و نوع می باشد و انرا موجهه و متنوعه می خوانند وان بسیطه بود و مرکب اما بسیطه هشت است یکی ضروریه مطلقه درین قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود است مانند اینکه هرانسان حیوان است بالضرورت یعنی هر تک انسان موجود ہی حیوان ہی دیگر دایمه مطلقه درین قضیه دوام ثبوت محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود است مثال ان فلک متحرک است دایم یعنی تا فلک موجود است متحرک است و فرق در ضرورت و دوام اینست که الهکاک چیزی از چیزی اگر ممتنع باشد انرا ضرورت نامند

چون انکه کمک حیوان از انسان چراکه اگر انسان حیوان یعنی
حساس متحرک باراده نیست محال است که انسان باشد بلکه
از جمله نباتات یا جمادات تواند بود و اگر [illegible] شد از دوام
مانند مثال حرکت فلک پیدا است که در نفی حرکت فلک نفی
وجود فلک نمی تواند شد دیگر مشروطه عامه درین قضیه ضرورت
ثبوت محمول برای موضوع است بشرط وصف عنوانی یعنی
وصف بالفعل مثال ان هر کاتب انگشتان خود را در حرکت
دارد تا وقتیکه می نویسد دیگر عرفیه عامه درین قضیه موجبه در سالبه
پنهان می باشد مثل هیچ خوابنده بیدار نیست تا وقتیکه در خواب
است حاصل اینکه هر خوابنده در خواب است تا وقتیکه بیدار نگردد
دیگر وقتیه مطلقه درین قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع
است در وقت معین مثال ان قمر منخسف می گردد وقت حایل
شدن زمین درمیان افتاب و خودش دیگر منتشره مطلقه درین
قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است در وقت غیر
معین مانند هر انسان متنفس می شود در وقتی از اوقات دیگر
مطلقه عامه درین قضیه سلب دوام معتبر است مانند هر آدمی
ضاحک است باطلاق عام دیگر ممکنه عامه درین جا سلب
ضرورت از طرف مخالف معتبر شمارند مانند واجب موجود است

با امکان عام یعنی وجودش ضروری است و عدمش ضروری نیست

بلده پنجم در باشیدن مشک

جهات مرکبه

و هفت دیگر مرکب است یکی مشروطه خاصه واین همان مشروطه عامه است که با سالبه مطلقه عامه مرکب گشته مثال آن هر کاتب انگشت های خود می جنباند تا وقتیکه می نویسد نه دایم و هیچ کاتب انگشت های خود را می جنباند بالفعل دیگر عرفیه خاصه واین هم در اصل همان عرفیه عامه است که با سالبه مطلقه عامه ترکیب پذیرفته مثال آن هیچ خوابنده بیدار نیست تا وقتیکه در خواب است و هیچ خوابنده در خواب نیست بالفعل دیگر وقتیه این قضیه مرکب است از موقته و قتیه مطلقه و سالبه مطلقه عامه مثال آن ماه منخسف می شود وقت حایل شدن زمین در میان خود و آفتاب نه دایم و هر گز ماه منخسف نیست بالفعل دیگر منتشره این قضیه همان منتشره مطلقه است که مرکب با سالبه مطلقه عامه گردیده مثال آن آدمی متنفس می گردد در وقتی از اوقات نه دایم و هیچ آدمی متنفس نیست بالفعل دیگر وجودیه لا دایمه این قضیه مرکب است از دو قضیه مطلقه عامه که یکی موجبه باشد و دیگر سالبه مثال آن هر انسان ضاحک است بالفعل لا دایم و هیچ انسان

ضاحک نیست بالفعل دیگر وجودیه لاضروریه و این همان ممکنه
عامه با سالبه مطلقه عامه است مثال آن هر کاتب انگشتهای خود را
می جنباند بالضرورت تا وقتیکه می نویسد نه دایم هیچ کاتب انگشتهای
خود نمی جنباند بالفعل دیگر ممکنه خاصه این قضیه مرکب است از
دو ممکنه عامه که یکی موجبه باشد دیگر سالبه مانند اینکه انسان کاتب
است بامکان خاص درین صورت ثبوت کتابت برای او
ضروری نیست و سلب کتابت هم از وضروری نیست بالجمله
در مرکبات دو قضیه از روی کیفیت مخالف هم و از روی
کمیت موافق می باید و مجموع قضایای موجبه بسیطه و مرکبه
پانزده باشد تا اینجا بیان همه موجبات بود اکنون بیان کنم سالبه را
سالبه شخصیه محصوصه زید ایستاده نیست سالبه محصوره کلیه
هیچ حجر حیوان نیست سالبه محصوره جزئیه بعضی حیوانات انسان
نیست سالبه قضیه معدولة الموضوع *کوئی اناپرها معزز نہیں* سالبه
معدولة المحمول *کوئی تجربہ کار بیوقوف نہیں* سالبه معدولة الطرفین
بعضی انپڑھ نالایق نہیں سالبه ضروریه مطلقه *کوئی آدمی درخت
نہیں* سالبه دایمه مطلقه *ہر گز مین متحرک نہیں* سالبه مشروطه
عامه *هیچ کاتب نیست که انگشتهای او متحرک نباشد وقتیکه
می نویسد* سالبه عرفیه عامه *هیچ خوابنده تا وقتیکه در خواب نیست

خوابندہ نیست * سالبہ وقتیہ مطلقہ * ہرگز چاند کو گہن نہیں لگتا وقت تربیع کے *
سالبہ منتشرہ مطلقہ * کوئی آدمی متنفس نہیں کسی وقت مین اوقات
سے * سالبہ مطلقہ عامہ * کوئی آدمی ہنستا نہیں بالاطلاق عام * سالبہ ممکنہ
عامہ * شریک باری موجود نہیں بامکان عام * سالبہ مشروطہ عامہ
* کسی کاتب کی انگلیان نہیں ٹھہرتین جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ *
* اور جو کاتب ہی سواسکی انگلیان ساکن نہین بالفعل * سالبہ عرفیہ
خاصہ * ہیچ خوابندہ خوابندہ نیست وقتیکہ بیدار است نہ دایم * و ہر خوابندہ
در خواب است بالفعل * سالبہ وقتیہ * ماہ منخسف نہین ہوتا ہی وقت
تربیع کے نہ دایم * اور چاند منخسف ہوتا ہی بالفعل * سالبہ منتشرہ
* آدمی متنفس نہیں ہوتا کسی وقت مین اوقات سے * اور آدمی متنفس ہی
بالفعل سالبہ وجودیہ لادایمہ * کوئی انسان ہنستا نہیں بالفعل * اور آدمی
ضاحک ہی بالاطلاق عام * سالبہ وجودیہ لاضروریہ * کوئی کاتب
انگلیان اپنی نہیں ہلاتا بالفعل * اور ہر ایک کاتب انگلیان ہلاتا
ہی جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ * سالبہ ممکنہ خاصہ * کوئی انسان
کاتب نہین بامکان خاص * ظاہر ہی کہ سلب کرنا کتابت کا انسان سے
ضروری نہین اور ثابت کرنا کتابت کا بھی واسطے اسکے
ضروری نہیں اور ار دو مین ہر ایک قضیہ موجود ہی اگرچہ نام جدا جدا
نہین چنانچہ ضروریہ مطلقہ کی جگہہ * ہو وے ہی * استعمال

مین ہی مثال ٭ آدمی جانور ہووے ہی ٭ اور سالبہ کی جگہہ ٭ کبھی نہووےگا ٭ مثال ٭ پتھر کبھی آدمی اور آدمی کبھی پتھر نہوویگا ٭ اور دایمہ مطلقہ کی جگہہ ٭ سدا ہی ٭ مثال سدا ہی آسمان ہلنے والا ٭ اور سالبہ کی جگہہ ٭ کبھی نہیں ٭ مثال ٭ کبھی نہین زمین ہی ہلنے والی ٭ اور مشروطہ عامہ کی جگہہ ٭ ہووے ہی ٭ ساتھہ شرط وصف بالفعل کے مقرر ہی مثال آن ٭ کاتب کا ہاتھہ ہلنا والا ہووے ہی جب تک کتابت کرتا ہی ٭ اور عرفیہ عامہ کی جگہہ ٭ نہوویگا ایسا ٭ یا ایسا نہوویگا ٭ می آید مثال ٭ ایسا نہوویگا کہ سونے والا جاگنے والا ہوا ٭ ور سالبہ کو بھی اسی مین سے نکال لیتے ہین مثال ٭ ایسا نہوویگا کہ سونے والا جاگنے والے کے برخلاف نہو ٭ اور وقتیہ مطلقہ کی جگہہ جو عبارت کہ فارسی مین ہی ترجمہ اسکا اردو کی زبان مین بیان کیا چاہیے سالبا ہو یا موجبا اور یہی حال منتشرہ مطلقہ کا ہی اور عامہ کا بھی یہی حال جانا چاہیے اور ممکنہ عامہ بھی علی ہذا القیاس

بلدۂ ششم

در پراگندہ کردن بوی شرطیہ متصلہ

از ینجا شروع کنیم قضایای شرطیہ را اور وہ دو قسم ہی متصلہ اور منفصلہ اول متصلہ کو سنیے کچھہ چھپا نہین کہ ایک شرطیہ دو حملیون سے بنا ہی دلیل اسپر یہہ ہی کہ جسوقت

حرف شرط اور علامت جزا دور ڈالیے ایک شرطیے کے دو جملے باقی رہ جاوینگے مثال * جو آفتاب نکلے تو دن موجود ہو* جو کہ حرف شرط تو کہ علامت جزا است دور باید کرد باقی ماند دو جزا آفتاب نکلا اور دن کا موجود ہوا این ہر دو جملہ است لیکن این ہر دو مصدر را ماضی باید ساخت یعنی * آفتاب نکلا ہی * اور دن موجود ہوا ہی * و این قضیہ متصلہ را متصلہ لزومیہ نامند قسم دیگر از متصلہ اتفاقیہ است یعنی بر سبیل اتفاق ایک دوسرے کی شرط پڑے مثال * جو انسان بولے تو گدہا رہیگے ظاہر ہی کہ انسان کا بولنا گدہے کے رہنیکی شرط نہیں اور جو دو باتیں باہم جمع ہون تو اسے اتفاق کہتے ہیں اور یہہ قضیہ یعنی شرطیہ متصلہ کلیہ ہی اور جزئیہ کلیے کا سور * جہاں دیکھو * مثال * جہان دیکھو آدمی تہان جانور بھی ہو ویگا اور جزئیے کا سور * کوئی کوئی * مثال * کوئی کوئی بھلا آدمی دلی مین ہی تو تا ہی * اور سور سالبہ کلیے کا * البتہ نہیں * مثال * البتہ یہہ چیز نہیں پتھر تو حیوان ہی یا درخت ہی * اور سالبہ جزئیہ کا * نہیں کوئی کوئی * اور کوئی کوئی نہیں * مثال * نہیں کوئی کوئی صاحب کمال لکھنؤ مین تو اور جگہہ آسودہ بھی نہیں *

بلدہ ہفتم در تزئین کردن عبارت بجمایل گوہر شرح شرطیہ منفصلہ

اب منفصلہ کو معلوم کیجیے کہ وہ تین قسم ہی یا تو صدق اور کذب دونون مین منافات واقع ہوگی اور اسکا نام حقیقیہ ہی مثال * یہہ عدد یا جفت ہی یا طاق ہی * اگر جفت ہی تو طاق نہین اور اگر طاق ہی تو جفت نہین * نسبت درمیان طاق و جفت نسبت نقیضین است زیرا کہ ہر زوج اطلاق لافرد و ہر فرد اطلاق لازوج روا بود و در مخالفت کہ فرد لازوج است چگونہ زوج و زوج کہ لافرد است چگونہ فرد می تواند شد پس جمع شدن ہر دو ممتنع باشد و ہمچنین ارتفاع ہر دو محال است کما ثبت فی بحث النقیضین بدیہی است کہ ہر چہ نہ زوج است نہ فرد عدد نباشد درین قضیہ منافات صدق و کذب ہر دو واضح تر ازین جہت کہ بر یکعدد زوجیت و فردیت ہر دو صادق نیاید و ہر دو مقرون بکذب نیز نباشد اکثر این قضیہ در گفتگوی اردو یافتہ شود مثال * یہہ بات سچ ہی یا جھوٹھہ ہی * یعنی اگر جھوٹھہ ہی تو سچ نہین اور اگر سچ ہی تو جھوٹھہ نہین اور یہہ نہین ہو سکتا کہ سچ بھی ہی اور جھوٹھہ بھی ہی اور یہہ بھی نہین کہا جاتا کہ نہ سچ ہی نہ جھوٹھہ یا فقط صدق مین منافات واقع ہو مثال * یہہ چیز یا درخت ہی یا پتھر ہی * اس صورت مین دونون کا جمع ہونا محال ہی کیون کہ اگر پتھر ہی تو درخت نہین اور

اگر درخت ہی تو منحصر نہین اور یہہ مضایقہ نہین کہ نہ درخت ہی نہ منحصر ہی کیون کہ تیسری چیز حیوان موجود ہی یا منافات کذب مین فقط جیسے مثال * یہہ چیز نہ درخت ہی نہ منحصر ہی ٥ اینجا منافات در کذب است چرا کہ بر یک چیز درخت نہین صادق می آید و منحصر نہین ہم نظر با نسان کہ چیز سیوم سوای ہر دو موجود است و آنچہ منافات دران از روی صدق است مانعۃ الجمع نام دارد و ہرچہ منافات دران از روی کذب است مانعۃ الخلو موسوم است و قضایای شرطیہ موجبہ نیز باشد برای مثال دو قضیہ را ذکر کنم باقی خود بخود بفکر دریافت شود شرطیہ متصلہ ضروریہ مطلقہ * بالضرورت اگر زید آدمی ہی تو حیوان ہی * دیگر شرطیہ متصلہ مشروطہ عامہ * اگر زید نویسندہ ہی ٥ تو بالضرورت اسکی انگلیان ہلتی ہین جس وقت لکھنے بیٹھتا ہی *

بلدہ ہشتم در عکس مستوی و عکس نقیض

عکس مستوی آنست کہ موضوع از سبب آن محمول و محمول موضوع شود و آن در موجبہ کلیہ کلیہ را جزئیہ می سازد در حالے کہ محمول قضیہ عین موضوع نباشد چون ہر ناطق انسان است و در مسالہ کلیہ ہیچ عمل نکند یعنی کلیہ کلیہ می ماند مثال

موجبہ * جو کلاونت ہی وہ گویا ہی * درین مقام کلاونت خاص وگویا عام است عکس مستوی * بعضا گویا کلاونت ہی * نہ سب گوییے کلاونت نہین * زیراکہ ڈھاڑہی ہم خواندن میداند لیکن کلاونت نیست مثال سالبہ * کوئی آدمی پتھر نہین * اور کوئی پتھر آدمی نہین * وعکس نقیض * انرا گویند کہ ہرچہ درعین محمول واعم است انرا در نقیض موضوع واخص نمایند کل انسان حیوان کہ عکس نقیض ان کل لاحیوان لاانسان باشد مثل حجر و شجر و بعض لاانسان لیس بلاحیوان مانند فرس مثال دراردو * جونہین جانور وہ نہین آدمی * جیسے پتھر اور درخت * اور بعضے جو نہین آدمی تو انکو نہین جانور نکہا چاہئیے جسطرح گھوڑا اور ہاتھی اور اور جانور سواے آدمی کے

بلدہ نہم در بحث تناقض

تناقض عبارت است از اختلاف دو قضیہ از روی سلب نسبت وثبوت ان در اردو * بگار * گویند واین اختلاف نہ ان اختلاف است کہ در موجبہ و سالبہ افتد زیراکہ موجبہ موجبہ است و سالبہ سالبہ بلکہ جمع شدن سلب وثبوت در یک قضیہ تناقض باشد مانند اینکہ * زید جو عمرو کے لہو کا پیاسا ہی عمرو کا جہان پسینا گرے وہان اپنے لہو گرانے پر مستعد ہی * ظاہر است کہ ہر کہ تشنۂ خون کسے خواہد بود چگونہ این قدر باعث

دوست خواہد بود کہ ہرجا کہ عرقش ریختہ شود خون خود را بریزاند
دورین اختلاف یکی بودن ہشت چیز شرط افتادہ است
اول واحد بودن موضوع مانند* زیدبرا احمق ہی *اورزید دانا سے
روے زمین ہی *اگر چنین نا شد تناقض از میان برخیزد مانند
* زید برا احمق ہی *اور عمرو برا دانا ہی* دوم یکی بودن محمول
مثال ان *جو مرا ہی سوز مین کا پیوند ہی* اور جو زندا ہی سوزمین کا
پیوند ہی* مثال برخاستن تناقض* جو مردا ہی* سو زمین کا
پیوند ہی* جو زندا ہی سو دنیا کے مزے لوتا ہی*
سیوم اتحاد مکانی مثال ان* زید مسجد مین نماز پڑھتا ہی*
* اور زید مسجد مین شراب پیتا ہی* مثال نبودن
تناقض* زید مسجد مین نماز پڑھتا ہی* اور زید اپنے گھر مین
شراب پیتا ہی* چہارم توحد زمانی* زید دم صبح تلاوت قران کی
کرتا ہی* اور زید دم صبح جوا کھیلتا ہی* مثال ضد تناقض* زید دم
صبح تلاوت قرآن کی کرتا ہی* اور زید شام کو جوا کھیلتا ہی* پنجم
متحد بودن شرط مثال* زید اگر سنی ہی* تو دوستدار
شیخین ہی* اور زید اگر سنی ہی تو دشمن شیخین ہی*
مثال برعکس* زید اگر سنی ہی تو دوست شیخین ہی* اور
زید اگر رافضی ہی تو دشمن شیخین ہی* ششم یکی بودن

اضافت یعنی نسبت مثال * زید بکر کا بیتا بڑا بد ذات ہی * اور زید بکر کا بیدا بہت بھلا آدمی ہی * مثال بلعکس * زید خالد کا بیتا بڑا بد ذات ہی * اور زید بکر کا باپ بہت بھلا آدمی ہی * ہفتم واحد بودن جزو کل مثال * زید کتنا خوب صورت ہی * اور زید کس قدر بد شکل ہی * مثال بلعکس * زید کیا خوبصورت جوان ہی * اور زید کے کیا بھوندے پانو ہیں * ہشتم قوت وفعل مثال آن * زید بڑا فاضل ہی * اور زید امی محض ہی * مثال بلعکس * زید بڑا فاضل ہی بالقوہ * اور زید امی محض ہی بالفعل *

بلدہ دہم در تعریف قیاس وتفصیل اقسام ان

قیاس قولی است کہ دران قضایا جمع شوند بر وجہی کہ اگر تسلیم کنی آن قضایا را لازم آید ذات آن قول را قول دیگر و آن درست نمودن دلیل وبرہان بر دعوای خود است وقضیہ مراد از سخن تمام باشد کہ آن دعوای گوینده است دو سخن دیگر مددگاران ادردن وباز بر سر ہمان دعوا آمدن قیاس باشد اگر مقدمات قیاس نظری است ان را دلیل بمعنی عام نامند واگر بدیہی است دلیل بمعنی خاص یعنی برہان گویند مثال آن اگر کسی گوید کہ * آدمی واسطے غذا کے حرکت ارادی

کرتا ہی * دوسرا دیگری بگوید کہ یہہ بات سچ نہیں * انوقت این صاحب دعوا را لازم است کہ این گوید کہ * جو آدمی ہی وہ حیوان ہی * اور جو حیوان ہی وہ واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہی * پس جو آدمی ہی واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہی سخن اول دعوا بود و این دو سخن یعنی * جو آدمی ہی وہ حیوان ہی * اور جو حیوان ہی وہ واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہی * دلیل * اور جو آدمی ہی واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہی * قول دیگر کہ لازم می آید قیاس را و از ان دو سخن کہ مذکور دعواست سخن اول را در عربی صغری و سخن دوم را کبری خوانند و ازین دو نان صاحب علم ہمین الفاظ مستعمل باشد برای ناخواندہا اگر پہلی بات * دوسری بات * گویند نیز مناسب باشد و ان قول را کہ دعوا را قوی ساز نتیجہ نامند و در ہندی سوای اس کے پھل یعنی ثمر و در اردو * ماحصل * مثال دیگر * ہر بیا بیشو ہوتا ہی * دعوا * پہلی بات * جو بیا ہی گوشت نہیں کھاتا * دوسری بات * جو ہندو گوشت نہیں کھاتا اسے بیشو کہتے ہیں * ماحصل * پس جو بیا ہی سو بیشو ہی * مثال دیگر * جو برہمن ہی وہ اور ہندو سے شریف تر ہی * دعوا * پہلی بات * جو ہندو ہی وہ برہمن کو اپنا پیر و مرشد جانتا ہی * دوسری بات

اور جو پیر و مرشد کسیکا ہوگا وہ البتہ مرید اور پیرو سے شریف تر ہوگا پس *جو برہمن ہی وہ اور ہندو سے شریف تر ہی* وقیاس بر دو قسم است اقترانی واستثنائی اقترانی انکہ دران نتیجہ یا نقیض ان مذکور نشود چنانکہ در مثال ہای مذکورہ گفتہ آمد ووجہ تسمیہ نزدیک بودن حد ودموضوع درانست واستثنائی انکہ مشتمل بر حرف استثنا یعنی لاکن باشد ودران نتیجہ یا نقیض ان مذکور گردد مثال ہرگاہ افتاب روشن است روز موجود است لیکن ان طلوع نمود پس روز موجود است مثال ان در اردو * اودہر افتاب نکلا اُدہر دن ہوا * سو افتاب نکلا * ظاہر ہی * کہ دن ہوا * اگرچہ وجہ تسمیہ ہمان حرف استثنا است لیکن دراصل تفاوت میان استثنائی واقترانی ذکر نتیجہ ونقیض ان وعدم ذکران باشد وانچہ بنای ان بر تخیل باشد * شعر است * مانند گم شدن دل در شب تیرہ زلف یار یا افتادن آن در چاہ زنخدان ومردن ہمچنین مثال آن با شرح وبسط دعوا * تیرے چاہ زنخدان مین سیکڑون دلکے مسافر مرے پڑے ہین * پہلی بات * جو دل ہی وہ سفر کرتا ہی تیری زلف سیاہ کی شب تاریک مین * دوسری بات * جو مسافر کہ اندھیری رات مین سفر کریگا آپسے آپ کنوے مین گریگا * پس یقین ہی * کہ تیرے

چاہ زنخدان مین شبکردن دلکے مسافر موے پڑے ہین ٭
و تحیل بیشتر برای ترغیب و ترہیب آید مانند اینکہ شراب
یاقوت سیال است این مثال مثال ترغیب است و شہد چیزی
است کہ قی می آرد و این مثال مثال ترہیب است و اکثر دران
وزن و سجع بکار می برند دیگر جدل وان دو قسم است
مشہورات و مسلمات مشہورات چون قبح ذبح
حیوانات نزدیک اہل ہند و بہتر دانستن سخاوت از
بخل و رحم بر ضعفا و مساکین کردن و پوشیدن عورتین
و مسلمات مانند تسلیم قضایای عمرو چون تسلیم مسایل فقہیہ
با ظہار فقیہ یا تسلیم مقدمات طبی با ظہار طبیب تفصیلش اینکہ
اگر ہندوئی با مسلمانے بگوید کہ کنھیا خدا است باید گفت کہ
چنین نیست باین دلیل کہ کنھیا مظہر بشن و مفضول او ست
و بشن مخلوق است خدا نیست ماحصل اینکہ کنھیا خدا نیست
دیگر خطابت وآن مرادا از قضایای اعتقادی و ظنی باشد نہ یقینی
مثل کمالات انبیا و اولیا و دیگر بزرگان و سوای این ہرچہ خطیبان
بر منابر ادا کنند داخل خطابت باشد دیگر سفسطہ چون منع نمودن
کسی از شب گردیہا باین نوع کہ ہر کہ شبہا می دود دزد است
و بنای آن بر وہم است وآنرا مغالطہ و حکمت مموہہ یعنی در آب

غرق شده نیز گویند چون ترسیدن و فرار نمودن از شیر ازین سبب کہ این شیر است و شیر آدمی را ہلاک می کند یقین است کہ این ہم مرا ہلاک خواہد کرد دیگر برہان کہ آن قیاس است مرکب از مقدمات یقینی چون برابر بودن خطوط کہ از مرکز دایرہ تا محیط آن ہمہ مساوی باشند و بآن خطوط براہین درست نمایند مثل برہان بمثلث متساوی الاضلاع بر تناہی ابعاد و مثال درار دو دعوا* جو لمبی چیزہی اسکی کچھ نکچھہ انتہا ہوگی *اس دلیل سے کہ جب دو لکیرین کھینچیے ایسی کہ دونون دو ساقین مثلث متساوی الاضلاع کی ہون یعنی دو طرفین ایسی تکھنتی شکل کی کہ تینون لکیرین اسکی برابر ہون اور تینون نے انتہا ہون ہرگاہ ثابت ہوا کہ تینون لکیرین بی نہایت ہیین اور آپس مین برابر ہیین تو وہ لکیر کہ یہہ دونون لکیرین اسکے اوپر ہیین اور نام اسکا قاعدۂ مثلث ہی اس صورت سے ہوگی کہ ایک سر اسکا ایک لکیر سے ملا ہوگا اور دوسرا دوسری سے تو اس صورت مین یہہ تو تناہی ہوئی جب یہہ متناہی ہوئی تو پھر وہ دونون جو اس سے مساوی کی گئی ہیین بضرورت متساوی ہونیکے متناہی ہونگی اور یہی مطلوب ہی یعنی ثابت ہوا متناہی ہونا ہر ایک طول اور عرض اور عمق کا یا یہہ کہ ان دونون کے بھی

سرے سے اس تک منتہی ہیں پھر یون بھی وہی بات نکلی یا اگر کوئی درمیان مین سرے سے خط کھینچنے شروع کرے تو نا گزیر ایک خط دوسرے خط سے بڑا ہوگا اور قاعدہ ان سب سے بڑا اور وہی نامتناہی ہی اور باقی خطوط متناہی کسواسطے کہ ایک دوسرے سے بڑا اور چھوٹا جبھی کہا جائیگا جب متناہی ہونگے اور اگر نامتناہی سب ہون تو نسبت مساوات کی ضرور ہی چھوٹا بڑا کہان رہا اور جس حال مین کہ یہہ خط متناہی ہوے تو قاعدہ بھی متناہی ہوا جو خط اخیر سے بڑا ہی و برہان انی باشد ولمی انکہ دران حد اوسط علت باشد در خارج ولمی انکہ دران معلول در خارج و علت در ذہن باشد و حد اوسط در اصطلاح طایفہ لفظ مکرر را نامند مثال ان دعوا* عالم حادث است قدیم نیست *پہلی بات* عالم متغیر ہی* دوسری بات* اور جو متغیر ہی* سو حادث ہی* *نتیجہ* پس عالم حادث ہی* لفظ متغیر درین شکل حد اوسط است مثال برہان انی دعوا* یہہ شخص تپ والا ہی* دلیل* اس شخص کے اخلاط متعفن ہین* اور جسکے اخلاط متعفن ہوتے ہین وہ تپ والا ہوتا ہی* پس یہہ شخص تپ والا ہی* اخلاط متعفن ہین حد اوسط باشد کہ علت تپ است در خارج مثال برہان لمی دعوا* یہہ شخص متعفن الاخلاط ہی*

پہلی بات یہہ شخص تپ والا ہی *دوسری بات* اور جو تپ والا ہی متعفن الاخلاط ہی* ماحصل *یہہ شخص متعفن الاخلاط ہی* درینجا تپ والا ہی حد اوسط و معلول است در خارج و علت در خارج متعفن الاخلاط و در ذہن بالعکس

بلدہ یازدہم در ذکر اشکال اربعہ قیاسی

انچہ در صغری ان حد اوسط محمول بود و در کبری موضوع شکل اول است و اقسام ان چار بود کلیہ یا جزئیہ موجبہ یا سالبہ مثال ان* دعوا* جو آ ہی مساوی ہی ج کا دلیل جو آ ہی مساوی ہی ب کا اور جو ب ہی مساوی ہی ج کا* نتیجہ* پس جو آ ہی مساوی ہی ج کا مثال موجبہ کلیہ* دعوا* جو ج ہی مساوی نہین د کا دلیل جو ج ہی مساوی ہی ب کا اور جو ب ہی مساوی نہین د کا پس جو ج ہی مساوی نہین د کا مثال سالبہ کلیہ* دعوا* بعضا ج مساوی ہی د کا دلیل بعضا ج ب ہی اور جو ب ہی ساوی ہی د کا پس بعضا ج مساوی ہی د کا مثال موجبہ جزئیہ* دعوا* بعضا آ ج نہین دلیل بعضا آ ب ہی اور جو ب ہی وہ اصلا ج نہین ہو سکتا پس بعضا آ ج نہین مثال سالبہ جزئیہ و اگر در صغری موضوع و در کبری محمول باشد شکل چہارم است و انہم چہار قسم است

وحبہ وسالبہ وکلیہ وجزئیہ مثال موجبہ کلیہ * دعوا * جو فاصل ہی وہ حیوان ہی * دلیل جو آدمی ہی وہ حیوان ہی * اور جو فاصل ہی وہ آدمی ہی * نتیجہ * جو فاصل ہی وہ حیوان ہی * موجبہ جزئیہ * یعنی کبوتر گلی حال ہیں * دلیل * جو عت عون عت عون کرتا ہی * کبوتر ہی * اور سب گلی حال عت عون عت عون کرتے ہیں * نتیجہ * یعنی کبوتر گلی حال ہیں * مثال سالبہ کلیہ * جو لگا ہی وہ کبوتر نہیں * دلیل * جو عت عون عت عون کرتا ہی وہ کبوتر ہی * اور جو لگا ہی وہ عت عون عت عون نہیں کرتا * نتیجہ * جو لگا ہی وہ کبوتر نہیں * مثال سالبہ جزئیہ * دعوا * یعنی کبوتر گلی حال نہیں * دلیل * جس کبوتر پر حال ہوتے ہیں وہ گلی حال کہلاتا ہی * اور یعنی کبوتر پر ہرگز حال نہیں ہوتے * حاصل * یعنی کبوتر گلی حال نہیں * واگر د صغری وکبری ہردو محمول باشد شکل دوم است مثال موجبہ کلیہ * دعوا * جو تیس بیسی ہی وہی ساٹھ ہی * دلیل * جو تیس بیسی ہی وہی پندرہ چوک ہی * اور جو ساٹھ ہی وہی پندرہ چوک ہی * نتیجہ * جو تیس بیسی ہی وہی ساٹھ ہی * موجبہ جزئیہ * دعوا * یعنی عدد پچاس ہی * دلیل * یعنی عدد دس اوپر چالیس ہی * اور جو پچاس ہی وہ دس اوپر چالیس ہی * پھل * یعنی عدد پچاس ہی * سالبہ کلیہ * دعوا * جو طاق اور جفت نہیں وہ عدد نہیں * دلیل * جو عدد

ہیں وہ طاق اور جفت نہین * اور جو عدد ہی وہ طاق اور جفت ہی * نتیجہ * جو عدد نہین وہ طاق اور جفت نہین * سالبہ جزئیہ * دعوا * بعضا عدد جفت نہین * دلیل * چار بعضا عدد ہی سو کون کہتا ہی کہ جفت نہین * اور تین جو بعضا عدد ہی سو جفت نہین * نتیجہ بعضا عدد جفت نہین * واگر در صغری وکبری ہردو موضوع باشد شکل سیوم است مثال ان موجبہ کلیہ * دعوا * پانچ بیسی سو ہہین * دلیل * جو دو پچاس ہہین پانچ بیسی ہہین * اور جو دو پچاس ہہین وہی سو ہہین * نتیجہ * جو پانچ بیسی ہہین وہی سو ہہین * موجبہ جزئیہ * دعوی * بعضا انار کھٹمٹھا ہی * جو دارمی ہی انار ہی * بعضی دارمی کھٹمٹھی ہی * نتیجہ * بعضا انار کھٹمٹھا ہی * مثال سالبہ کلیہ * دعوا * جو ساٹھہ ہہین وہ سو نہین * دلیل * جو تین بیسی ہہین وہ ساٹھہ ہہین * اور جو تین بیسی ہہین وہ سو نہین * * نتیجہ * جو ساٹھہ ہہین وہ سو نہین * مثال سالبہ جزئیہ * دعوا * بعضا عدد چالیس نہین * دلیل * جو پچاس ہی وہ بعضا عدد ہی * اور جو پچاس ہی وہ چالیس نہین * نتیجہ * بعضا عدد چالیس نہین * استقرا مراد از * چانچنا * در اردو باشد وان تام بود و ناقص تام انکہ احاطہ کند جمیع جزئیات را مانند اینکہ * ہر انسان حیوان ناطق است و ناقص آنکہ یک جزئی یا دو از احاطہ او بیرون باشد

مثل اینکه * جو جیو ان ہی وہ نیچے کا جبرا ہالا ناہی نگر کمر پالہ ونمثیل سوای تشبیہ چیزی بود که انداز رادوہ پھیلاد* می توان گفت یعنی یک [illegible] را برچیز دوم حمل کردن از سبب مناسبتی که باهم دارند بس جزء اول را فرع و دوم را اصل و وجه مناسبت را علت و جامع نامند مثل اینکه بنگ حرام است ازین سبب که شراب حرام است و وجه حرمت نه رنگ است و نه بو نه سیالان چه اگثر چیزها در رنگ شبیه بشراب است و حرام نیست چون اطعمه سرخ رنگ واشربه سرخ و همچنین حال سیالان مانند آب و شیر و بعضی چیزها در بو هم شبیه بشراب است و در حلت ان شک نیست مانند آرد و ساید و کنار پس وجه حرمت در شراب سوای سکر چیز دیگر نباشد که در بنگ هم یافته می شود درینصورت هرچه مسکر خواهد بود مثل شراب حرام خواهد بود و استقرا و تمثیل را رفته رفته دخل بسیار دارد ٭

جزیرہ چہارم در عروض

که هفت شهر دلاویز در ان تماشا می توان کرد و در هندی خاص سوای اردو هیکل نامند

شهر اول در بیان ترکیب و بساطت بحور

بحور همگین نوزده است هفت مفرد و دوازده مرکب ا

هفت مفرد عبارت ازان است که از یک رکن زیاده دران نباشد خواه چهار بار در مصرعه وخواه سه بار وخواه دو بار بیاید ونام این بحور هزج ورجز ورمل وکامل ووافر ومتقارب ومتدارک باشد واماده ازده بحور دیگر که مرکب است بدو رکن ترکیب پذیرفته بعضی از انها در اصل چهار رکن در هر مصرعه دارد وبعضی سه رکن ونام این بحور مقتضب ومنسرح ومجتث ومضارع وطویل ومدید وبسیط وقریب وجدید که انرا غریب هم خوانند ومشاکل وخفیف وسریع باشد ازینها از مقتضب تا بسیط هر مصرع در اصل بچار رکن تمام می شود وخفیف وسریع زیاده از سه رکن ندارد وقریب وجدید ومشاکل رانیز سه رکن در مصرع بود لیکن اینها از بحور جدید داشتند وبحری راکه در اصل چار رکن داشته باشد ورکنی یا دو رکن ازان کم نمایند مجزو خوانند وبحری راکه مصرعش چار رکن دارد وباعتبار بیت مثمن گفته می شود واگر سه رکن دارد وباعتبار بیت مسدس خوانده آید واین بحرها در هند پیش از بنای ریخته بوده است

شهر دوم در ذکر ارکان افاعیل

ارکان افاعیل که انرا میزان واصول هم نامند عبارت از چند

لفظ معین است که بان پارہ ہای شعر را برابر سازند و آن ہشت
لفظ مرکب است از سہ جزو که از اسبب و وتد و فاصله نامند
سبب کلمهٔ دو حرفی را گویند و آن دو گونه بود اگر حرف اول
متحرک و ثانی ساکن باشد چون رس بمعنی مزه در ہندی آنرا
سبب خفیف خوانند و اگر ہر دو متحرک آید بسبب ثقیل
موسوم کنند و چنین لفظ در ہیچ زبان یافته نشود مگر در عربی مانند لم
با آنکه فتحهٔ مروت خالی از گفتگو نیست یا پارہ از لفظی و در فارسی
باضافت و ترکیب توصیفی حاصل آید زیرا که اول ہر لفظ متحرک
و آخر ہر لفظ ساکن باشد و لفظ ہم با آنکه ہای آن در تلفظ معتبر نیست
الا بضرورت سہ حرف دارد کلمه دو حرفی نیست ازین جہت
که عروضیان در حالت عدم اعتبار تلفظ بہای ہوز در کلمهٔ مذکور
نام آنرا سبب ثقیل گذاشتند درین صورت باید که در عربی
و فارسی پارهٔ از لفظ جدا کرد یا باضافت در عربی و اضافت و توصیف
در فارسی بسبب ثقیل موسومش سازند مانند متباین
بروزن فعلاتن می توان گفت که در متباین مت سبب ثقیل
است و باین دو سبب خفیف و دل مرا بروزن فعلتن اینہم
ہم دل بکسر لام لیکن بی اشباع سبب ثقیل است و مرادہ
مجموع دو در ہندی ہم به ترکیب حرفی یا لفظی سبب ثقیل ہم

رسد مثال نزا*نز* سبب ثقیل و *ہا* سبب خفیف است
در اصل نون حرف نفی است و رہا بمعنی ماند صیغۂ ماضی و وتد ہم
بردو قسم است و آن کلمۂ سہ حرفی باشد اگر دو حرف
متصل متحرک افتد و حرف آخر ساکن انرا وتد مجموع و مقرون
نامند مانند *دیا* اورلیا* و اگر اول و آخر متحرک و وسطی ساکن
باشد وتد مفروق گویند چون *ہار* و پان* اینحرف اخیر اگرچہ
ساکن است لیکن عروضیان متحرک خوانند زیرا کہ در اصطلاح
شان حرف ساکن عبارت از حرفی است کہ ماقبل ان متحرک
باشد مانند *رس* وہرچہ ماقبل ان ساکن است انرا اصلا ساکن
نمی دانند و سبب ان در چار شہ بیت بیان کردہ شد چون
ہار و پان و تیل و لون و بیر بمعنی کنار و تخت و پخت و مہر و شرم
و در دوحای ہذالقیاس ہمہ را بروزن فاع قرار دہند و فاصلہ ہم
دوگونہ باشد اگرچہار حرف در تمام کلمہ جمع باین طریق است
کہ سہ حرف متصل متحرک و چہارم ساکن آید ان کلمہ را
فاصلہ صغری نامند چون *احد* در عربی با تنوین و در فارسی
مانند *صنما* و چکنم* و اگر کلمہ مشتمل پنج حرف باین صفت بود
کہ چار حرف متحرک متصل و پنجم ساکن افتد کلمۂ مذکور
را فاصلۂ کبری گویند مثل *سمکۃ* با تنوین در عربی مردزن

شکنش دو در هندی مثال فاصله در یک لفظ نیست الابترکیب
چون نزهٔ کردر مثال سبب ثقیل گذشت ویاد در ترخیم احاثم
مثال کوابجرکت شنکر کشی و فاصله کبری در هندی از ممتنعات است
باید دانست که بعضی عروضیان فاصلهٔ صغری را فاصله اصولت
و فاصلهٔ کبری را فاصله بنسط نامند و مقید بصغری و کبری نسازند
وانچه بعضی مریس رفته اند که ذکر فاصله درینمقام ضرور نیست از ین
سبب که فاصله صغری بسبب ثقیل و سبب خفیف حاصل شود
وکبری سبب ثقیل و وتد مجموع نزد فقیر دو قسم خطای خود را
نفهمیده اند بدیهی است که مثال فاصلهٔ صغری وکبری کلمهٔ مستقل
درعربی و فارسی موجود است مانند حد وسمکة وصبا و شکنش
بخلاف سبب ثقیل که هرگز کلمهٔ مستقل در عربی باین وزن
نیست و در فارسی بغیر مضاف وموصوف شدن نایاب محض
پس هرگاه مستقل موجود باشد غیر مستقل را جستن چه ضرور
گوا بال در صبا مروت و شجاعت در شکنش بیرون از نفس کلمه
باشد در هرصورت قوت برای همین است که درمثال فاصله تمام
کلمه بعبارت عربی یافته می شود و در سبب ثقیل جزدان و در
فارسی هان سبب خفیف است که باضافت و بعراآن
سبب ثقیل می شود پس چیزیکه درمثال آن تمام کلمه بدست

آید چگونه مقابل چیزی که در مثال آن جزوی از کلمه بگیرند زاید و غیرضروری شمرده آید بلکه ذکران ضروری باشد اینست حال سبب درجنب فاصله ازینجا ثابت باشد که وجود فاصله درعروض از زواجیات باشد وسبب ثقیل بیکارمحض اگرکسی بگوید که *احد* *سمکة* به تنوین چار حرفی و پنج حرفی شده اند دراصل سه حرفی وچهار حرفی بود اند درینصورت یدر *یدرجل* چه تقصیر کرده است کسبب ثقیلاش نباید گفت گوییم که مثال فاصله در لفظ احد و سمکة منحصر نیست الفاظ دیگر بسیار اند که از قید وحدت برآوردن شان ممتنع باشد چون فعلت که صیغه ماضی برای مونث غایب است و فعلتا که تثنیه آن باشد این دو لفظ برای مثال هردو فاصله کافی است ودر فارسی همه ان بروزن فعلت فاصله صغری است ونون غنه که در تقطیع می افتد معتبر نیست باتفاق مشرقا گو هردو لفظ عربی باشند لیکن باینصورت استعمال نمودن شعر عجمیان است و از باعث جاری بودن بر زبان اهل فارس همه الفاظ بدین وزن فارسی شده اند هرگاه همت بلند همه در عالم عدم تلفظ بآن سبب وجود سبب ثقیل گردد نفاست غنه درهمه ان چگونه بکار فاصله نخواهد آمد درینصورت اجزای ارکان دو وتد و دو فاصله و یک سبب خفیف باشد بالجمله ارکان درعربی هشت است

دوزاردوهشت لیکن بحسب صورت زیراکه بحسب ترکیب
بجای هشت ده باشد مانند مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن متفاعلن
مفاعلتن مفعولات (مثل) فاعلن بحسب صورت وبحسب ترکیب
دو مستفعلن دو فاعلاتن باشد یکی متصل دیگر منفصل پس
مستفعلن متصل مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بریک
وتد مجموع ومنفصل از یک وتد مفروق در میان دو سبب
خفیف و فاعلاتن متصل مرکب است از یک وتد مفروق مقدم
بر دو سبب خفیف ومنفصل مرکب است از یک وتد مفروق
درمیان دو سبب خفیف وهر دو صورت متصل اینست مس
تفعلن فاع لاتن و هر دو منفصل بصورت مس تفع لن
فاعلاتن ودر تسمیه کتابت باشد لیکن در هندی اتصال وانفصال
را راه نباشد بنابرین همان هفت رکن مذکور شود مثل پری خانم
وچنچل پری ونوزمائی وچنگن وپیارو وصاحب بخش
و بناس بتی و برای متفاعلن لفظی در هندی نباشد ودر
فارسی هم نیست الا بر بان برج این رکن را مد و لفظ حاصل
می توان کرد مانند * پتوت بتی * منی می دید آنرن محبوبه ونای
چتوت درلمحه ساکنان برج مفتوح بود بیان هفت بحر مفرد موافق
ارکان هندی * پری خانم پری خانم پری خانم پری خانم * یعنی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن * نام این بحر ہزج باشد چنچل پری
یعنی مستفعلن چار بار باید گفت تا بحر رجز حاصل آید و از تکرار
نور بائی یعنی فاعلاتن چہار بار رمل پیدا می شود و از تکرار چتوت ہتی
یعنی متفاعلن چہار بار کامل بہم رسد و از ذکر بناس پتی یعنی
مفاعلتن چہار بار وافر پیدا شود و از بیان چت لگن یعنی فاعلن
چہار بار متدارک مفہوم شود و از تکرار پیازو یعنی فعولن
چہار بار متقارب دست دہد بیان دوازدہ بحر مرکب * پری خانم
نور بائی پری خانم نور بائی * یعنی مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
فاعلاتن * بحر مضارع * چنچل پری نور بائی چنچل پری نور بائی * یعنی
مستفعلن فاعلاتن * مستفعلن فاعلاتن بحر مجتث * صاحب بخش
چنچل پری صاحب بخش چنچل پری * یعنی مفعولات مستفعلن
مفعولات مستفعلن * مقتضب * چنچل پری صاحب بخش چنچل پری
صاحب بخش * یعنی مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات * منسرح
* پیازو پری خانم پیازو پری خانم * یعنی فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن *
طویل * نور بائی چت لگن نور بائی چت لگن * یعنی فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن مدید * چنچل پری چت لگن چنچل پری چت لگن * یعنی
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن * بسیط * نور بائی چنچل پری نور
بائی یعنی فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن خفیف * چنچل پری چنچل پری

مناسب مخبّن ؛ یعنی مستفعلن مستفعلن مفعولات ؛ سریع ؛ نور بائی
نور بائی چنچل پری ؛ یعنی فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ؛ جدید و این را
غریب هم نامند پری خانم پری خانم نور بائی ؛ یعنی مفاعیلن
مفاعیلن فاعلاتن ؛ قریب ؛ نور بائی پری خانم پری خانم یعنی فاعلاتن
مفاعیلن مفاعیلن ؛ مشاکل

شهر سیوم در تفصیل زحافات

زحافات جمع زحف است بمعنی که رفتن تیر از نشانه و در اصطلاح کمی
و بیشی و اسکان حروف ارکان را نامند لیکن جمع بجای مفرد
استعمال می یابد یعنی زحافات بجای زحف و تغیر را در اردو
اگر گهت بڑهه گویند بر مناسب است و متاخران همه را زحافات
خوانند و متقدمان تغیرے را که در سبب آید زحافات و در وتد و فاصله
علل گویند و شعرای عرب تغیر را که در سبب اقید آمد
بدحال و زحافات هر دو موسوم سازند تفصیلش اینکه اگر حرف دوم
سبب خفیف بیفتد و حرف اول متحرک بشود دیگر بود بماند
آنرا زحافات نامند چنانچه کسے را که لفاست مفاعیلن را بیند از
وی شکر کشی مضموم بماند زحافات خواهند و قصر را اگر
لفاست مفاعیلن اند خته شکر کشی ساکن گرداند نات گویند
و در کسی را که تغیر در ان راه نیافته باشد اصلی و مزاحف

وا فرع قرار دهند و همچنین بحر یرا کر ارکانش سالم بود ملقب
بسالم کنند الا مزاحف گویند را قسم اثم زحاف را * سنگار *
قرارداده رکن سالم را که اصل است * صاحب طایفه رقاص وخانگی *
و فرع را نوچه آن صاحب طایفه یا کنیزان خانگی مختصر کرد * پری خانم *
یعنی مفاعیلن را یا زده کنیز باشد و سنگار هم همین قدر سنگار
اول قبض ه است و آن دور کردن حرف پنجم بود از پری خانم
تا پری خنم بماند و آن را در انحال قلندره نامند دوم کف به تشدید
فوقیت و آن انداختن حرف آخرین و نگاهداشتن حرکت حرف
ششم باشد و پری خان بفتحه نفا ست باقی ماند ملقب به ملاگیر
شود سیوم خرم و آن نداختن حرف اول از رکن است و ری خانم
گلبجرا تن گفته شود چهارم خرب و آن مراد از انداختن حرف اول
و آخر است تا از رکن مذکور ری خان بفتح نفاست بماند و
می جان نامیده شود پنجم شتر و آن انداختن حرف اول و پنجم
باشد و ری خنم چت لگن گردد ششم حذف و آن دور نمودن
سبب خفیف آخرین بود یعنی نم و پری خا پیاز د شهرت
کند هفتم قصر و این عبارت است از افتادن حرف آخرین و ساکن
کردن ماقبل آن و پری خان را با ملاگیر بسکون و یاست بدل کنند
یاست ملاگیر نزد عروضیان متحرک است لیکن چون قصر در آخر

مصرع واقع می شود پس ازین جهت که حرف آخرین سبب ساکن را
می خواهد حرف مذکور و هرچه بجای آن باشد ساکن شمار کرده
می شود و ساکن هم بضرورت می نامند والا چنین حرف را حرف
نمی دانند چرا که حذف را که یک حرف کم از قصر دارد بجای
آن می آرند و هم چنین قصر را بجای حذف یعنی آخر مصرع ثانی
قصر و آخر مصرع اول حذف می آید و هر دو وزن مساوی
می باشد از این جا ثابت شد که در رکن آخر پیازو وما گیر مساوی
الوزن هستند لیکن باین سند نشاید که در وسط مصرع این
قاعده جاری نمایند زیرا که درینجا ما گیر بر وزن مفاعیل بقیم
شکر کشی می آید هشتم هتم و آن جمع نمودن حذف و قصر در
یک رکن یو ذیعنی هرگاه از پری خانم بعد حذف پری خانم اقبال
که حرف آخرین است دور نموده خدا ترسی را ساکن باید
ساخت تا لگو آباد زارت دوستی بر وزن فعول باد زارت
نور بماند و این لفظ نام هیچ محبوبه باشد بلکه از جمله صفات است که
بر هر دو وزن هر دو صادق می آید این زحاف هم در آخر مصرع
اِفیدنهم جَبّ به تشدید بخشش و آن عبارت از انداختن هردو
سبب خفیف و نگاهداشتن وتد است و پری را بجال خواد
نگاهدارند و این هم در آخر مصرع آرند و هم وزن لگو داشمرا ده

شود دہم زلل وآن جمع نمودن خرم و ہتم بود و از چیج ریخ را نگاہداشتہ باجان باعلان نفاست ساکن مبدل سازند یاز دہم بترو این عبارت از اجتماع خرم و جب باشد وزی راباجی کہ بابایا دحق باقی است بدل کنند زلل وبترہتم در آخر مصرع آید وباہم ہساوی الوزن گفتہ شود تمام شد سنگاریا زدہ معشوقہ کہ باپری خانم می باشند یعنی * قلندرو * وماگیر * وگجراتن * * وبی جان * وچت لگن * وپیاز و * وماگیر * باریاست ساکن * ولگوآ * وپری * وجان * وجی * وباعتبار سنگار باین لقبہا شہرت کنند * مقبوض * مکفوف * اخرم * اخرب * اشتر * محذوف * * مقصور * اہتم * اجب * ازل * ابتر * ودر عبارت عربی باین نامہا شہور اند * مفاعلن مفاعیل مفعولن مفعول فاعلن فعولن مفاعیل فعول فعل فاع فع * جان وجی ولگوآ ہر چند نام نمی باشد لیکن در تسمیہ جای تکرار نیست پری خانم سہ کنیز خود را موسوم باین نامہا کردہ سنگار نور بائی دہ و نوچیہہای او پانزدہ معشوقہ بود اول خبن وآن انداختن حرف دوم از سبب اول کہ نوباشد ونگاہداشتن ضمہ نفاست تانر بائی ہماند وبزبان برج نام آن آلبیلی بفتحہ اقبال و شکر کشی شہرت کنند بروزن فعلاتن ہر چند البیلی لفظ اردونیست لیکن چون الفاظ

سرح در زمان آزرد و مستعمل است سائر ضرورات مثل چنوت ہتی
ایں ہم مضایقہ ندارد دوم کف بہ تشدید فوت و آن دور
نمودن حرف آخر جزو نگاہداشتن حرکت ماقبل باشد و نور بائی را
نور بخش بحرکت شجاعت نام نهند بر وزن فاعلات سیوم
شکل و ایں عبارت است از جمع شدن جبن و کف در بائی
ارد و فور حسن و جمال در سرج بہ آموں بر وزن فَعِلات بمعنی بی قیمت
ملفت شد ایں لفظ اردو بود لیکن از جهت فتحہ نفاست زبان
اردو نماند چهارم حذف و آن دور نمودن سبب اخراست و نور بارا
چت گل بر وزن فاعان خوانند پنجم قصر این سنگار از حرف
حرف آخر و ساکن نمودن ماقبل آن حرف پیدا شود و نور بائی را
نور بخش بسکون شجاعت بر وزن فاعلات گویند ایں ہر دو
زحاف یعنی حذف و قصر در آخر مصرع آید چنانچہ در سرج گذشت
و باہم مساوی الوزن باشد ششم قطع ایں زحاف در وتد
مجموع باینطریق واقع شود کہ حرف ساکن اخر ایں ارو تد بردا شتہ
حرف دوم را ساکن سازند پس درینصورت نور بائی نور بئی
با بخشش ساکن باقی ماند و بہ گہراتس بر وزن مفعولن ملقب
شود لیکن چون سنگار دیگر کہ بعد ازیں آید نور بائی را گہراتس
می سازد در ین رکن سبب خفیف آخر اگر ئی باشد بیرد در

کردند تا التباس نماند ونورب راجادی بر وزن فعلن نام نهادند هفتم تشعیث واین عبارت از برداشتن حرف اول یادوم از وتد مجموع باشد ونورائی یانو بائی را گجراتن خوانند هشتم تسبیغ واین زیاده نمودن اقبال بود در میان حرف متحرک وساکن سبب خفیف آخرین ونور بائی رابیگمی جان باعلان لفاست ساکن بر وزن فاعلیان گفته صداد هندا ینهم در آخر آید وبارکن اصلی که نور بائی بود همو زن شمارند نهم جحفت واین انداختن فاصله صغری از البیلی باشد ولی راجی گویند دهم رفع این جمع شدن قطع وخبن است ونرمب را پری خوانند نوعیهای نور بائی بزبان عرب * مخبون * مکفوف * مشکول * محذوف * مقصور * مقطوع * مشعث * مسبغ * مجحوف * * مرفوع * ودر هند باین اسماء مشهوراند * البیلی * نوربخشی * * انمول * چت لگن * نور بخشی * جادی * گجراتن * بیگمی جان * * جی * پری * مقصور مخبون یعنی از نور بخش * نربخش * گرفته موسوم باین نام کردند دیگر * سجنی * بفتحه جوانمردی بزبان برج چون تای چت لگن بقاعده خبن افتاد چ لگن را سجنی گفتند واین مخبون محذوف است دیگر * سجنی جان * یعنی بقاعده خبن وتسبیغ بعد دور کردن یا دحق از بیگمی جان. گمی جان را سجنی

جان نامیدند آیین محذوف مسبع شد دیگر جان * قاعدهٔ مسجع
و تسبیع در عوض جای و این محذوف مسبع است دیگر
* اموش * سکوار بقامست و شکر کشی قاعدهٔ قطع و تسبیع
از جادای گرده شد * دی جان * بجای آن استعمال یادت
و این مقطوع مسبع شد القاب اجزاء و عبارت عروض
فعالاتن فاعلات فعلات فاعلن فاعلات فعلن مفعول فاعلیان
فع فعل فعلان فعلن فعلتان فاع فعلان ستگار چیچل پری
یعنی مستفعلن به دو جهای او چهار ده محذوف است ستگار
اول حس بود و آن عبارت از انداختن حرف دوم بود
از سبب اول کرچن باشد و چیچل پری را * فلندرو * بر وزن
مفاعلن نامند دوم طی و آن انداختن حرف دوم از سبب
خفیف دوم باشد یعنی از جل و چیچ پری را * مال دهی * بر وزن
مفتعلن گویند سوم خبل و این جمع شدن حس و طی باشد
تا چیچپری یا دو چار ه ساری و پاکی طیبت هر سه مفتوح و
ر یاست مکسور نماند اس ستگار بر بان عرب خوش نمود چیچل
پری را آن سر و کار بیت متعلن نام محذوف در عرب می باشد
و قتیکه خود را از استه می کرد * فعلتن * بر وزن سمکه گفته می شود
چهارم قطع و آن دور نمودن حرف آخر بین ار وتد مجموع کر

پری است وساکن ساختن ریاست که ماقبل حرف آخر است
وچنچل پررا * گجراتن * بروزن مفعولن نامند پنجم خلع وآن
اجتماع خبن وقطع بود وچنچل پر * پیازو * بروزن فعولن گفته
شود ششم حذ وان افتادن وتد است وچنچل را * جادی *
بروزن فعلن خوانند هفتم اذاله وآن زیاده کردن اقبال بود درمیان
ریاست ویا دحق باقی پری وچنچل پرای را * دیدارنجش * بروزن
مستفعلان باسکون شجاعت گویند هشتم ترفیل وآن
زیاده کردن یک سبب خفیف بود در آخر رکن وچنچل پری
جی را * گوری پیازو * بروزن مستفعلاتن نام نهند نهم رفع
واین برداشتن سبب خفیف اول از رکن است تا چل پری
که باقی ماند * چت لگن * بروزن فاعلن شود نوچیهای * چنچل پری *
* فاندرو * مال دهی * گجراتن * پیازو * جادی * دیدارنجش *
* گوری پیازو * چت لگن * مرادنجش * بقاعدهٔ خبن وازاله
مقابل چنچل پری لیکن بسکون شجاعت * ونورجهان * بقاعدهٔ
طی وازاله مقابل چنچ پرای * وبری پیازو * بقاعدهٔ خبن وترفیل
مقابل چنچل پری جی * وراج دلاری * بقاعدهٔ طی وترفیل مقابل
چنچ پری جی * وبی جان * بسکون نفاست بقاعدهٔ حذ وازاله
مقابل چنچال * یعنی * مخبون * مطوی * مخبول * مقطوع * مخلوع *

* اخر * مذال * مرفل * مروح * محبون مذال * مطوی مذال *
* مخبون مرفل * مطوی مرفل * اخر مذال * و در عرب القاب
شان چنین باشد از افق عروض * مفاعلن * مفتعلن * فعلن *
* مفعولن * فعولن * فعلن * مستفعلان * مستفعلاتن * فاعلن *
* مفاعلان * مفتعلان * مفاعلاتن * مفتعلاتن * فعلاتن * دیگر زحاف
های چیکل پری و مراد بحشو های قلندر و در اخر مصرع صحت
دارد و در بعضی اوزان در وسط مصرع نیز جواز دارد و سکار
* صاحب بحش * یعنی معقولات هم بهد و چیهای اوبیر چهار ده
باشد اول جس داین عبارت از انداختن حرف دوم از سبب
حفیف اول بود وصحب بحش * ما گیر * گفته شود لسم ریاست
بر وزن مفاعیلن دوم طی و آن دور نمودن حرف دوم از سبب
حفیف دوم باشد وصاح بحش * نور بحش * گرد نصه شجاعت
بر وزن فاعلات سیوم حلن و آن انداختن حرف دوم
هر دو سبب خفیف باشد وصح بحش بربان سرخ * امبول *
بر وزن فعلات شود چهارم وقف و آن ساکن کردن حرف آخرین
وتد مفروق بود وصاحب بحش را * بیگم جان * بر وزن مفعولان
ماقلان بون ساکن گویند پنجم کسف و آن انداختن حرف آخرین
وتد مذکور باشد وصاحب ح را * گنج الماس * بر وزن مفعولن باشد

نامند ششم صلم وآن مراد از دور کردن وتد است و صاحب را
* جادی * بروزن فَعْلُنْ خوانند هفتم جدع و این انداختن هر دو
سبب باشد و نجش را * جان * بروزن فاع نام نهند هشتم
نحر و این دور کردن هر دو سبب و حرف آخر از وتد بود و نج را
* جی * بروزن فع گفته صدا دهند و نحر و جدع هر دو یکی باشد نهم
رفع و این همان افتادن سبب اول است از دو سبب تا صاحب
نجش * بی جان * بروزن فعلان شود القاب این محبوبان با هبا ر
سنگار در عربی * مخبون * مطوی * مخبول * موقوف * مکسوف *
* اصلم * مجدوع * منحور * مرفوع * مطوی مکسوف مذال * مطوی
مکسوف * مطوی موقوف مخبون * مخبول مکسوف * مخبون
مکسوف * و در عروض باین نام ها مشهور است مفاعیل فاعلات
فعلات مفعولات مفعولن فعلن فاع فع مفعول فاعلان فاعلن
فَعَلانْ فَعَلُنْ فعولن و سنگار پیاز و یعنی فعولن اول قبض دا .
انداختن حرف پنجم بود و پیاز را * لگور * بضمه ریاست نامند
دوم قصر یعنی انداختن حرف آخرین و ساکن کردن ما قبل آن
تا پیاز * لگور * بسکون ریاست شود سیوم حذف و این
عبارت از انداختن سبب آخرین است در ینصورت پیا
* پری * می گردد چهارم ثلم و این دور نمودن حرف اول

است و یاز ذکر باشد * جاذی * گردد پنجم هوم و این عبارت
از حذف حرف اول و آخر است و یاز * جان * بضم لفاست
شود ششم تسبیغ و این افزودن الف است ماقبل حرف
آخرین سبب خفیف و بیا زاده * ماگیر * شو د بسکون لیاست
القاب نو چیهای پیاز و باعتبار سنگار در عربی * مقبوض *
* مقصور * محذوف * اثلم * اثرم * سبیغ ابتر * و در عروض چنین
مشهور اند فعول فعول فعل فعلن قاع فعو لان فع تسبیغ
را بعضی درین رکن ذکر نکنند و بعضی بذکر آن پرد ازند بلکه زحاف
ششم قرار داده اند و بتر را نیز یعنی این زحاف را ذکر نمی
کنند مانند تسبیغ و آن انداختن وتد مجموع ازین رکن است
و زورا * چی * خوانند سنگار چت لگن یعنی فاعلن سه تا باشد اول
خبن و چاگان را * بتری * بفتح لفاست بزبان برج بمعنی عروس گویند
دوم قطع و چت لگ را * جادی * خوانند سیوم حذو چت را *
* جی * نامند مجموع القاب در عربی * مخبون * مقطوع * احذ * باشد
و در عروض * فعلن * بحرکت علو نسب * و فعلن * بسکون آن
* وفع * مشهور است سنگار بناس پتی رام جی یعنی مفاعلتن بسیار
است لیکن سه تا مذکور می شود اول عصب و آن ساکن
کردن یای طینت است که حرف پنجم بناس پتی باشد و بناسپتی

را * پری خانم * خوانند دوم عقال وآن انداختن پاکی طینت بناسپتی بود و بناس تی را * قاندرو * نام نهند سیوم قطف وآن اجتماع عصب و حذف بود و بناسپتی را * پہانی * گویند مجموع القاب در عربی * معصوب * معقول * مقطوف * باشد ودر عروض به * مفاعیلن * ومفاعلن * وفعولن * شهرت دارد وسنگار * چتوت ہتی * یعنی متفاعلن هم بسیار است دو تا ذکر کرده می آید اول اضمار و آن ساکن کردن حرف دوم از فاصلۂ صغری تا شد و چتوت ہتی * چنچل پری * شود دوم وقص یعنی دور کردن حرف دوم فاصلۂ صغری * و چوت ہتی * را قاندرو * نامند پس مجموع القاب در عربی * مضمر * وموقوص * و در عروض * مستفعلن

و مفاعلن * مشهور است

شهر چهارم در شرح حال حروف ملفوظی و مکتوبی

مخفی نماند که عروضیان حرف مکتوبی را که تلفظ بآن نکنند در شمار نیارند و حرفی را که در کتابت نیاید و عند التلفظ ظاهر شود در حساب منظور دارند لیکن حروف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی و هندی هردو می آید و ملفوظی غیر مرقوم جز در فارسی نبود مثال حروف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی * دوخوان خوان * مفاعیلن *

وزارت دو د و زالت و نفاست خوار در تلفظ نمی آید مثال ملفوظ غیرمرقوم * دو همت * مفاعیلن * بعد ریاست یا د حق یکی و بعد ثبوت یکی بثروت دیگر در تلفظ می آید مثال مکتوبی غیر ملفوظ در هندی * دهند هورا ہین * مفاعیلن * دو همت پاید و نفاست در تلفظ نمی آید بالجمله مرای بست و هشت حرفی که در عربی مذکور شد و چار حرف دیگر که مخصوص به فارسی باشد و سه حرف ثقیل که مخصوص هندی است و مجموع این همه سی و پنج حرف باشد هیچ حرف در هندی داخل ملفوظ نیست از اقبال تا یاد حق حروف عربیه و چارسازی و پاکی طینت و گرانباری و ژرف نگاهی مخصوص بفارسی و را ء ثقیل و تاء ثقیل و دال ثقیل مخصوص به هندی دیگر حروف باوجود تلفظ خفیف هم در تقطیع بیفتد چون همت باید در * گهر * بمعنی خانه و نفاست در * پندول * که قسمی است از گل و همت باید و نفاست در * جهندولا * بمعنی طفلی که مو در سر دارد و یاد حق در * نیولا * بمعنی راسو و یاد حق و نفاست غنه در * میں * بمعنی استند و در * ہین * بمعنی من و در * ہین * بمعنی در میان مثال * مصرع *

* ہم میں قربان ان اداؤن کے * مثال دیگر * شعر *

* جہان میں جنس مروت کا جا بجا ہی قحط * میں جاتا ہون کدھر من

میرا ہی یار میرا * وقت تقطیع افتادن یا دحق ونفاست معلوم شو دویا دحق * اسے * واسے * و میرے * وتیرے * ونے * وتمہارے * وپیشانی * ونورانی * وہرچہ امثال الفاظ مذکور باشد مثال * * مصرع * ہمارے پاس تیرا جب کسی نے نام لیا * تقطیع * * ہمارے پا * مفاعلن * ستراجب * فعلاتن * کسی ن نا * مفاعلن * * م لیا * فعلن * وہمچنین وزارت بعد اقبال و پا کی طینت ودیگر حروف کہ از سبب رسم الخط نوشتہ می شود در تلفظ معتبر نگیرند بالجملہ یا دحق اخر کلمہ جائیکہ اعلان آن کردہ شود ملفوظ است واگر حرکت ما قبل آنرا در تلفظ اعتبار کنند مرقوم غیر ملفوظ است چون ہمت بلند درنا لرولالہ وغنچہ ومثال آن*

شہر پنجم در تقطیع

تقطیع در لغت پارہ پارہ کردن است ودر اصطلاح گرفتن جزوی از شعر است مساوی با موزون بہ کہ آن را ارکان افاعیل خوانند اعم از اینکہ با معنی باشد مانند * سرت گردم * * مفاعیلن * درفارسی * یا تیرے صدقے * پری خانم * در ہندی یا بیمعنی مثال * دشکل ۴ * مفاعیلن * درین مصرع حافظ * ع * * کہ عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ۴ * ومثال * ہوا جب کفت * پری خانم * درین مصرع میرزا رفیع * ع *

* بواجب گشت ابستہ ہی بہ تمنائے مسلمانی * طریق تقطیع آنست کہ مصرع را اشنیدہ چار پارہ یا سہ پارہ نمودہ بویند لیکن وقت تقطیع حرف غیر ملفوظ را بہ تحریر نمی آرند مثال فارسی
* مصرع * شد آن جان جہان دامن کشان چون از چمن بیرون *
* تقطیع * شد آجانی * مفاعیلن * جہادامن * مفاعیلن *
* کشاچواز * مفاعیلن * چمن بیرو * مفاعیلن * مثال
ہندی * ع * مین ڈھونڈھادن ڈھلے دلبر کو کل جا گھر بہ گھر بار د
* تقطیع * مدوّادن * پری خانم * دلے دلبر * پری خانم *
* کرکل جاگر * پری خانم * بگر بارو * پری خانم *

شہر ششم در کیفیت بحور متداولہ مشہورہ

* ہزج مثمن مقبوض * قلندرو * یعنی مفاعلن چہار بار در مصرع
* ہزج مثمن اشتر * چت لگن پری خانم چت لگن پری خانم
یعنی * فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن * ہزج مثمن اخرب مکفوف محذوف الآخرین یا مقصور الآخرین * بی جان ما گیر ما گیر بیازو *
یعنی * مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن * ما گیر * بسکون ریاست
یعنی * مفاعیل * بجای بیازو روا بود * ہزج مثمن اخرب * بی جان پری خانم بیجان پری خانم * یعنی مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن *

*هزج مثمن اخرب سالم الآخرین * بی جان ماگیر ماگیر پری خانم *
یعنی * مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلن * هزج مسدس سالم *
*پری خانم پری خانم پری خانم * یعنی * مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن *
*هزج مسدس محذوف الآخرین یا مقصور الآخرین * پری خانم
پری خانم بیازو * یعنی * مفاعیلن مفاعیلن فعولن * و ماگیر
هم بجای بیازو یعنی * مفاعیل بجای فعولن * روا بود بهمان شرط اول یعنی
درآخر مصرع * هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف الآخرین یا مقصور
الآخرین * هزج مسدس اخرم اشتر محذوف الآخرین یا مقصور
الآخرین * بی جان قالندر و بیازو * بی جان قالندر و ماگیر * گجراتن
چت لگن بیازو * گجراتن چت لگن ماگیر * یعنی * مفعول مفاعلن
فعولن * و مفعول مفاعلن مفاعیل * و مفعولن فاعلن فعولن *
* و مفعولن فاعلن مفاعیل * این هر چهار وزن یکی باشد جمع کردن
ان در یک غزل برای شاعر رواست * هزج مسدس اخرب
مکفوف سالم الآخرین * بی جان ماگیر پری خانم * یعنی مفعول
مفاعیل مفاعیلن * هزج مسدس آخرب مقبوض سالم الآخرین
* بی جان قالندر و پری خانم * یعنی مفعول مفاعلن مفاعیلن * رمل مثمن مخبون *
* البیلی البیلی البیلی البیلی * بحرکت شکر کشی * یعنی فعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلاتن * اگر رکن اول * نور بائی * یعنی فاعلاتن هم

باشد روا گویر * الدی السلی السلی السلی الموار * بحرکت نقاست
یعنی * فعلاتن فعلاتن فعلات * السلی السلی السلی ن حان *
سکون نقاست * یعنی * فعلاتن فعلاتن فعلات * السلی
السلی السلی سحی * یعنی فعلاتن فعلاتن فعلن * السلی
السلی السلی حادی * یعنی فعلاتن فعلاتن فعلن این
هر چهارده در حکم یک وزن دارد جمع نمودن ان در یک غزل
روا داشته اند در کن اول اگر هم حا * ار نائی * یعنی * فاعلاتن *
و رکن حشو گیراتن * یعنی مفعولن * باشد بر جایز بود
و در آخر مصرع * سحی حان * یعنی فعلیان * سکون نقاست
آخر هم حو رد ار نحای * بورنائی * در آخر مصرع سالم * بیگی حان *
یعنی * فاعلیان * هم روا اند * رمل مسدس سالم * بورنائی
بورنائی بورنائی * یعنی فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن * بیگی حان *
یعنی فاعلان * اینجا هم در آخر قباحت ندارد * رمل مسدس
مخبون * السلی السلی السلی * یعنی * فعلاتن فعلاتن فعلاتن *
نحای السلی آخر * سحی حان * یعنی فعلیان هم مدیست * السلی
السلی امول * بحرکت نقاست * السلی السلی ن حان * سکون
نقاست * السلی السلی حادی * السلی السلی سحی * یعنی فعلاتن فعلاتن
فعلات * فعلاتن فعلاتن فعلان * فعلاتن فعلاتن فعلن * فعلاتن

فعلاتن فعلن هر چهار وزن در یک غزل می آید رکن حشو را بجاهم گیراتن بحسب ضرورت جایز است * حشو عبارت از رکن وسطی باشد چنانکه صدر مراد از رکن اول مصرع اول و ابتدا عبارت از رکن اول مصرع ثانی و همچنین عروض رکن آخر مصرع اول و ضرب یا عجز رکن آخر مصرع ثانی را نامند و اگر رکن اول مصرع اول را ابتدا و رکن اول مصرع ثانی را صدر گویند هم جایز بود لیکن مستعمل همین است که گفته آمد * رجز مثمن مخبون * قاندر و قاندر و قاندر و قاندر و * یعنی * مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن * قاندر و را خواه نوچه پری خانم یعنی مفاعیلن گویند خواه نوچه چنچل پری یعنی مستفعلن هر دو درست است * مال دهی مال دهی مال دهی مال دهی * مال دهی قاندر و مال دهی قاندر و * * قاندر و مال دهی قاندر و مال دهی * یعنی * مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن * مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن * مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن * سدس این بحر در فارسی و ریختہ مسموع نیست * مضارع مثمن اخرب * بی جان نور بائی بی جان نور بائی * یعنی * مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن * مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف * بی جان نور بخش ما اگیر چت لگن * یعنی * مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن * نور بخش ہم بجای چت لگا

ور آخر صحت دارد لیکن سکون شجاعت دکهای درن
مذکور در یک بیت این وزن هم روا بوده گلی جان بور بائی می جان
چت بس * یعنی مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن * در آخر ابجاهم
بو ر بحش درست است لیکن سکون شجاعت و این را
سکته نامند * محتشم محبوس * قلندر و الیلی قلندر و الیلی *
* یعنی مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن * کهای الیلی گجراتن یعنی کهای
فعلاتن مفعولن نیز جایز باشد اینهم سکته ست * قلندر و الیلی
قلندر و انمول * بحرکت نباست * قلندر و الیلی قلندر و ی جان *
سکون نباست * قلندر و الیلی قلندر و سجی * بحرکت جاگردی
* قلندر و الیلی قلندر و جادی * یعنی مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
* مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان * مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن * مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلن هر چار وزن در یک غزل جمع شود *
* بسیط شمس مطوی * مال دهی چت لگن مال دهی چت لگن *
یعنی * مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن * بور بحش * یعنی فاعلات
هم در آخر آرند * سریع مطوی * مال دهی مال دهی چت لگن *
* مال دهی مال دهی بور بحش * گجراتن گجراتن چت لگن * گجراتن
گجراتن بور بحش * یعنی * مفتعلن مفتعلن فاعلن * مفتعلن مفتعلن
فاعلات * مفعولن مفعولن فاعلن * مفعولن مفعولن فاعلات *

هر چهار وزن در حکم یک وزن است *خفیف مخبون* البیلی قلندر و البیلی * یعنی فعلاتن مفاعلن فعلاتن * البیلی قلندر و انمول * بحرکت نفاست * و البیلی قلندر و جان [illegible] ون نفاست * البیلی قلندر و سجنی * بحرکت جوانمردی * البیلی قلندر و جادی * یعنی * فعلاتن مفاعلن فَعِلاتْ * فعلاتن مفاعلن مَفْعُوْل * فعلاتن مفاعلن فَعِلُنْ * فعلاتن مفاعلن فَعْلُنْ * هر چهار وزن یکی است رکن اول این اوزان پنجگانه اگر نوزبائی هم باشد جادارد * منسرح مثمن مطوی مجدوع الاخر یا منحور الاخر * مال دهی نور بخش مال دهی جی * یعنی * مفتعلن فاعلات مفتعلن فع * و این منحور الاخر است * جان هم در آخر بجای جی روا بود یعنی فاع بجای فع هم می آید پس مجدوع الاخر گردد * مقتضب مثمن مطوی مقطوع * نور بخش گجراتن نور بخش گجراتن * یعنی فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن * این همان وزن است که در هزج مثمن اشتر گذشت لیکن ارکانش این بود * چت لگن پری خانم چت لگن پری خانم * کسانیکه این وزن را از مقتضب گرفته اند رای شان محکم تر از رای کسانے است که داخل هزج کرده اند زیراکه درین بیت مهری شیرازی تقطیع ان بزاحفات هزج درست نمی آید

شعر

در فراق ادمهری فرض کن کہ شبہارا * می توان بروزآورد روزرا کسی چہ کند * تقطیع * درفراق ادمہری * فاعلن مفاعیلن * فرض کن کہ شبہارا * فاعلن مفاعیلن * می توان بروزآورد * فاعلن مفاعیلان * یا فاعلن * بحذف دال آورد * روزرا کسی چہ کند * فاعلن مفاعلتن * مفاعیلان درست نمی آید سوای مفاعلتن و مفاعلتن رکن است از بحر وافر مقابل * بہاس بتی * در ہندی و موافق قاعده پری خانم بجای بہاس بتی روا بود و بہاس بتی بجای پری خانم درست نیست ازین سبب مذہب ثانی را رجحان برین مذہب حاصل آید و در ہندی تقطیعش اینست * در فراق ادمہری * نوربخش گجراتن * فرض کن کہ شبہارا * نوربخش گجراتن * می توان بروزآورد * نوربخش گجراتن * روزرا کسی چہ کند * نوربخش مال دہی * مال دہی بجای گجراتن روا باشد چراکہ از چنچل پری گجراتن مقطوع است و مال دہی مطوی ہرگاہ ہردو محبوبہ نوچہ یک لولی است یکی بجای دیگر می تواند نشست بخلاف بہاس بتی کہ ہرگز نوچہ پری خانم نیست بلکہ پری خانم درخانہ بہاس بتی موجود است * متقارب مثمن سالم * پیازدپیازد پیازد پیازد * یعنی فعولن فعولن فعولن فعولن * متقارب مثمن مقصور * پیازد پیازد پیازد لگور * بسکون زیانست * پیازد

پیاز و بیاز و پری * [illegible] * فعولن فعولن فعولن فعول * و فعولن فعولن فعولن فعل * هر دو یک وزن است * جادی پیاز و جادی بیاز و * جادی پیاز و جادی ماما گیر * یعنی * فعلن فعولن فعلن فعلن * * و فعلن فعولن فعلن مفاعیل * این دو وزن نیز یکی باشد * * لگو رَ جادی لگو رَ جادی * یعنی فعول فعلن فعول فعلن * این وزن را عجمیان دو چند هم کرده اند انشاء الله خان به تقلید فارسیان گوید شعر جو کوئی ہمسے ستم کشونکو غبث سنا کر خفا کریگا * یہی کہیں گے کہ جاؤ صاحب خدا تمہارا بھلا کریگا * درین وزن بی جان هم بسکون نفاست بجای جادی یعنی فعلان بجای فعلن آید لیکن مصرع ناموزون برگوش خورد و این را سکته نامند مثل * لگو رَ بی جان لگو رَ بی جان لگو رَ بی جان لگو رَ بی جان * یعنی * فعول فعلان فعول فعلان فعول فعلان فعول فعلان * شیخ محمد علی حزین هم غزلی باین وزن گفته و در سه مصرع آن سکته واقع شده * جان بیاز و جان پیاز و * یعنی فاع فعولن فاع فعولن * اینهم دو چند مستعمل می شود از قسم آنم گوید * شعر

نور تجلی شعلهٔ رویت دود لطیفش زلف چلیپا * صبح قیامت چاک گریبان فتنهٔ دوران قامت زیبا * متدارک مثمن سالم * جت لگن چت لگن چت لگن چت لگن * یعنی * فاعلن

فاعان فاعان فاعان * بحر ارکٹی مخبون * سجنی سجنی سجنی سجنی یعنی * فَعِلُن فَعِلُن فَعِلُن فَعِلُن * مقطوع *
جادی جادی جادی جادی * یعنی * فَعْلُن فَعْلُن فَعْلُن فَعْلُن
ہر دو وزن یکی باشد و گاہی در یک مصرع سجنی و جادی ہر دو
جمع شوند * سجنی جادی سجنی جادی * یعنی فَعِلُن فَعْلُن فَعِلُن
فَعْلُن * جادی جادی جادی جی * سجنی سجنی سجنی
جی * جادی جادی جادی جان * سجنی سجنی سجنی جان *
یعنی * فَعْلُن فَعْلُن فَعْلُن فَع * فَعِلُن فَعِلُن فَعِلُن فَع * فَعْلُن فَعْلُن
فَعْلُن فاع * فَعِلُن فَعِلُن فَعِلُن فاع * ہر چہار وزن در حکم * وزن
واحد است نزد بعضی تسبیغ ہم در آخر این وزن روا بود تاجی
جای شود و انرا جان خوانند و سکنۂ عرب فاع گویند و نزد بعضی این
دو وزن ہم درین چار وزن داخل شود * جان پیاز و جان لگو ر * جان
پیاز و جان بری * یعنی فاع فعولن فاع فعولن * وفاع فعولن فاع فعل
و اوزان ستۂ مذکوره را از مزاحفات متقارب شمار
دیگر بحو رسالمہ ہر قدر کہ در عجم مستعمل است بر شعرا
فارسی و ریختہ گویان ظاہر است *

شہر ہفتم در وا کردن ابواب اوزان رباعی

مخفی نماند کہ اوزان رباعی ہم از اوزان ہزج مثمن بر آ

است دهمی بست و چهار وزن باشد لیکن در اصل یک
وزن است بعضی بران رفته اند که ازین بیست و چهار وزن
هر وزنی که خواسته باشند در مصرع استعمال نمایند بعضی
درین قید گرفتار اند که اگر ابتدای مصرع اول برکن اخرب کنند
باید که در سه مصرع دیگر هم ابتدا بهمان رکن اخرب نمایند و اگر
باخرم کنند همین قید در سه مصرع باقی ملحوظ دارند اخرب
را با اخرم جمع نمودن خوب ندانسته اند لیکن درکلام اساتذه این قید کم
دیده می شود بالجمله عروضیان برای اخرب و اخرم دو درخت
ساخته اند موسوم بشجرة الاخرب و شجرة الاخرم و اوزان
هر شجره را زیران شجره می نویسند در رسایل عروض باید
دید * اوزان شجرة الاخرب دوازده باشد * بی جان پری خانم
بی جان لگور * بی جان پری خانم بی جان پری * بی جان پری خانم
گجراتن جان * بی جان پری خانم گجراتن جی * بی جان ماا گیر
ماا گیر لگور * بی جان ماا گیر ماا گیر پری * بی جان قلندر و پری خانم جان
* بی جان قلندر و پری خانم جی * بی جان قلندر و ماا گیر لگور *
بی جان قلندر و ماا گیر پری * بی جان ماا گیر پری خانم جان * بی جان
ماا گیر پری خانم جی * اوزان شجره الاخرم اینهم همان دوازده
است * گجراتن بی جان ماا گیر لگور * گجراتن بی جان ماا گیر پری *

* گجراتن چت لگن ملاگر لگورَ * گجراتن چت للن ماما کیر پری * گجراتن بی جان پری خانم جان * گجراتن بی جان پری خانم جی * گجراتن چت لگن پری خانم جان * گجراتن چت لگن پری خانم جی * گجراتن گجراتن بی جان لگورَ * گجراتن گجراتن بی جان پری * گجراتن گجراتن جان * گجراتن گجراتن جی

و اوزان اصلی که مستعمل در عروض است اینست اوزان اخرب * مفعول مفاعیلن مفعول فعول * مفعول مفاعیلن مفعول فعل * مفعول مفاعیلن مفعولن فاع * مفعول مفاعیلن مفعولن فع * مفعول مفاعیل مفاعیل فعول * مفعول مفاعیل مفاعیل فعل * مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع * مفعول مفاعلن مفاعیلن فع * مفعول مفاعلن مفاعیل فعول * مفعول مفاعلن مفاعیل فعل * مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاع * مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع * اوزان اخرم * مفعولن مفعول مفاعیل فعول * مفعولن مفعول مفاعیل فعل * مفعولن فاعلن مفاعیل فعول * مفعولن فاعلن مفاعیل فعل * مفعولن مفعول مفاعیلن فاع * مفعولن مفعول مفاعیلن فع * مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع * مفعولن فاعلن مفاعیلن فع * مفعولن مفعولن مفعولن فعول * مفعولن مفعولن مفعولن فعل * مفعولن مفعولن مفعولن فاع * مفعولن مفعولن مفعولن فع

جزیرهٔ پنجم در حل عقدهای امور قافیه

و این نیز خالی از چهار شهر دلکشا نباشد

شهر اول مشتمل بر ذکر حروف قافیه

قافیه بحسب لغت از پی رونده است و در اصطلاح بلیغان عبارت از تکرار چند حرف مقرری باشد باین صورت که اگر در بیت اول یا در فقره قید یک حرف کرده باشند در تمام قصیده یا غزل یا هرچه در ان از قافیه گزیر نباشد چون ابیات ترجیع و غیر آن همان حرف را مکرر آرند و انحرف را روی نامند مانند کل و چل و این حرف حرفی است که موقوف علیه قافیه است بخلاف دیگر حروف که اگر در بیت اول در مصرعین مکرر آید باید که در جمیع ابیات تکرار یابد و اگر نیاید واجب هم نیست اما روی نام همان حرف است که تکرارش واجب باشد چون لشکر کشی که در چل وکل واقع شده و ملخص کلام اینست که آوردن دیگر حروف باختیار گوینده است اگر در ابتدا بنای قافیه بران گذاشته باشد تکرار آن بروی واجب والا خیره در روی اختیاری ندارد زیرا که هرچه خواهد گفت کلمه که ماقبل ردیف آخر مصرع ایراد خواهد نمود لامحاله حرف آخر آن کلمه روی خواهد بود مانند لشکر کشی در چل وکل و در یاست در یار و کار بخلاف اقبال یار و کار از ین

سبب که [illegible] حرف آخرین در بار و کار است و اقبال
حرف آخرین نه بود و عبخ گویند و در و کرحرف آخر ثابت است
نه در حرف [illegible] بی است که در هر حال روی که حرف آخرین
است [illegible] گو دخوانده شد و دیگر حروف مرخوا هش طبع او
موقوف است و وزن هم در قافیه شرطاست مثال خبرو هنر
بخلاف کار و خبر و اینجا از وزن وزن عروضی مراد است نه وزن
صرفی یعنی حرکت و سکون حروف باهم معتبر شمارند
و اختلاف نزد شان غیر معتبر باشد مانند صبر همت بلند و سهر
و فتحه خدا ترسی در خبر گاهی تمام کلمه مقابل تمام کلمه شمرده شود چون
حاقل و کامل و گاهی جزو کلمه کلمه محسوب گردد مثل قل ذرحاقل
مقابل دل و در نثر و مثنوی زیاده دارد و قافیه گنجایش ندارد
چه در مثنوی ظاهر است که هر بیت جداگانه بود و در نثر هم بیشتر
زیاده از دو فقره نمی باشد و گاهی زیاده ارود میز لیکن بسیار بمقامات
و چنین حروف را در نظم قافیه و در نثر سجع نامند و گاهی
حرف دیگر سوای روی ما قبل روی مذکور شود و آن را
روف گویند و ردف دو گونه بود مفرد و مرکب ردف مفرد
عبارت است از حرف ساکنی که پیش از روی بلا فاصله
ذکر کنند و شرط است که آن حرف حرفی از ین سه حرف علت

باشد یعنی اقبال و یاد حق و وزارت لیکن حرکت ماقبل
این حروف از جنس شان می باید یا منصور ما ماقبل یاد حق
کسره و ماقبل وزارت ضمه و ماقبل اقبال [illegible] شد والا
ردف مفرد نشمارند چون وزارت دور وجور که ماقبل [illegible] مفتوح
باشد و یاد حق خیر و سیر که آن نیز همین حال دارد بالجمله ردف
مفرد با اقبال ماقبل روی چون پان و نان ظاهر است در ردف مفرد
با وزارت دوگونه بود و همچنین ردف با یاد حق یعنی وزارت نور
و وزارت دوستی و یاد حق باقی و یاد حق یکی مثال چکور و قصور و نیر
بمعنی آب و نیر بمعنی کنار در هندی این قافیه صحت ندارد غلط
محض است و در فارسی جایز و در کلام اساتذه موجود لیکن اهل
بلاغت معیوب شمرده اند و گفته اند که جمع نکردن معروف
با مجهول اولی بود قافیه نور و شور و تیز و نیز بسیار آمده است لیکن
معیوب مثال هر سه ردف مفرد هندی چون پان و نان
* وبهول وپهول * وجوت ولوت * باوزارت دوستی * وتیر وشیر *
با یاد حق باقی * وپهیر وگهیر * با یاد حق یکی باشد و ردف مرکب
مراد ازین شش حرف است که خداترسی و سطوت و شجاعت
و فتوت و نفاست و ریاست بود لیکن باید که یکی ازین
حروف مذکوره درمیان روی و ردف مفرد آید و ساکن نیز باشد

متحرک غیر مقید جو بعد ردف مرد سه حرف است و ردف مرکب
شش دستش را که در سه صرف کردیم اکثر اصوات
هم زبان مستعار صوتی سعد و مذکوره ما سر تا در هیچ زبانی یافته
می شود ازین زبانی زیاده ازین دو ید و شد مثال لفاست
تا دنبال در هندی * چاند و ماند * یعنی کہہ دولت روی و اقبال
ردف مفرد و لفاست ردف مرکب مثال لفاست تا هر دو یاد حق
* مند وجید * وچید و گیر * مثال لفاست تا هر دو دارت * لوند و موند * وتوند
دگوند * مثال حد ائرسی * سوخت و دوخت * یعنی حاصل بالمصدر ازمیده
ماصی هرچند هر دو معنی هر دو لفظ فارسی است لیکن در هند هم گویند
که فالی ازراه سوخت یعنی حسد چنین میگویند و دوخت این قنا
یاد حیاط خوب است * وشناخت و تاخت * هم معنی حاصل بالمصدر
ازین قبیل دور و زمره اردو است که فلان مکان را فوج
مرهته تاخت کرد و شناخت آدم بسیار مشکل است مثال
حد ائرسی تا یاد حق شعر را قسم نرسیده است
از ریخت لیکن این هم تنها مستعمل نیست شکست و ریخت
گفته می شود و لفظی مقابل خود غیر برای قافیه ندارد و ردف
ماسطوت * راست و درخواست * دوست و پوست * وسطوت
تا یاد حق همین یک لفظ است مقابل ان لفظ دیگر غیر مسموع

یعنی * زیست * بمعنی زندگی کردن ردف [illegible] * برداشت * بمعنی تحمل * وگوشت * در اردو مروج و هر دو [illegible] خود لفظی ندارد شجاعت یا یا حق ناشنیده ردف با [illegible] * بمعنی یافتن یا فاید * وکوفت * بمعنی اندوه زبان اردو با [illegible] لفظی نیست ردف بار یاست در گوش ندارم مگر کسی به تکلف چیزی را کار در آثار آرد بگوید رعایت ردف هم در تمام غزل وقصید اگر از اول قید ان کرده باشد بر گوینده واجب است وحرفی دیگر بود سوای ردف که قبل روی بلا فاصله آید وقید نامیده شود واین نیز ساکن بود سوای اقبال که ماقبل ان مفتوح بود وزارت و یا حق هم بشرط فوت شدن شرط دران داخل است یعنی در وقتیکه حرکت ماقبل هر دو از جنس شان نباشد چون * ابر وگبر * وسرد ومرد * وشتر وچتر * وبحر ونحر * بمعنی قربانی شتر * وبخت وتخت * ونجم ورجم * وصدر وقدر * وعذب و جذب * ومزد ودزد * وبزم ورزم * وپست وبست * وپشم وچشم * * واصل وفصل * وقطر وفطر * ورعد وجعد * وهفت ورفت * ونقل وعقل * وذکر وفکر * وحلم وعلم * ونمل وجمل * وپند وبند * ودور وجور * وقهر وزهر * * وسیر وخیر * ازین الفاظ بحر وقطر وهفت بر زبانها کم جاریست ونمل وجمل هم ازین قبیل لیکن چون در شعر هندی می توان

ست داخل ... توان کرد گو بر یا بہا باشد و حق اینست که این الفاظ خارج از اردو باید شمرد زیرا که اردو نام لفظ مروج باشد ... باشد خواه فارسی خواه عربی خواه ترکی خواه سریانی و آمدن لفظ در شعر معتبر نیست ازین جهت که شعر د کلام و مصنع هم در ریخته گنجایش دارد لیکن چون از الفاظ مشهوره شمرده می شوند ایدکی در اردو گفتن آن تامل است از کلمات مذکوره بحر و حمل دمیع از زبان خواص اردو مسموع است باقی ناشنیده آمدیم بر سر پند معنی نصیحت اگرچه سوای ملکیان درشاه جهان آباد کسی نمی گوید که * ہم تمہیں پند کرتے ہیں * لیکن در زبان بعضی خواص که متکلف حرف میزنند گاهی جاری می شود که * والا پند و نصیحت کو پشم پر مارتا ہی * مانند حشم که در اسوقت حشم میں بیٹھا ہی * در زبان ملکیان بود * اور فہر وحشم سے حاصل کیا * گفتگوی اهل اردو سوای سد * بند دیگر الفاظ هم در اردو موجود است که لفظ سب ساکن بجای عین کلمه در آن می آید مانند سند و چهند و ازین تا یا دحق حرف قید شمار کرده شود حروف قافیه مثل پاکی طینت و چاره سازی و ذروت نگاهی دیگر اسا ری در یاست و ترحم و دولت همه در حال تقبل بودن حروف ناهمت مدد لفاست و ناهمت مانند فقط و نالفاست

فقط دیا یا دحق با ماقبل یکی شد حرف قید نمی تواند ... دیگر از حروف
قافیه تاسیس است و آن مراد از اقبالی بود ... میانه آ
اقبال وروی حرف متحرکی واسطه شود والف آن حرف
روا بود در دو مصرع لیکن اختلاف در حرکت غیر جایز چون * کامل
و عاقل * و داور و چاکر * و تساهل و تغافل * و قافیه را مقید
بتاسیس ساختن در عربی واجب است و در فارسی
مستحسن نه واجب اگر باشد خوب است و اگر نباشد
قباحتی ندارد زیراکه در فارسی قافیه * عاقل و دل * و قافیه
* داور و سر * و قافیه * تغافل و گل * بسیار آمده است و می آید
امّا مقید بتاسیس ساختن از قبیل لزوم مالایلزم است یعنی
لازم شدن چیز غیر لازم مثل عدم قافیه قلم ظاهر است که
عدم قافیه قلم چست و درست است قید کشی زاید بود
و دیگر همان حرف که میانه تاسیس و روی واسطه گردیده
و چنین حرف را دخیل نامند چون همت بلند و قدرت در * جاهل
و عاقل * و وزارت و کم دماغی در * داور و چاکر * و همت بلند و
قوت در * تساهل و تغافل * و مختلف نه بودن دخیل مانند
شامل و کامل واجب نه بود و در هندی مثال قافیه موسس
* گاجر و ساگر * و شادی و جادی * هر دو علم و محبوبه * و بالو

وجهاوٗ ٭ اس [illegible] یعنی تاسیس ودخیل وقید وردف ما مثل
روی مذکور شود قاعده را ازیست ایهمانه نام بود موسس
ومقید مردف [illegible] اگر هیچیکی ازینها مذکور نگرد دآں روی
را روی مجرد نامند دیگر از حروف وصل است دآں حرفی بود
که بعد روی بلا فاصله آید واز حدف آں حرف در معنی
کلمه خللی پیدا نشود چوں با دحق کسی وسی و مروت ورکم
ودہم داقبال ونماست صفت در ٭ صدان ونالاں٭ واقبال و
نماست جمع در٭ رفیقاں وعزیزاں ٭ وہمت بامد واقبال در٭ گلہاو جاہاہ
و با دحق ونماست تخصیص ٭ در سیمس وزریں ٭ وہرچہ بعد آں کلمہ
مہمل نگرد دوصل باشد بخلاف روی چوں ٭ پیٹ دلپیٹ٭ کہ از حرف
مارثقیل ایچہ باید معنی بدارد ودر ہندی مثال آں ٭ سگو٭
رووٗ ٭ ولکڑی و مرغی٭ وہرچہ ازیں قبیل باشد دیگر خروج وآں
حرفی است که بلا فصل بعد وصل مذکور شود مثل اقبال ٭ درآنا
وجانا٭ اقبال جاوآرو لیست ونماست حرف وصل واقبال
بعد نماست خروج ومزید حرفی است که بعد خروج بلا فصل
آید چوں ٭ کہیگاو رہیگا٭ یا دحق بعد ہمت بامد حرف وصل و
گرا مادی خروج واقبال مزید است ونایرہ حرفی است
که بعد مزید بلا فصل آید چوں ٭ کہوگا ورہوگا ٭ ودرازت

حرف وصل ونفاست خروج وگرانباری مزید واقبال نایره باشد
وگاهی یک حرف ودو حرف زیاده از نایره نیز آید لیکن فرع
همین حروف چهارگانه است که بعد روی مذکور کنند [illegible] اصلی
قافیه سوای روی زیاده از هشت نباشد چهار ماقبل روی
وچهار مابعد روی مثال یک حرف زاید بعد نایره * جاا دیگا وگاا دیگاه
اقبال بعد جل وگل بمعنی بسوز وبگداز لازم صیغهٔ امراست
درفعل متعدی پس لشکر کشی روی آن دا اقبال حرف
وصل ووزارت خروج ویادحق مزید وگرانباری نایره واقبال
اخرین فرع نایره مثال دوحرف زایده بعد نایره *جاا وینگی وگاا وینگی*
اقبال حرف وصل ووزارت خروج ویادحق مزید ونفاست
نایره وگرانباری ویادحق هردو فرع نایره برجویای فن واضح
بادکه نفاست غنه نزد عروضیان داخل حرف نیست ازین
جهت انرا وقت تقطیع نمی نویسند وهمچنین انچه بآن تلفظ
نتوان کرد یا جائیکه یک حرف بترکیب دو حرف حاصل آید یکی را
درست بشمار نیارند چون وزارت* خود* وترحم ودولت* راست دار*
ونفاست* ماند* واهل قافیه این حروف را معتبر شمارند والا
سوند وبوند وچاند وماند* ونبید وجنید* در مثال ردف مرکب
گنجایش بند یرفتی*

شهر دوم در وصف خط و خال چهرهٔ

حرکات حروف قافیه

حرکت تاسیس را اشباع راچون حرکت جوانمردی اجاگرو گرا ساری باهرۀ رس ٭ خوانند و حرکت دخیل را مانند حرکت گراساری اجاگر وجوانمردی کاهره اشباع ٭ و حرکت روی راچون حرکت ترم گجراتی دمیواتی ٭ مجری ٭ خوانند و حرکت حرف وصل و خروج و مزید راه نفاذ نامند مثل حرکت درارت و رآوی دحاوی و حرکت یاد حق در جالیا و آلیا و حرکت گراساری در حاد یگا و آدیگا و نایره که حرف چهارم است پیوسته ساکن آید و جاییکه یکحرف یا دو حرف زیاده از نایره باشد و خروج و سه خروج اعتبار کند و حرف آخرین را نایره قرار دهند لیکن سوای خروج اصلی این یک حرف یا دو حرف را تبع خروج گویند و روی را یا حرف وصل سه آن سه پیوندد چون درو یر مقید نامند و یا حرف وصل با آن پیوندد و آنرا اطلاق نامند چون درم و برم

شهر سیوم در اظهار عیوب قافیه

یکی از آن جمله است ٭ سناد ٭ بکسر سطوت و فتحهٔ ندامت و اقبال و دولت بمعنی اختلاف در ردف در فارسی دهند که افحش عیوب است چون جمع نمودن زمان و زمین دز تون

در یک غزل و قصیده و رباعی و غیر آن یا یاد و همین و ستدن
دو در عربی عید قافیه عود و مضایقه ندارد یعنی اختلاف حرکت ما قبل یا د حق
دو زارت روا بود بخلاف اقبال چرا که رد ـ ـ ـ ـ اصلا
متغیر نمی گردد و قافیه عادنه عید می تواند شد نه عود [illegible] کفا
بضمه اقبال و سکون کم دماغی و فتحهٔ فتوت مراد از اختلاف
روی است مانند بال بمعنی مو و پان برگ سبزی که دهان را
سرخ کند و حروف عربی و فارسی و هندی هم باهم جمع
نمودن از این قبیل است چون راج و ناج و باجهه بمعنی تحصیل
مبلغ بزور از رعایا بغیر معامله دیگر اقوا د آن اختلاف
حرکت ما قبل روی و حرکت قید است مانند چل بضمهٔ چاره سازی
بمعنی خارش و چل بفتحه چاره سازی بمعنی روان شو و اختلاف
اشباع هم داخل آن باشد و بست بمعنی کس و جست
دیا حرف وصل از این عیب در فارسی برمی آید چون عاقلان
وکاملان و صاحب تحملان و حاضران و یاوران و اشتران
و سستی و چستی دیگر ایطاء بکسر اقبال و سکون یا د حق
باقی و فتحهٔ طرز بیان و اقبال مراد از اعاده قافیه باشد و این
اعاده بعینه اعاده لفظ نه بود بلکه اعاده حرف زایده در دو مصرع
بغیر موافقت روی چون * بانو و گلو * و گنا و جمیا * و قادران و فاضلان *

• وآنا ور ناو چلتا ہی وکہتا ہی • ولکڑی ومرغی • وبھگو ورو • اور جانے ٭ اور روئے ٭ الا • اور نہال چند اور گلاب چند •
• اور سیتل داس اور متھرا داس • اور چنامل اور دھیرو مل •
• اور سری اور جاوے • اور چاہنا اور مانگنا • این حروف زاید
بر روی دانند در صورت حذف آنها اگر روی در ہر دو مصرع
موافق است قافیہ صحت دارد والا پر معیوب غلط ازین سبب
نمی توان گفت کہ متقدمین در فارسی اورده اند پوشیده نماند
کہ وزارت در بنو و کلو علامت تانیث است بخلاف وزارت
نور کہ برای تذکیر می آید چنانچہ در کلو و بنو و چون وزارت
دوستی در کلو و بنو مشترک است بعد حذف آن موافقت
روی باقی نمی ماند ہم چنین اقبال در گنا و جمیا واقبال و نفاست
در قادران و فاضلان کہ اصل آن قادر و فاضل باشد و نفاست
واقبال در آنا و رنا و وزارت دوستی در صیغہ جمع امر ہندی
یعنی چلو در ہو تا ہی ورچلتا ہی وکہتا ہی و یاد حق باقی در لکڑی
ومرغی و وزارت نور در بھگو در دو دبی و الا ورجانے
والا و روئے والا و چند در نہال چند و گلاب چند و داس در
سیتل داس و متھرا داس و مل در چنامل و دھیرو مل
و وشے در دیوے و جاوے و نا در چاہنا و مانگنا و قافیہ بود

و قافیه گنا وسنا و قافیه فاضلان و واصلان و قافیه آن ... جانا و قافیه چلو
و ملو بکسر مروت هم می تواند شد لیکن بفتح مروت ... نیکو تر بود
و قافیه چلتاہی و ملتاہی و قافیه لکری و ی دیگری و قافیه زُوو و سوُ
و قافیه جانے دالا آنے دالا و قافیه نہال چند لال چند و قافیه سیتاس ناس
نتھمن داس و قافیه چنتامل آسامل و قافیه دیوے لیوے و قافیه
چاہنا کراہنا پاک از عیب بود و اگر لفظی بد ومعنی با شد تکرار آن
در مطلع دیگر مطالع معیوب نه بود مانند * بالا * در مصرعی بمعنی حلقه طلا
که در گوش اند ازند و در مصرع دیگر بمعنی بلند قد یا فریب
و ایطاء خفی در لفظ هندی نه بود مگر ایطاء جلی چون آب و گلاب دیگر
معمول اگرچه حالا از صنایع شمارند لیکن در اصل عیب قافیه بوده است
در تمام غزل زیاده از یک قافیه و در قصیده سه قافیه مثل ایطاء
روا نه بود و معمول در مطلع هم صحت دارد و ایطاء در مطلع
افحش عیوب است بالجمله معمول دوگونه بود * ترکیبی و تحلیلی * ترکیبی
آنکه به ترکیب حاصل آید چون پیا سا و پیا سا بمعنی مثل معشوق * پیا *
در هندی معشوق * وسا * حرف تشبیه در اردو باشد چون جا سا که بمعنی
شبیه به سوخته می توان گفت و تحلیلی آنکه بپاره کردن لفظی
حاصل شود و پاره در قافیه محسوب کنند و پاره در ردیف داخل سازند
مانند باد نے * در غزلی که ردیف آن نے و قافیه اش باد بمعنی

بوا و آه و جاه در ... باد در او باشد دیگر قافیه‌ان اختلاف
حرکت و سکون ردی دردو مصرع بود مثال بیت
ہمارے حال پہ حق اُنکو مہربان کرے * نہو وے یون تو غضب ہی
میاں خدا نکرے * تفاست نکرے بعد خدا متابل نفاست مہربان
ردی است و بالضرورت متحرک باشد ساکن نمی توان کرد
بخلاف نفاست مہربان کر آن سوای تقطیع نزد عروضیان متحرک
نبود و این ہم بدترین عیوب است خواجه حافظ از فرط بلیغ
بودن شعر خود متوجه آن نگردید . بیت
صلاح کار کجا و من خراب کجا * ببین تفاوت ره از کجا است
تا به کجا * دیگر تعدی و آن اختلاف حرکت و سکون حرف
وصل است و این عیب در شعر عربی اگر مخل وزن نگردد
نزد صاحب مفتاح داخل عیوب نیست در ہندی مثالی برای
آن یافته نمی شود و اختلاف حرف قید در قد ما جایز بود صاحب
گلشن راز گوید بیت ہمه دانند کاین کس در ہمه عمر
نکرده ہیچ قصد گفتن شعر * درین شعر دو عیب واقع شده
یکی اختلاف حرف قید دیگر اختلاف حرکت ما قبل قید
اما بر عایت قرب مخرج قد مای قافیه مرتبت جایز داشته‌اند
سعدی فرماید بیت بکای شاه آفاق گستر بعدل *

اگر من نمانم تو مانی بالفعل * لیکن شاعران متأخر [illegible] انداشته اند
هرچند دولت و ضبط را چون حکمت و همت باشد در بحر [illegible] قریب
المخرج گویند لیکن پر معیوب است و اگر چنین [illegible] باشد باید که * نکاح
و گناه * و اعتراض و التذاذ و احتراز * و احتیاط و اعتماد * و الغیاث
و التماس و اخلاص * که در ابتدا شعرا ء فارسی می گفتند همه درست
باشد و چنین نیست *

شهر چهارم در بحث ردیف

ردیف از مخترعات شعرای عجم است مانند رباعی و تخلص
لیکن سکاکی بمقابله اینها چند غزل مردف گفته و رباعی را
سوای آن شعرای دیگر نیز گفته اند مختصر اینکه ردیف کلمهٔ
بود مستقل نزد جمهور و اعم از انکه مستقل باشد یا غیر
مستقل نزد محقق طوسی و تکرار آن کلمه بعد قافیه از واجبات بود
و اگر در مصرعی بمعنی دیگر آید هم جواز دارد در اقم آنم شعر
چشم مستش نظری بر من حیران دارد * کافری بین که سر
قتل مسلمان دارد * دارد ردیف است هندی میرزا رفیع
متخلص بسودا بیت جو گذرے مجھ پر اسے مست
کہو ہوا سو ہوا * بالا کشان محبت پہ جو ہوا سو ہوا * کہو جو * قافیہ * و ہوا
سو ہوا * ردیف است و انچه در قافیه سه رلی یافته می شود چون چمن دیدم

دو طن دیدم دورم (تسمیه) ندیدم غیر مستقل شبیه مستقل است
زیراکه بدو کلیال حند یدم عوض مقابل وطن قافیه و دیدم مقابل
ردیف درست نمی آید و غیر مستقلی که محقق طوسی آنرا
ردیف می شمارد و حروف قافیه است بعد حروف وصل
مثل خروج و مزید و نایره و قافیه در ردیف معمولی داخل صنایع
است یعنی لفظا شبیه بقافیه و ردیف باشد و در معنی نه قافیه
باشد و نه ردیف تمام شد بحث قافیه و ردیف مخفی نماند که بعضی اکثر
اقسام قافیه مثل مترادف و متواتر و متدارک و متراکب
و متکاوس از این جهت سر قلم زاند در دنیا دردم دشهری جداگانه
برای آن بیانه گذاشتم که اینها اعتباری برای قافیه است
قافیه بالاصالت نیست زیراکه داخل همان اقسام است که
گذشت سوای هرچه گفته اند چیزی دیگر نه بود و نا برین آنرا فی
ذکر آن کرده می آید اما مترادف آمدن دو ساکن متصل هم
در قافیه باشد چون ٭ بوک و چوک ٭ و اما متواتر مراد از بودن
یک متحرک در میان دو ساکن بود مثال ٭ دلبر و اگر ٭ در فارسی
٭ وچوبر و در کر ٭ در هندی و اما متدارک عبارت از بودن
دو متحرک در میان دو ساکن است چون ٭ بو بالاو کوکلا ٭ و اما
متراکب ٭ جمع شدن سه متحرک در میان دو ساکن باشد چون

رام رتن * ونین برن * داما * متکادس ٭ که در آن چهار متحرک در دو ساکن جمع می شود چون الی سمکة خصوصیت باستثنا زعربی دارد

شهر اول از چار شهر دلپذیر جزیرهٔ ششم که متضمن تحقیق غوامض فن بیان است در تعریف تشبیه

باید دانست که هر لفظی را که خلاف وضع واضع شهرت میکنند منقول می خوانند بشرطیکه معنی اصلی آن را در استعمال ترک نموده باشند مانند * توپی والا * بمعنی مغل ظاهراست که هرجا که کله پوش است از توپی والا گفتن صحت دارد ولیکن سوای مردم ولایت سید باشد یا مغل یا افغان دیگری را توپی والا نمی گویند و منقول دو گونه است * عرفی * و شرعی * و عرفی نیز دو گونه بود یا در عرف عام مستعمل شود مثل توپی والا یا در عرف خاص چون کافورهو جاو بمعنی بروید مخصوص به بعضی اهل اردو * و شرعی * مانند تعزیه بمعنی تابوت امام و اگر گاهی بمعنی اصلی و گاهی بمعنی نو استعمال کنند از دو حال بیرون نیست اگر بمعنی اصلی استعمال نمایند حقیقت گویند و اگر بمعنی نو بر زبان آرند از را مجاز نامند چون قارورہ بمعنی بول که در اصل بمعنی شیشه بود ٭ و مجاز ٭ سرقه است مانند الله مثل مولوی

گفتن طالب علم بزمان مستقبل زیرا که بعد فراغ از تحصیل علوم مولوی گفته خواهد شد * مرسل * وآن هرچند نوع باشد مثل پروانه بمعنی عاشق وانچه متضمن تشبیه بود انرا استعاره خوانند وهرچه دران معنی نواز معنی اصلی گرفته وقت استعمال لفظ بمعنی اول دلیلی قوی بر وجود معنی دوم داشته باشد انرا کنایه گویند مانند * بهت هگنے والا * بمعنی پرخور درین صورت در فن بیان ذکر سه چیز ضرور افتاد یعنی * مجاز * وکنایه و * استعاره * وهمین هر سه چیز اصول این فن باشد چون استعاره مجاز با تشبیه است آگاهی از تشبیه هم برجویای کمال واجب بود ازین جهت تشبیه را برابر اصل چهارم شمرده اند واز مسلمات این فن است که معنی لازم وتضمنی را سوای معنی موضوع له استعمال نمایند مانند اینکه شیر آتاهی یعنی مرد شجاع آتاهی چون لازم شیر شجاعت است وشجاع را نیز شجاعت لازم از لفظ شیر شجاعت که لازم اوست مراد گویند این عبارت باشد وهمچنین از پروانه عشق که لازم آن بود واز لفظ بهت هگنے والا بسیار خوردن که لازم آن است ودلالت التزامی بیواسطه باشد یا بواسطه بیواسطه در مثال بهت هگنے والا بجای پرخور گذشت وبا واسطه چون

خاکرد بون کا پوچھنے والا بجای سخی صاحب مہمان نواز زیرا کہ
بر داشتن بر از ملزوم وجود خاکروب است و ہمچنین وجود آن
ملزوم کثرت بر از وکثرت بر از ملزوم رسیدن بسیار و ملزوم رسیدن
بسیار وجود خورندگان و اجتماع مردم کثیر برای خوردن و ملزوم آن
خورانیدن میزبان آنہارا بمہربانی چون درکنایہ وقت ذکر معنی لازم ملاحظہ
معنی ملزوم اصلی نیز می باشد و در مجاز چنین نیست چراکہ از ذکر
پروانہ بمعنی عاشق معنی اصلی پروانہ مقصود نیست بخلاف
بہت ہگنے والا بجای بہت کھانے والا کہ ازان رسیدن بسیار
یا بسیار خوردن در خاطر گوینده است پس کنایہ را نوعی از مجاز
توان شمرد و مجاز را جنس و درینصورت مجاز جزو کنایہ است
مانند حیوان کہ جزو انسان است و جزبر کل مقدم می باشد پس
ذکر کنایہ بعد از مجاز اولی بود و ہمچنین استعاره مرکب از
مجاز و تشبیہ است و درینجا نیز ہمان قاعده جاری میتوان کرد
یعنی ذکر استعاره بعد از ذکر مجاز استحسان دارد و تقدیم
استعاره بر کنایہ از سبب تقدم جزو آن بر کنایہ باشد اگر
کسی بگوید کہ کنایہ ہم قسمی از مجاز است مثل استعاره پس
سبب تقدیم این بران چگونہ باعث استحسان است گوئیم
کہ درکنایہ معنی مجاز باقی نمی ماند و نمی توان گفت کہ بہت ہگنے والا

بمعنی بسیار خو[illegible] دی مجاز است بخلاف شیر آیا بمعنی
مرد شجاع آیا از ین سبب که در لفظ شیر هرگز معنی شیر
که حیوان صایل لا ثبت ملحوظ گویند نیست پس استعاره
صنفی از مجاز باشد و کنایه مباین آن با انکه در اصل نوعی از مجاز
است ثبوت نوعیت نظر بمعنی عام مجاز است که در خارج وجود
ندارد و مغایرت آن با جنس بملاحظه مجازات مقید است مانند نوعیت
انسان بملاحظه حیوان که وجود ظاهر خارجی ندارد و مغایرت آن
باحیوان مقید چون فرس و اسد بالجمله از روی قاعده مجاز
بر استعاره و استعاره بر کنایه مقدم می بایست لیکن
اصحاب بلاغت ذکر استعاره پیش از مجاز نیکو تر دانسته اند
منشار استحسان اینکه بحث استعاره از سبب اجزای
تشبیه زیاده از بحث مجاز است از خواندن و دریافتن آن
بحث مجاز آسان می شود بخلاف بحث مجاز که از دریافتن
آن راه باستعاره آسان نمی توان برد و استعاره را بعد
تشبیه مذکور کرده اند اینجا وجه تقدیم تقدیم جز بر کل و هم زیاده بودن
بحث تشبیه از بحث استعاره است پس گفته می آید که اول از اول
چهارگانه فن بیان که مدار آن بر دلالت تضمنی و التزامی است
و هر دو واقع می باشد نیز گویند تشبیه بود و آن عبارت است از یکی کردن

دو چیز کہ از ہم جدا باشند و یک امر کہ میانۂ ہردو مشترک باشد و آن اشتراک باید کہ در ہر دو برابر نبود در یکی کم و در یکی زیاده تا کم را بآن زیاده برابر گفته قدرش بیفزائیم و آن مشترک در حقیقت باشد یا صفت اگر دو چیز در حقیقت مشترک است باید کہ در صفت جدا باشد و اگر در صفت مشترک است باید کہ حقیقت ہردو جدا جدا بود و اگر در حقیقت و صفت ہردو غیر یکدیگر باشند یا در ہردو امر مساہم و مساوی در ہردو صورت تشبیہ باطل شود مثال اشتراک در حقیقت خرمانند فیل است و فیل مانند خر یعنی در حقیقت ہردو حیوان اند و در صفت فیل فیل است و خر خر مثال اشتراک در صفت زید چون اسپ صد کروه راه می رود یعنی در صفت راه رفتن زید و اسپ ہردو برابر اند و در حقیقت خاص جدا جدا یعنی زید حیوان ناطق است و اسپ حیوان صاہل در تشبیہ اول حقیقت عام مقصود گوینده است و در تشبیہ ثانی حقیقت خاص مثال دیگر از تشبیہ اول یعنی اشتراک در حقیقت و مغایرت در صفت ہر جاہل مثل بوعلی سینا است یعنی در حقیقت کہ انسانیت است ہر دو یکی ہستند و در صفت جدا جدا جاہل جاہل است و حکیم حکیم مثال دیگر از تشبیہ ثانی

بوعلی سینا در تیزی نظر چون کرگس است یعنی بوعلی سینا
و کرگس ہر دو در صفت کہ تیزی نظر است برابر اند و در
حقیقت خاص جدا جدا دارند ہم آدم بد خلق را کتھنا کتا نام اند
باعتبار صفت گویند کہ فلانا گدہا ہی یا شیر ہی یا پری ہی یا کتا
ہی یا گیدڑ ا ہی جا کہ صفت جدا جدا معتبر باشد گدہا باعتبار
حماقت و شیر باعتبار شجاعت و پری باعتبار وجاہت و کتا
باعتبار بدخلقی و گیدڑ باعتبار بزدلی مثال اشتراک در ہر دو
*زید کا گھوڑا جو کمیت ہی اور سو کوس جاتا ہی وہ ایسا ہی
جیسا عمرو کا کمیت گھوڑا کہ سو کوس راہ جاتا ہی* درینصورت
کہ ہر دو اسپ در حقیقت و صفت لون و راہ رفتن یکی
استند فایدہ تشبیہ معلوم نمی شود زیرا کہ در تشبیہ ترقی چیز کم قدر
درکار می باشد چہ در تشبیہ خر با فیل و تشبیہ جاہل با بوعلی فایدہ ایست
کہ خر را آزار دہند و جاہل را حقیر شناسند و در تشبیہ بوعلی
با کرگس بیان قوت حس نظر شیخ است و در تشبیہ
شجاع با شیر و احمق با خر بیان شجاعت و حماقت ہر دو
منظور است مثال تباین در ہر دو چیز* بوعلی سینا مانند چنار کے
درخت کے طبع جید اور ذہن سلیم رکھتا ہی* درین صورت
ہم تشبیہ ثابت نمی شود زیرا کہ تشبیہ بغیر اشتراک در دو چیز

که آنرا وجه شبه نامند بثبوت نمی رسد مانند تشبیه یقضهٔ مرغ
بار ستهٔ زنار موجز اینکه ارکان تشبیه پنج است مشبه و
مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه و غرض تشبیه مشبه انکه انرا
بچیزی که زیاده از و در صفت باشد مشابه سازند و صفت عام
از مدح و ذم بود و مشبه به آنکه در صفت از مشبه زیاده باشد
و قدر مشبه را بیفزاید و وجه شبه آنکه گفته آمد و حرف تشبیه آنکه
دلالت بر تشبیه نماید و غرض تشبیه آنکه تشبیه چیزی بچیزی برای
آن باشد مثال آن* قالا نے کا چہرہ روشنی مین مانند آفتاب
کے ہی* چہره مشبه آفتاب مشبه به روشنی وجه شبه مانند
حرف تشبیه ترقی معشوق غرض تشبیه و در اردو تشبیه را
ما لیناو مشبه را ماناہو او وجه شبه را میل نامند و برای مشبه به و
حرف تشبیه نامی در اردو نیست و غرض تشبیه خود چیزی
نیست که نامی برای آن مقرر کرده می شد اینجاہم ہمین میتوان
گفت و حروف تشبیه در ہندی بسیار است مانند ہم در استعمال
اردو است و در استعمال فصحا نظیر و عدیل و مقابل و مشابه
و لفظ مقابل و برابر و جیسا و جون در ریختہ گویان و از ین قبیل
و تشبیهی را که در ان وجه شبه مذکور شود مفصل نامند مانند این
عبارت که* قالا نا شجاعت مین شیر جیسا ہی* والا مجمل مثل اینکه

* فلانا شیر جیے اس ۱۵ این از اول بهتر بود و تشبیه با حرف تشبیه موکد نامیده شود بنوعیکه گفته شد و بغیر آن مرسل و مرسل بلیغ تر از موکد باشد مثل فلانا شیر هی و مشبه و مشبه به عقلی بود یا حسی مثال حسی در تشبیه چهره باآفتاب گذشت و مثال عقلی چون تشبیه علم بحیات است و تشبیه جهل بمرگ جهل و علم هردو امر عقلی است حسی نیست و اگر مشبه و مشبه به هردو حسی باشند وجه شبه اعم ازان است که حسی باشد یا عقلی مثال وجه شبه حسی و در مثال مشبه و مشبه به حسی بیان کرده شد زیراکه وجه شبه در تشبیه چهره با فتاب روشنی است وآن حسی بود مثال وجه شبه عقلی در مشبه و مشبه به حسی مولوی فخرالدین صاحب میرے نزدیک ایسے تھے جیسے مسلمان کے نزدیک قرآن شریف مولوی فخرالدین و قرآن شریف هردو محسوس است و وجه شبه در هردو هدایت آدمی وآن امری است عقلی و اگر مشبه و مشبه به عقلی باشند بضرورت وجه شبه عقلی باشد نه حسی چون بقای نام در تشبیه علم بزندگانی و فقدان نام در تشبیه جهل بمرگ و گاهی مشبه عقلی باشد و مشبه به و وجه شبه حسی و گاهی بر عکس مانند تشبیه خلق کریم بعطر یا تشبیه روح بگلی یا بعکس آن یعنی مشبه حسی

باشد و مشبه به و وجه شبه عقلی چون تشبیه آتش بذ ہن
و قاد و اگر در تشبیه دو مشبه و یک مشبه به باشد آن تشبیه
را تشبیه تسویه نامند و اگر دو مشبه به و یک مشبه باشد
تشبیه جمع و اگر ہیأت اجتماعی مشبه و ہیأت دیگر ہمین
صفت مشبه به بوذ تشبیه مرکب یا تشبیه تمثیل خوانند و نوعی
است از تشبیه موسوم به تشبیه تفضیل یعنی بیان کردن
فضل مشبه بر مشبه به مثال تشبیه تسویه * تیرے بال اور میرا
حال دونون اندھیری رات ہین * مثال تشبیه جمع * آج کی اندھیری
رات ایسی سیاہ ہی جیسے میرا دن اور تیری چوٹی * مثال
تشبیه تمثیل * لہو بھری تلوار مین جوہر ایسے نمایان ہین جیسے
کالی گھٹا مین بجلی کے چمکنے سے تارے نظر آوین * مثال
تشبیه تفضیل * چاند تو تو ہے لیکن چاند نے یہہ کج کلاہی کہان پائی *
* یا قد تیرا مانند سرو کے سالم لیکن سرو مین یہہ قبا پوشی کہان *

شہر دوم در بحث استعاره

استعاره در لغت طلب چیزی بعاریت باشد و در عرف
بلیغان مراد از مجاز یا تشبیه باشد یعنی مجازا مشبه به را ذکر کنند
و در حقیقت ذکر مشبه مرکوز خاطر باشد یا انچه مناسب
با مشبه به باشد از روی حقیقت در مشبه ثابت کنند

ازروی مجاز گرچه مناسب با مشبه باشد ودراصل با مشبه
به مذکور هنا زند وگاهی بجای مشبه به ضد آن به تعریض یا به بغض
استعمال نمایند گر روی مجاز اما سه قسم اولین را اتفاقیه
و قسم چهارم را عنادیه نامند مثال قسم اول * کالا ناگ آتاہی *
* یعنی آدم موذی می آید * یا میری ہرنی کولاؤ * یعنی محبوبهٔ
مرا بیارید * یا چاند رتھہ مین جاتاہی * یعنی محبوبه که چون ماه
است در رتھه می رود مثال قسم دوم * موت کے پنجے
سے کوئی بھی جیتا بچاہی * یعنی از مرگ که مانند شیر است
چگونه جان می توان برد مثال قسم سیوم * تیرے سر کے
مین رنگے کنول اور تیری انگیا کے بھونرے کسیکے ایمان کو باقی
نہین رکھتے * ظاہر است که سر مه را با کنول فالا قرنیست الا
با چشم محبوب و شاما کچه را با بھونرا چه تعلق مگر با سر پستان
کافر بی پیر مثال قسم چهارم * شیر آتاہی * و قتیکه غرض
ازان شخص نامرد باشد درین مقام تعریض واقع شده
* لومڑی آتی ہی * بجای اینکه مرد شجاع می آید ازروی
بغض وعداوت بود و مشبه را درین بحث مستعار له
و مشبه به را مستعار منه ولفظ را مستعار خوانند مانند نرگس
که این لفظ را استعاره چشم معشوق را که مشبه است

ستعار له وگل نرگس را که مشبه به او ست مستعار منه
گویند مشبه را مستعار له ازان گفتند که استعارهٔ لفظ برای
آنست یعنی لفظ نرگس از گل نرگس برای چشم محبوب
ستعار گرفته شد و مشبه به مستعار منه برای آنست که
ازان این لفظ را گرفته اند

شهر سیوم در تفصیل مجاز

مجاز یا ما یئول الیه بود یا مرسل معنی ما یئول الیه هرچه پایان انجام
باشد خواه نظر بزمانهٔ گذشته بود خواه بزمانهٔ آینده مانند این
مرده ندانم که مرد یا این کشته را که کشته است مردن
مرده یا کشته شدن کشته نظر بزمان گذشته باشد که زمان
حیات هردو بوده است و مرده را در حال زندگی مرده گفتن
مردن او ثابت کردن نظر بزمان مستقبل بود که کارش پایان
انجام هم چنین حال کشته و مولوی گفتن طفلی که طلب علم نماید
نظر بزمان آینده باشد یعنی روزی مولوی خواهد شد و طبیب
زاده را طبیب گفتن نظر بزمانهٔ ماضی بود بخیال اینکه پدرش
طبیب بود یا نظر بزمانهٔ مستقبل که روزی بعد تحصیل علم
بمنصب پدر خواهد رسید و مرسل بمعنی گذشته شده باشد
وازین جهت نامیده شد که علاقهٔ تشبیه را ازان ترک نموده اند

و این مجاز را [illegible]سام نو وگاهی سبب را بجای مسبب
ذکر کنند وگاهی مسبب را بجای سبب گویند مثال آن
* جس ندی نالیکو جنگل مین دیکھا ست مین مینہ نظر آیا * یعنی
آفتاب که سبب باران است * اور تمام دن آج باجرا برساکیا
یعنی باران نرم که سبب پیدا شدن غله باشد و ظرف بجای
مظروف و مظروف بجای ظرف مثال آن * گلاب کو طاق
مین رکھ دو * یعنی شیشهٔ گلاب را بر طاق گذارید * اور
قارورہ انکا بہت سرخ ہی * یعنی بول که در قاروره میگیرند
بسیار سرخ است و خاص بجای عام و عام بجای خاص مثال آن *
فلانا آدمی بنو پر پروانا ہی * یعنی عاشق ہی پروانه خاص
است و عاشق عام * اور کپڑا میرا بھیگ گیا * یعنی انگرکھه
میرا بھیگ گیا کپڑا عام است و انگرکھه خاص و جز
بجای کل و کل بجای جز مثال آن * حقه لاؤ * بجای قلیان و نیچه
و چلم با تمباکو و آتش پند است که حقه جز و این ہیأت اجتماعی
است * اور گھر ہمارا گر پڑا * بجای اینکه دیوار خانه ما افتاد
دیوار تمام خانه نیست بلکه جز و خانه است

شهر چهارم در حسن و قبح کنایه

بدانکه حسن و قبح در هر چیز می باشد تشبیه و استعاره و مجاز

ہم ہرقدر کہ بود اگرنادر و غیر مبتذل باشد بہتر است همچنین کنایہ سریع الفہم مبتذل بکار نمی آید مانند* پیٹ کا ہلکا* بمعنی شخص راز نگاہ ندارندہ * یا بے مہار اونٹ* یعنی یاوہ گوی دریدہ دہان اگر چنین گفتہ آید ہر آینہ ابلغ باشد * فانا ٹانا لنحور و انکار و ہی دینے والا ہی* یعنی سخی ہی*

شہر اول از جزیرہ ہفتم در علم بدیع

کہ دران دو شہر دل چسپ و یک باغ جان نواز در نظر نظار گیان حسن عروسان بہار معنی و مضامین جلوہ ظہور مید ہد و از بدایع لفظی از انجملہ است جناس کہ انرا تجنیس ہم نامند یعنی بودن دو لفظ شبیہ ہم و آن چند گونہ بود اول تجنیس تام یعنی شبیہ بودن دو لفظ در حروف و حرکات بغیر ترکیب چون کل بافتحہ کم دماغی و سکون شکرکشی بمعنی دیروز و فردا و قرار و ارام و موندھا بمعنی چیزیکہ بر ان نشینند و بمعنی شانہ یعنی کتف دوم تجنیس ناقص و این شبیہ بودن دو لفظ در حروف فقط باشد و در حرکات مخالف ہم چون بیر بمعنی دشمنی و بیر بمعنی کنار سیوم تجنیس مکرر و آن جدا کردن جزوی از لفظ مقابل لفظی است کہ بعد از ان بلا فاصلہ مذکور شود مثال آن **بیت**

ہمسے کیون رکھتا نہین ہی وہ بہت خود کام کام * جسنے اپنا کر دیا

ہرایک برا نعام عام * چہارم تجنیس مرکب یعنی بہ ترکیب دو کلمہ یا کلمہ و جزو کلمہ لفظی مقابل کلمہ پیدا شود و آن مقرون بود و مفروق مقرون آنکہ در تلفظ و کتابت ہر دو مثال ہم باشد و مفروق آنکہ در کتابت مخالف آن بود مثال ہردو بیت
تجھکو نہ کبھی دیکھہ مجھے ترس آیا * بھر عمر نظارے کے لئے ترسایا * تقصیر سوای عشق کیا مجھسے ہوئی * داتک تو دامے کا دا ترسایا * پنجم تجنیس خط چون * مشکین و مسکین * وحظ وحط * ور روزر * و پاک و ناک * ششم تجنیس زاید و آن عبارت است از زیادہ بودن حرفی در لفظی مقابل لفظی کہ در تلفظ و کتابت مثل آن باشد و این حرف زاید خواہ در اول لفظ بود خواہ در وسط خواہ در آخر مانند چاہ بمعنی کنواں فارسی و چا بمعنی مہر و زرید و یال و حیال و کار و کنار ہفتم تجنیس مطرف و آن مختلف بودن حرف اخیر در دو لفظ شبیہ ہم باشد چون *آراد آزار * و آفاق و آفات * دیگر ترصیع و این صنعت چنان بود کہ فقرۂ بنویسند یا مصرعی موزون نمایند و مقابل آن فقرہ یا مصرع فقرۂ یا مصرعی باین طریق آرند کہ لفظ اول این فقرہ سجع لفظ اول فقرہ اول و لفظ ثانی سجع لفظ ثانی ہم چنین سیوم و چہارم و پنجم و ششم و ہفتم تا جائیکہ تمام شود و نیز

لفظ اول این مصرع قافیہ لفظ اول مصرع ثانی و دوم قافیہ دوم
و سیوم قافیہ سیوم تا تمام شدن مصرع مثال فقرہ * پونڈا
پھیکا اتنا بڑا کہ جسکی برائی بیان سے باہر ہی * پونڈا کرو ایسا
بھلا کہ اسکی بھلائی گمان سے بڑھ کر ہی * مثال مصرع
مکھڑا تیرا ظہور خدا ے کریم ہی * گوجا بجاو فور بلا ے عظیم ہی *
دیگر ترصیع با تجنیس مثال آن * مقصود بیگ دو مقصود
بیگ دو دیگر معرب واین مراد از عبارتی بود کہ مشتمل بر حرکتی
بود از حرکات ثلثہ کہ زبر و زیر و پیش باشد یعنی اگر متضمن فتحہ
باشد ضمہ و کسرہ دران نیاید و اگر ضمہ دارد کسرہ و فتحہ
نمی باید و اگر اول قید کسرہ کنند باید کہ از فتحہ و ضمہ پاک باشد
مثال کسرہ * اے تیری بینی کے پیچھے مین میخ * مثال فتحہ
* چنیا مل کنب کا وعدہ کر گیا ہی ما کا لو راب تک آتا ہی *
مثال ضمہ * جو تم مجھکو کون دو تو تم کو گلدم دون دیگر اشتقاق
و این آوردن لفظی چند است کہ مشتق از یک مصدر باشد
مثال * جس جانے والے کو دلی جانا ہو جاتے جاتے چاہیئے کہ ہم سے
رخصت ہو کے جاوے اسطرح کے جانے مین اسکا لیا جاتا ہی *
دیگر مسجع و آن سہ نوع است متوازی و مطرف و
موازنہ متوازی آنکہ دو لفظ در حروف و حرکت از روی عدد برابر باشند

نہ ملی تیکہ گرمانند* چون تار و حصار ہ وکنار و کبار ہ دم طرف آنکہ جزو ہر دو مساوی باشد چون ہ اطوار و حصار ہ در بنجا دار و حصار باہم سجمع واقع شدہ و در بعضی بجو را طوار و حصار آخر بیت بجای قافیہ می آید و در بعضی او زان نہ و موازنہ آن بود کہ وزن دو لفظ دران مساوی باشد و موافقت روی دران شرط نہ بود مانند کل دیدہ دل دردہ و سفر و خیر * مثال موازنہ * تیرابات عجب بشر ہی ہ جسکے مان سدا رہی * دو قسم اول عام است در نظم و نثر ہر دو می آید و قسم اخیر خصوصیت با نثر دارد دیگر رد العجز علی الصدر معنی آن از روی لغت باز گردانیدن سرین بر سینہ باشد و در عرف بلیغان مراد از ذکر لفظی بود در آخر مصرع دوم کہ در اول مصرع اول ذکر کردہ باشند خواہ بر وضع تجنیس خواہ ورای آن مثال تجنیس شعر مانگ ابہی سوا ز نی ہی آج * جسنے کل دل لیا تھا ہمسے مانگ ہ ورای تجنیس شعر آدمی کا مار نا اچھا نہین ہ ظہر ذات خدا ہی آدمی ہ واقسام آن در فارسی بسیار است از انجملہ است لفظ اول مصرع دوم در آخر مصرع دوم آوردن و این باہم تجنیس و غیر تجنیس باشد مثال تجنیس شعر جسے کل تپکا کسھالا یا تھا ہمین ہ بال مین آنیونکی ڈالی آج بال ہ

غیر تجنیس **شعر** خدا جو کچھ کہ میسر کرے وہ کھالیجیے * پلاؤ گرنہ میسر ہو کون کھادے پلاؤ * وقسمی است از ہمین لفظ آخر مصرع اول در اول مصرع ثانی ولفظ آخر مصرع ثانی در اول مصرع سیوم ولفظ آخر مصرع سیوم در اول مصرع چہارم آوردن وانرا اسعاد نامند مثال ان **رباعی** آنا نہیں کیون میرادا مایش جان * جان جس پہ فدا کرتے ہین سب اور ایمان * ایمان ہی میرا محبت اسکی دایم * دایم اسکو بھی مجھپہ ہی لطف نہان *

دیگر صنعت مقلوب وآن مراد از لفظ وعبارت ومصرع و بیت بازگونہ باشد وآن برچند قسم است مقلوب کل چون * حور و روح * ومقلوب بعض چون * رشک وشکر * وعربی و ربیع * وعلم ولمع * ومقلوب مجنح بروزن مفعل صیغۂ مفعول است ومعنی آن بازودار بودو در اصطلاح بودن لفظ در آخر مصرع مقلوب لفظی کہ در اول مصرع باشد ومقلوب مستوی مراد از بودن عبارت ومصرع و بیت مقلوب برصورت اول مثال مقلوب کل * مصرع * بات گی باقی نہیں ہی . سہ بین تاب * وقسمی است از مقلوب کل کہ چہار مصرع باین صفت گویند کہ لفظ اول مصرع ثانی مقلوب لفظ آخر مصرع اول باشد ولفظ اول مصرع سیوم مقلوب لفظ آخر مصرع

ودوم ولفظ اول مصرع چہارم مقلوب لفظ آخر مصرع سوم
ولفظ اول مصرع اول مقلوب لفظ آخر مصرع چہارم باشد مثال آن
رباعی رستہ رہبدا ہمیشہ ہوئی نور * رب کی قدرت
سے ہوتی ہین واسب در * دو جو کوئی یہ بات کرے اسکا تن *
ست کیجیے تسبیحاں نگاہون سے تر * مثال مقلوب بعض * مصرع *
* عرب ہوگئے ہیں میان سحر کبوں * مثال مقلوب مجنح مصرع
تھان دو ململ کے لایا مرحا تھہ * مثال مقلوب مستوی *
* ادبی ریتی تیری لوا * ریتی نام زن کسی فرض باید کرد
و در فارسی مثالہا بسیار است امیر خسرو بیت
شکر بترا ازوی و زارت برکش * شو ہمرہ بلبل باب ہر مہوش *
ہر مصرع مقلوب مستوی است راقم گوید مصرع س ازان
بر عمال علم عرب مار ام * راقم حقیر رقعہ درین صنعت نوشتہ
است بطریق ارمغان برای طالبان ایراد آن می نماید * رقعہ *
دارادر نام بی رر ادادیدن لب شکر نگمان آموش قوروق
نعیم حیب وشاہان پناہ جہان نگاہای اجرا لو در دیسرار مرح مدام
عم درم ماہ عمان اریم قیرفام لیل نمود ار مرطرب ارب
راہ بہ و در رسم خطہ ات ای ارک رایات ادلطہ حم
سر درذ ہم ارب رامر طرم مراد و مس ناییل ما فریق میران

استهام مردم ضماز مجرم زارسیه رو با [illegible] جای اهل گناه جہان پناه اشرف بی جمیع نقود وقشون بانام گہرکش بلندی دادار زیب منابر دار اد* دیگر* مربع و این صنعت مراد از چند سطر وبیت است که در طول وعرض خوانده شدن آن یکسان باشد مثال آن

کہو کچھ	اجی تم	خموشی	کہان تک
اجی تم	سنو تو	چھبیلی	بھیا تک
خموشی	چھبیلی	بتاؤ	یہہ کیا ہی
کہان تک	بھیا تک	یہہ کیا ہی	یکا یک

دیگر لزوم مالا یلزم یعنی لازم گرفتن چیز غیرلازم برخود چون قافیه نوشته مانند عاقل قافیه کامل زیرا که دل هم قافیه عاقل می تواند شد دیگر لزوم این صنعت چنان است که شاعر دو چیز یا سه چیز یا زیاده در شعری جمع کند و در هر شعر ذکر ان لازم گیرد تا آخر قصیده مثال شترحجره کاتبی و لک لک و مگس خسرو دهلوی این در هر بیت لک لک و مگس بیان نموده واو در هر بیت شترحجره را ذکر کرد مثال در هندی نظم

ناگنی کو جس طرح سے مور جاتا ہی نگل* ہین بھی کہا کر غمکو تیرے

روز رہتا ہون آنے * ناگنی سیلی تیری اور حلقۂ بینی ہی مورہ
دو پہار دن مین چھپے ہمین ڈر کے کونے لگل * در نسخہ دیگر
باین نہج است **نظم** ناگنی سیلی تیری اور حلقۂ بینی ہی مورہ
جس طرح ہو مورشے اس ناگنی تو بجا * ناگنی جا نر کہان ہو مورسے
تدبیریں * مور جسکا ہو چلے وہان ناگنی کار و رکیا * **دیگر**
سجع وآن مرا دار چار پارہ کردن بیت سوای مطلع باین طریق است
کہ سہ پارۂ اول باہم قافیہ داشتہ پارہ آخر بن لقافیہ اصلی
رجوع نماید مثال آن **شعر** کل آنکھ میری لڑ گئی اس کا رحیا رے *
ہی آج نوبت سر پٹکنے کی در و دیوار سے * اُس شوخ سے
جا کر کہو ای بد مزاج تند خو * بیرحم تو اتنا نہو تک شرم کر
دادار سے * وبعضی قدمای فارسی در غزل سجع رجوع
بقافیہ اصلی نکردہ ہمان سجع را کافی شمردہ اند مثال آن
سعدي ای ماہ عالم سوز من از من چرا رنجیدۂ * ای
شمع شب افروز من از من چرا رنجیدۂ * ای قبلۂ من رو بتو
وی کعبۂ من کو یتو * صد ہمچو من ہندوی تو از من چرا رنجیدۂ *
مثال آن در ہندی میر حسن صاحب مثنوی سحر البیان مرثیہ
گفتہ کہ مطلعش اینست **مرثیہ** تم تو سر دینے زمین سدھارے
فاطمہ کے پیارے حسینا * آج آفت ہی گھر پہ تمہارے

فاطمہ کے پیارے حسینا * ابیات باقی قیاس کنند ازدست بجمع هر بیت قافیه است **دیگر** تلمیع تلمیع مراد از جمع کردن زبانهای متعدد است در یک بیت و وزنهای جمع شوند و در خمس پنج زبان مثال آن * جھپکی سعی ہمین دوڑسے دکھلاوے خدارا * ای نور خدا در نظر از روی تو مارا * **دیگر** متلون مراد از ابیات در دو وزن یا زیاده باشد مثال ذو بحرین * تجھہ سے تی مین کیا کہون ای بیوفا * گذری جو کچھہ گذری جو تھا ہو چکا * تا بست و چهار وزن فقیر هم جمع می تواند کرد و قسمی است از متلون محذوف و منقوص محذوف عبارت از بیتی باشد که اگر لفظ اول آن بردارند موزون نیست بر جا ماند و در وزن دیگر شود مثال آن **نظم** مجھکو رسوا نکر ای آفت جان بهر خدا * بنده تیرا هون مین کر رحم میان بهر خدا * اسمین کیا فایده گر مجھکو کیا تو نے قتل * کچھ بھی انصاف کر ای سرو روان بهر خدا * بعد از حذف نمودن لفظ اول از هر مصرع وزن رباعی باقی می ماند **رباعی** رسوا نکر ای آفت جان بهر خدا * تیرا هون مین کر رحم میان بهر خدا * کیا فایده گر تو نے کیا مجھکو قتل * انصاف کر ای سرو روان بهر خدا * و منقوص مراد از بیتی است که اگر از آخر آن لفظی برداشته شود وزن دیگر پیدا شود **رباعی**

بیرحم جانا نہ جیا و میرے چپ رہ* معلوم نہین مجھکو مگر تیرے چپ رہ
کس واسطے اسقدر بتولے بس بس ٭ تو آ دیکھا ای میرے
دیرے چپ رہ ٭ از دور کردن چپ رہ وزن رباعی وان
لیلی مجنون نظامی می شود **نظم** بیرحم جانا نہ جیکو میرے ٭
معلوم نہین مجھکو مگر تیرے *کس واسطے اسقدر بتولے ٭
تو آ دیکھا ای میرے دیرے* **دیگر** ذوقافیتین وذوالقوافی یعنی
ذوقافیہ در یک بیت یا زیادہ آرند و مرصع نیز داخل ذوالقوافی میشواند شد
بمثال ذوقافیتین **شعر** غیر کے آنے مین گھر تیرے ای نقصان میرا
مین تیرے واسطے کہتا ہون کہا مان میرا * **دیگر**
توشیح توشیح عبارت است از گفتن چند بیت باین طریق
کہ اگر حرفی از اول ہر مصرع یا کلمہ از اول یا اوسط یا آخر بگیرند
و آن را باہم جمع نمایند نامی یا مصرعی در وزن دیگر بہم رسد و اگر ابیات
زیادہ باشند بہتہا بہ ست آید مثال آن* بیت * جسنے دم مین کئے
ہزارون خون ٭ مارے لاکھون غریب پڑھ کے فسون *یا دہین اسکی
سب گئے ہین بھول ٭ آب و نان کا تھا جس قدر معمول *
ہو تو آگاہ نام سے اسکے ٭ چارون مصرع کے حرف اول لے*
و از ہمین قبیل است معقد و مشجر یعنی مصاریع ابیات
را چنان نویسند کہ بر شکل گرہ یا درخت معلوم شود عزیزے

۲
متعلقہ (صفحہ ۲۳۷)

پروردگار کا شکر کیا چاہیے کہ ہمسے نالایق بندونکو | ایسے کھانے کھلاتا ہی
یہہ اسکی عام عنایت ہی اور خاص لطف جن جن | لوگوںکے واسطے ہی
نصیب ہوئی ہماری سمجھ جائے گفتگو نہین ہی جو کوئی دیوانہ ہوا اور فہم نرکھتا ہو تو
ذلیل سمجھے یا | انکا دکانا بطبع ہر کسیکے ہو وے سو ایسا اور کون ہی سوا
واہی کے ۔

کتابی درین صنعت نوشته بود در ظاهر این یک کتاب
بود و در هر سطر چند جا بزنگی سوای رنگهای دیگر لفظی نوشته بود
بطریقیکه اگر آن الفاظ محاذیه را از سطر اول تا سطر آخر
کتاب در طول جمع می کردند نسخهٔ دیگر مختصر و موجز متضمن علمی
یا مطلبی بهم میرسید و ازیک کتاب شش کتاب دیگر برمی آمد
راقم الحروف هم بایمای میر انشاء الله خانصاحب عبارتی نوشته
بود که ازان عبارت دوازده عبارت دیگر بر می آمد مثال نثر
در صفحه علحره ۲

درسطر اول *ہائی طینت پروردگار و کمر ماغی کا کہ علامت اضافت است
و بخشش بند ونکو و اقبال ایسی برنگهای مختلفه باید نوشت
و در سطر ثانی یاد حق یہہ و مروت عام و نفاست جن دوم
و شکر کشی لوگو نکے و در سطر سیوم اقبال انهین و یاد حق
یهان و دولت دیوانه و قوت فهم و در سطر چهارم زرریزی
نزتل و اقبال الحاد و یاد حق ہووے و وزارت او رجدا جدا
نوشتن بطریق سطر اول پر ضرور است تا دریافت
آن بر دیگران آسان شود و در سطر پنجم ہمین وزارت واہی
بسرخی یا بسبزی یا زردی باید نوشت یا بهر رنگ دیگر کہ
خواسته باشد ازین عبارت بگرفتن اینحروف نام چهار محبوبه

بر می آید پیاز و کمیا بری الفوء بعضی تمام کلمه را می گیرند تا مبتدا
وخبری درست نموده آید مثال آن ٭ در صفحه علیحده ۳۰
اگر در سطر اول لفظ پیاز و وزارت والی و کمیا و بندی و الفو نگین
نوشته شود و در سطر ثانی گهسر و سوداگاتی و خوب و در سطر سیوم
گئی و رہی و ہی و روئی بہمین طریق چهار عبارت متضمن مبتدا
وخبر بیرون آید یعنی پیاز و گهسر گئی اور کمیا سو رہی اور بندی گاتی ہی
اورالفو خوب روئی *

دیگر

نظم النثر گویند کہ این صنعت ایجاد امیر خسرو دہلوی است
شرحش اینکہ بیتی چند بگویند کہ در نثر ہم خوانده شود لیکن الفاظ
سشسته و شگفته اور دن شرط است والا بغیر این قید ہر منظوم
را منثور میتوان خواند زیرا کہ ترک پری کسرهٔ اضافت وصفت و تلفظ
بوزارت و ہمت باید مختفی ہر نظم را نثر مینماید و دیگر ضروریات شعر
ہم نباید آورد مثل تقدیم بعضی الفاظ بر بعضی کہ در نظم بضرورت
جائز دارد و حذف بعضی روابط کہ در نظم حذف می توان کرد و در نثر
حذف آن قبیح نماید مثال بیت بنام جہاندار جان آفرین ٭ حکیم
سخن بر زبان آفرین ٭ خداوند بخشنده و دستگیر ٭ کریم
خطا بخش و پوزش پذیر ٭ بغیر پری کسرهٔ اضافت و صفت
نثر است مثال نثر در ہندی بیت ای پری ہو تمین تیر ابن

متعلقہ (صفحہ ۴۳۸) ۳

پیازو اسے کو آج کھیا کے یار نے بندی کے گھر ناحق ناحق الغو کے سامنے مارا گھر میں بندی تھی سو دوشالیکی کاتی باندھی جو آری بجارہی تھی خوب جب غل ہوا تو اٹھ کیی اور کوٹھے پر جاکر لیٹ رہی اور جو نوچیاں تھیں ہی کرنے لگیں اور سرفرازو تو روئی

دل و جان سے سدا * کیا ہون مین محصیے نظم در دولت ہین بہت * مہر تابان و مہ چاردہ دونون اور چرخ * تیرے مشتاق رخ فتنہ و قامت ہین بہت * این ہر دو بیت را نثری توان ساخت لیکن لفظ مین کہ در مصرع اول بروزن یک حرف متحرک خواندہ می شود باید کہ در نثر بروزن جی خواندہ شود و بندہ باعلان ہمت بلند تا باقبال بدل شود و واو دل و جان اور گوہر و ہون نیز بروزن مین باید و مروت در کلام چنین مکسوراست کہ در تقطیع بعد مروت یا دحق نوشتہ می شود و این در نثر عیب کلی است و ہین نیز بجای یکحرف متحرک است و در نثر بروزن جی می باید و تقدیم آن بر بہت ہم بضرورت نظم است در نثر عبارت را قبیح می سازد و بجای مہر تابان در نثر مہر تابان با علان نفاست و بجای وزارت عطف اور و ہری کسرہ ہمت بلند نہ متروک و بجای چرخ آسمان و بجای تیرے کہ بروزن فاع در مصرع است تیرے بروزن فعلن می باید و بجای وزارت عطف کہ درمیان رخ فتنہ و قامت است اور می باید و حال ہین درین مصرع ہم چون حال مین در مصرع دوم بیت اول باشد پس این قسم نثر را کہ از نظم حاصل شود در نظم النثر معتبر نگیرند بلکہ نظم النثر آنست کہ باندک تفاوت نظم نثر

شود و لعضی پری کا امرد و چند چیر دیگر روا داشته اند لیکن تقدیم
و تاخیر دار دامی دارد مثال آن * احی صاحب سو تو تمہے
کل کیا کہا تھا ادلاآج کس لیئے ٹل گئے اپنی کلام سے صاحب
ایسی الفت بھی کچھ نہیں واجب ہمتو سر دیتے تک بھی
حاضر تھے پر تمہارے تو دیکھے ڈھنگ ہے واہجی واہ آپ کے
قربان ہوجیے کیا ہی بھلے اور نادان بن گئے ہو خدا سے تک تو
ڈرو یاد تو کیجیے قراروں کو **مثنوی** اجی صاحب سو تو تمہے کل *
کیا کہا تھا اورآج کس لیئے ٹل * گئے اپنے کلام سے صاحب *
* ایسی الفت بھی کچھ نہیں واجب * ہمتو سر دیتے تک بھی
حاضر تھے * پر تمہارے تو دیکھے ڈھنگ نئے * واہ جی واہ آپ کے
قربان * ہوجیے کیا ہی بھلے اور نادان * بن گئے ہو خدا سے
تک تو ڈرو * یاد تو کیجیئے قراروں کو * **دیگر** حذف اس مراد
از لطیی یا نثری بود که دران حرفی از حروف تهجی نیارند مانند
خطبہ کہ از امیر المومنین علیہ الصلواۃ والسلام خالی از الف
نقل کنند مثال در ہندی خالی از نون * تب کاجی چاہی
ہمارے پاس آوے کبھی ہی اسکا اور جو کوئی آتا آیا یار گلی
رہ جاوے توہمکو کیا غرض اگر یہہ چاہے کہ ہم سا یہ لیا دت بھی
کبھی کبھی آیا کرے تو یہہ بات بہت مشکل ہی اسواسطے

کہ یہ عاصی ہرا زمعاصی ایسا عہد کر کر بیٹھا ہی کہ اس گوشے ہی
کے بیچ اسطرح جما رہی کہ اگر ہزار بار دورہ کامل فلک
ہاشتم کا کہ جسکو خلق خدا کی کرسی کہتی ہیں سر پر گذر جاوے
تو بھی اس جگہہ سے اتھہ کر جو بہت جاوے تو اس دوسرے
حجرے تک جاوے سو بھی دیکھا چاہیے یہ بھی اسوقت کا
ایک زٹل قافیہی دیگر حاجب یعنی واقع شدن ردیف میانہ
دو قافیہ مثال آن شعر کل جو اتھہ کر میرے پہلو سے گیا
دلبر گھر * گلہ اتھہ جانے سے میرا ہی رہا دلبر بر * شعر
ست تمامہ حاجب را محجوب نامند و نزد بعضی مروف نیز گویند دیگر
مقطع یعنی حرفی با حرف دیگر در کتابت پیوند پذیر نباشد مثال
آن * رام دی رام دی اورے اور دی رام دو زرے دو زرے
آو زراران داب * دیگر * موصل یعنی حرفی از حروف
بغیر پیوند با حرف دیگر نباشد و این بر چند قسم است موصل
دو حرفی و سہ حرفی و چار حرفی و زیادہ نیز مثال دو حرفی
* چوتی کو کاجی کی لرکی کی گویا کالی ناگن ہی پر جب جی چاہے ہی
تب کاٹے ہی جو جو خوبی حق نے کو کا صاحب کی لرکی کو دی ہی
شاید نو شابہ کو دی ہو تو دی ہو * مثال سہ حرفی * منا چند کیا چلا گیا
چچا میر بقا بہت فکر مند پیر نگر گئی میر ظفر علی مغل بیگ کہنے

یا پیش تپش لئے چلے گئے * مثال چار حرفی ٥ جیسی قطبی بیگم
ویسی بخشی بیگم جیسی تجھکو ویسی کمیا کمیا کہتی ہیگی تجھکو ہمسے
بہتر تجھکو کہتی ہیگی جیسی ہمسے بہتر محبت عجب نقشہ ہیگا قطبی بیگم
کہتی ہیگی بیٹا بخشی بیگم بخشی بیگم کہتی ہیگی بیٹا قطبی بیگم منعت
بنکے کہئے لیلی قسمہا کسکو لگتی ہیگی ٥ مثال پنج حرفی ٥ مینا بھالی
کھیگی جنگلا کنبجنی ہمیشہ جاینگی * تمام مصرع نیز موصل آید لیکن
تکلف محض است مثال آن دھاری کا لڑکا کہیں لگا (تتتتتتتتیتا)
و این را موصل کاسنان المنشار ہم می توان گفت یعنی موصل
شبیہ بدندان اره دیگر تعطیل و این عبارت از تحریر بیتی چند
یا سطری چند است کہ خالی از نقطہ بود مثال آن ٥ آسارام ولارام کا مثالا
علم رمل کا علم کہسرا اکر کر رمل کا ملہوا اگر سرکار والا کا ارادہ ہو
کہ ملک اعد اکا مالک ہمارا رام ہو اسکو کہو کہ علم رمل کا دو
کہولکر کہہ کہ ملک عدو کا ساٹہ ہمارا مملوک کم حوصلہ ہوگا
کہ عدو اس ملک کا مالک ہو ہمارا ہمسر ہو گا ٥ کلام مستثنا
تعطیل را مہمل نیز گویند دیگر منقوطہ عبارت متضمن حروف
نقطہ دار باشد مثال آن * بی بی زینب نے تین شب پنجے چپے
دیگر رقطا یعنی یک حرف خالی از نقطہ و حرف دیگر منقوط
تا آخر مصرع یا فقرہ یا قصیدہ یا رقعہ مثال آن * قرب حضرت

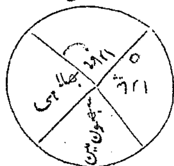
سید جعفر خلف حضرت میر نعیم باعث پُر فعت ہی **دیگر** خیفاد آن بودن عبارتی بر وجہی باشد کہ یک کلمہ خالی از نقطہ باشد و کلمہ دیگر تمامش منقوط تاآخر عبارت مثال آن* او زینب آجی کاہ بی بی مہر وجیت گاؤ * **دیگر** تضمین المزدوج و این مراد از آوردن دو لفظ مسجع باشد چون نیزہ و ریزہ * مثال آن بولا کا کولہلاتا چلتا ہی **دیگر** ترافق و آن گفتن چار مصرع باین طریق باشد کہ ہر مصرع راکہ خواستہ باشند مصرع اول سازند وہم چنین ثانی و ثالث و رابع **شعر**

مفتون ہون مین اس شرم وحیا کا دل سے * عاشق ہون مین اس نازوادا کا دل سے * شیدا ہون مین اس زلف دوتا کا دل سے * کشتہ ہون مین اس طرز وفا کا دل سے * **دیگر** جامع الحروف و این صنعت چنان باشد کہ حروف تہجی ہمہ دران گنجایش پذیرد در بیتی یا در فقرہ مثال آن **شعر** این جفاہا الغیاث ای کافر ترسا لقب * لذت صد حظ مریض عشق تو بر دار خلعت *

دیگر عکس این صنعت گاہی در دو لفظ باشد و گاہی در دو فقرہ و گاہی در یک بیت بہ تنصیف آن مثال دو لفظ * مارے اقاس کے سونے کا کنار اور کنار کا سونا دونون بک گئے * مثال دو فقرہ * تمھاری سیرت تمھاری صورت سے

بہتر ہی اور تمھاری صورت تمھاری سنبرت سے بہتر ہی*
مثال نظم * یہ خوبی و ربائی یوسف نے کہاں پائی *
یوسف نے کہاں پائی یہ خوبی و ربائی * و از ین
صنعت ہست چند وزن درست می آید مثال آن **مصرع**
پیار دہمیں دیگی ماکرنی گالی * تقطیع آن * پیار دیری حام
پیار دیری خام * و وزن دیگر **مصرع** دیگی پیار دہمین گالی ماکر
نی * تقطیع آن * چنچل پری چت لگی چنچل پری چت لگی *
و وزن دیگر **مصرع** دیگی ہمین پیار و گالی نی ماکر * تقطیع
آن * بیجان نورمائی بیجان نورمائی * و وزن دیگر **مصرع** دیگی
پیار دہمیں گالی ماکرنی * تقطیع آن * مالدہی چت لگی مالدہی چت لگی *
از یں تقدیم و تاخیر دو وزن در بحر بسیط پیدا شده یکی سالم که
اول مذکور شد دیگر اینکه زحاف دارد مثال آن **مصرع**
ہمیں پیار و دیگی نی ماکر گالی * تقطیع آن * قلندر و گجراتی قلندر و گجراتی *
دیگر مدور این صنعت چنان باشد که شاعر مصرعی بگوید
بایں طریق که چون ارکان از دائرہ نویسند از ہر رکن که
خواستہ باشد شروع نمایند و از یک مصرع چندیں صورت
بہم رسد و معہم محال خود نماند از تقدیم و تاخیر چہار رکن مذکوره
بیت که نوشتہ می آید زیاده از چہار صورت متصور است

مرد باخبر را حاجت به تفصیل آن نیست خود بخود دریافت آن
می تواند نمود دیگر چهار صورت برای مبتدیان نوشته می شود
مصرع ہمارا پیارا سجھو نہین بھلا ہی * پیارا ہمارا
سجھو نہین بھلا ہی * سجھو نہین بھلا ہی ہمارا پیارا * بھلا ہی
پیارا سجھو نہین ہمارا * صورتش در دایره بدین نہج است



دیگر مثالث این صنعت آنست
که شاعر سه مصرع رباعی باین طریق
گوید که بعضی الفاظ آن هر سه مصرع
را که باہم جمع کنند مصرع چهارم
پیدا شود لیکن قاعده اینست که الفاظ
مذکوره بسرخی می نویسند مثال آن * رباعی
تجھسانہیں پیارا کوئی ای رشک قمر * محبوب کوئی
نہوگا تجھسے بہتر * ای دلبر نازنین تجھے کہتے ہیں سب *
تجھسانہیں محبوب کوئی ای دلبر * دیگر مشاکلت این
صنعت مراد از استعمال لفظی بود که مخالف مقام و موافق
خواہش گوینده باشد مثال آن مثنوی کسیکے گھر گیا
مہمان مفلوک * تن اسکا ضعف سے تھا غیرت دوک *
کہا یہہ میزبان نے دیکھہ اسکو * غذا جو چاہتا ہو دل بتادو *

کہ پکوا دیں بولرچی کو بلا کر * کھانا دیں آپ کو کھانا منتھا کر *
کھانا سب پکاؤ ایک کرنا * اور اسکے ساتھ کوئی موتا دو پتا *
کرنہ وو دو تہ با بجنہ شدن ہیچ علاقہ ندارد لیکن دلالت می کند بر
درخواستن مہمان بیچارہ چون لباس نداشت است و سوال
صریح را عیب پنداشت ادای مطلب درین لباس کرد

شہر دوم دربیان بدایع معنوی

یکی ازانہا تساوا ست یعنی استعمال نمودن ضد لفظی کہ مذکور
کسد مثال آن * جو تصور آیا سب گا سو ہمت ساز دو دیگا * ظاہر است
کہ سیاہ ضد ادک و گریہ ضد خندہ است دیگر

طباق کہ آنرا مراعات نظیر ہم گویند و آن استعمال لفظ موافق لفظ
مذکور باشد مثال آن فنا با ہمہ دیکھو بیا یا مسلمان ہوا ہی کل ہم
کسیے اسکے سامنے گنگا کاد کر کیا اور برنگی اسکی پوچھی تو
مارے شرم کے پانی پانی ہو گیا ہر دیک تھا کہ چہرے سے اسکے
پسینے کے مارے بہے لگیں ناگر ہوسکے تو چاہ بھر پانی میں ڈوب مرے
پانی وغیرہ ہمہ را علاقہ بادریا ست دیگر

ایہام طباق و تضاد یعنی آوردن لفظی کہ صاحب دو معنی باشد کہ
قریب و دیگر بعید جمیع در ہند مشہور بجگت بارامد و صلع
بولیے و الامیر گویند و اینہا درادا کردن صنایع زیادہ از شعرا

است ہیچ کلام شان خالی از تجنیس و مراعات نظیر و ایہام نباشد
در فارسی لقب اینقوم بذلہ سنج و لطیفہ گو و در عربی بلیغ
باشد کسانیکہ عالم علم بیان و بدیع اند در جنب اینها حکم ابکم
دارند زیراکہ دانندہ این فن بقصد تمام و صرف ہمت عبارتی
درست می تواند نمود و این فرقہ را بی سعی و تلاش این چیزہا
بر زبان باشد بعد خرابی حضرت دہلی در نزہت بنیاد لکھنو
چند کس ازین جماعت صاحب نام و نشان بودہ اند و درین
زمان سعادت نشان کہ از سبب اعتدال ہوا اروح
نفسانی سکنہ این بلدہ را قوت روز افزون از مبدء فیاض
عنایت شدہ ہر طفل نابالغ بربالغ کلامان زمان سابق میچربد
دسوای ضلع مناسبت درمیان دو چیز مخالف یکدیگر بیک لفظ
بیان کنند و آنرا نسبت نام کنند مثلا اگر کسی بپرسد کہ کنوے
اور آتش بازی مین کیا نسبت ہی باید گفت کہ چرخی یا بپرسد
بندوق اور مہاجن اور فرنگی مین کیا نسبت باید گفت کہ کوٹھی
یا اینکہ شمشیر و پلٹن باہم چہ نسبت دارند باید گفت کہ باڑھ
یا میانہ چوپڑ و دوپتہ چہ نسبت است باید گفت کہ گوٹ مثال
ضلع ذکر چیزہای مناسب باد دریا * آپکا بجرہ کچھ آج کہان گیا
ہی * واللہ تمہاری بات پانی بہت مشکل ہی * ہمین کل سو نا

چھور گئے ٭ ہر چند سعت مالی کی تو بھی رتھہ مین کچھہ مدی ٭ ایک
مادلی زمدی کے کہنے سے ہماری چاہ دل سے انتہاری ٭
مالت کا مرسا آپ کے حد و آنا کا طریق چلا آتا ہی ٭ دو کبوتر
مکھی اور ایک کہا گھورا امراجان کے ماہ کے دن نامیے کو
چہل مییج کر مول لئے تھے سو کوئی حرامزادہ چرالے گیا ایک
زادی یون کہتا ہی کہ سرکار کا غلام لے گیا ہی پردہ زادی کچھ
زمدشرت شاہی دمرات اسی سعی میں ہی کہ دو آدمیوں کو
گرادیجیئے مرادجان تو تلاحیات جان سے کہتا ہی کہ بیتا اسکی
ایک بات مانو اس لئے سدا آپسے بولتا ہین اگر تحقیق ہو تو
پھر سرکار کے غلام کو یھان حمایت کل ہوجاویگا میں بو سارس
چلا تھا اس واسطے اٹک گیا کہ جو زمعلوم ہوجاوے اس
غلام کو آپ نے اپنا مرید اہی اور کوئی تو جا کر وے کے برابر
بھی نہین جانتا ہی سرکار عالی گے ہو ایسے ہی لوگ توت در
اور یار وفادار ہین دو جوڑ شال محمد لیث کشمیری دردید
ہو داور اس پر آپ کو یہہ گھمبیر سمجھتا ہی کہ اللہ اللہ حدوث
کھات کی قنایہہ کر گرا گھورا کدانا ہی اسوقت شان اسکی
دیکھا چاہیے آپ مہہ نہ لگا دین تو پھر دھوبی کا کتا نہ گھر کا
نہ گھاٹ کا لیکن حداجانے اسنے پارسال سے کیا جادو کیا ہی کہ

آپ وار وار جاتے ہین کیون نہ پھر پچکس پات کا نیما پہنے
جب خاوند کی یہہ صورت ہی اور سب باتین درکنار کل کی
بات ہی کہ ایک پیسے پر جھنامل دلال کو پچاس مچھیان دیتا
تھا اور بات بات مین روتا تھا محلے والون نے مرزا اروُ نام
رکھا تھا تو تو میر منہگا کے بیتے میر جھینگا سے پوچھو
آپ کو کیا مناسب ہی کہ اس مگرے کو اسقدر منہہ لگایا
ہی قبلہ بہت گھمنڈ نکیجیے گا گھڑی مین گھڑیال ہی انگریز کے
جاسوس جابجا ہین خدا نکرے کہ آپ کی بعضی باتون کی خبر
ہو جاوے تو ناک سے نکلنا دوبھر ہو جائیگا یہہ فرمایئے کہ جہاز
صاحب کی خدائی نے جان آپکی بچائی یا کچھ روپیا پایا کوئی دوست
کام آیا خدا کے واسطے پینس پر چڑھکے نہ خدا کو بھول جائے
یہہ باتین کچھ اور ہین اور وہ بات رنڈی کے سامنے کچھ اور
ہی کہ ذرا طبلا جو برا بجا تو کہنے لگے بج رہے طبلے بجتا کیون نہین ایک
غلام آپ کا ہی اور ایک غلام میان فہیم تھے کہ ایک پل
بقدر چار پل وار بنا کر اپنا نام کر گئے آج تک اس کروفر
اور شیخی پر ڈالی ڈالی منہہ سے صاف نہین نکلتا اسدن
چودریا خان کے دو کبوتر پکارے تو کہنے لگا کہ کبوتر کے نام ایک
پرندو نکا شعور دیکھیے کہ مسلم بوتی ان کی دسترخوان ہر

دیکھہ کر کہتا ہی کہ قیامت ہم بھی ایک بات کہنے ہیں ہم کیا ملا
ہیں اسی سوچ میں رہتے ہیں کہ اگر کوئی پوچھہ بیٹھے کہ مرادرا تو
ورمزرع دیا چون کشتی تو اسکا جواب کیا دیجیے خدا کی
قدرت کا کیا کیا بیان کریں کہ کل نواری کا پھول اتار تا دیکھا
کہ بلا بادہ وہ شیخ بھی کہترا تھا جو سوت ہی میں رہتا تھا اور
آپ پاس اکثر نوار آکر بیچا کرتا تھا اور جہا مل لاہی کے
تھان اسکے ہاتھہ بیچتا تھا اور چند روز میری بھی پاؤں میں
غریب کے رہی خدا جو چاہی سو کرے بڑے بڑے ملیوں کے
پاؤں میں زنجیر پڑتی ہی اور راماسی آنکی رویا کرتی ہیں بھی
میرزا جیر اللہ بیگ تم نہ پوچھو تمسی بھی ناحق ناحق کو توال سے
داد لیا تھا تم میں کوئی عیب نہیں بلکہ بہت سی خوبیاں رکھتے ہو
خدا نے تمھیں بھی ایک فہم رسا دیا ہی **دوسرا ایہام** یعنی ایرادِ لفظ
دلالت کند در دو معنی باشد مثال **شعر** عرش پر کیونکر ہو تیرا دماغ ٭
وہی گوہر کے تجھی کرسی پہ جا ٭ مثال دیگر **شعر** سے ادبا
بیٹھنا اچھا نہیں ٭ ہاتھہ سے موندھا ذرا کیجے جدا ٭ در یں مقام
دو معنی اول معنی قریب در می یابد و آن کرسی مقابل عرش
و شانہ مقابل دست است و بعد تامل معنی بعید کہ مقصود گوینده
است می رسد یعنی کرسی مناسبت با گوہر و موندھا مناسب

یا نشستن **دیگر** نیز هیج و این صنعت مراد از ذکر رنگهاد ر
شعر بطریق کنایه باشد مثال * میر باقر صاحب نے پرسون جو سرخ
پیراہن موت کا پہنا تھا سو ایکی رات مین سبز ہو گیا * یعنی میر
باقر که پری روز شهید شدند ہمان شب داخل بهشت
شدند چه لباس جوانان بهشت سبز است **دیگر** اظهار مضمر
یعنی ظاهر کردن بکسے انچه در ضمیر او باشد و کنهش اینست
که چند حرفی در مصرع جمع کنند و چار مصرع دیگر بر آن رباعی
باین طریق گویند که حرفی از حروف جمع شده در مصرع اول
که سوای این رباعی است در یک مصرع یا دو مصرع یا سه
مصرع یا چهار مصرع آن رباعی موجود باشد اگر در مصرع
اول فقط باشد حرف اول مصرع مذکور خواهد بود و اگر در
مصرع دوم یافته شود حرف دوم آن و اگر در اول و دوم باشد
حرف سیوم و اگر در مصرع سیوم یافته شود حرف چهارم
و اگر در اول و سیوم باشد حرف پنجم و اگر در دوم
و سیوم باشد حرف ششم و اگر در اول و دوم و سیوم
باشد حرف هفتم و اگر فقط در چهارم باشد حرف هشتم
و اگر در اول و چهارم باشد حرف نهم و اگر در دوم و چهارم
باشد حرف دهم و اگر در اول و دوم و چهارم باشد

حرف یازدهم واگر در سیوم وچهارم باشد حرف
دوازدهم واگر در اول وسیوم وچهارم باشد حرف
سیزدهم واگر در دوم وسیوم وچهارم باشد حرف
چهاردهم واگر در هر چهار مصرع باشد حرف پانزدهم درینصورت
مجموع حروف مصرع پانزده حرف بود بعد گفتن مصرعهای مذکوره
مصرع اول را که دران حروف جمع شده است پیش کسی
بخواند وبگوید که حرفی که ازین مصرع خواسته باشند در خاطر نگاه دارند
تا شان می دهیم که فلان حرف است هرگاه طرف ثانی بگوید
که گرفتم باز مصرع اول رباعی خوانده پرسند که حرف مذکور
درین مصرع هست یا نیست اگر بگوید که هست حرف اول این
مصرع که جامع این حروف است نشان بدهند هم چنین سوال از مصرع
دوم وسیوم جدا جدا یا اول ودوم وسیوم بطریقیکه
گفته آمد مثال آن مصرع سخن عشق جز بیار مگو *

رباعی آن شاه بتان مه وباحسن وجمال * چوگان خط
وگوی کرآن نقطهٔ خال * شد هوش دلم جو جلوه گر شد معشوق *
گفتم که مباد هرگزت بیم زوال * مثال دیگر در هندی * نخ *
ہی لب دوست مخزن شکر * * رباعی *
عاشق سا مہرا دار دار دل دار * یہ طرح کار یورا اور خال رخساره

۱۶ سب آو کروغیر رنشان زوضاحب * مشتاق کا عزم ۸ جان کرآخرکار *
باید دانست که اصل قاعده کلیه دریافت واستخراج
این چنین مضمر ظاهر امصنف را معلوم نه بود لهذا ذکر نه نمود طابع
آنرا می نویسد که بر هر چهار مصرع رباعی یک هندسه فرض
کنند مثلا بر مصرع اول یک و بر دوم دو و بر سیوم چهار و بر
چهارم هشت پس حرف مضمر در هر مصرع که نشان و هند
هندسهٔ مفروضهٔ آنرا جمع نموده موافق آن از مصرع جامع حروف
جواب بدهند مثلا کسی شین از مصرع هندی جامع حروف
گرفت وآن در مصرع اول رباعی و سیوم و چهارم آنست
وهندسه های مفروضهٔ آن سیزده است جواب بدهند که
حرف مضمر حرف سیزدهم از جامع حروف است وشین همچنین
است * دیگر * محتمل الضدین و آن اینست که بیت
یا نثر احتمال دو معنی داشته باشد که هر دو ضد یکدیگر
باشند و هجو ملیح هم قسمی ازان باشد نه اینکه هر چه چنین
بود مشتمل بر هجو ملیح باشد و هر دو معنی در رتبه برابر باشند
خوب و زشت ان بقرینه می توان یافت و در بعضی جا قرینه
هم گم شود و هر دو معنی ازان مقصود سامعان بر سبیل اختلاف
باشد مثال انچه متضمن مدح و ذم بود* ایک قطرہ ہی سمندر

خبر نے منہہ کے آ گے * یعنی دہن تو آنقدر تنگ واقع شدہ که یک قطره آن را سمندر معلوم می شود بس گنجایش معلوم یا اینقدر فراخ که سمندر را مثل یک قطره در دہن میگیری مثال انچه ہجو زید باشد و اگر تامل کنند از ہجو عمر و یابند مانند * عمرو کہتا ہی که ہجو زید کی کرین کہتا ہون لعنت خدا کی اسپر دیگر تجاہل العارف یعنی از چیزے که بدانند ظاہرا بیخبری نمایند و این بحرف تردید حاصل آید وگاہی محذوف ہم گردد مثال شعر آدمی ہی یا فرشتہ یا پری یا حور ہی * یا کوئی تصویر ہی یا درخت نور ہی * مثال حذف تردید شعر اُس شوخ کی دریافت ہوئی کچھ نہ حقیقت * انسان ہی فرشتہ ہی پری ہی نہیں معلوم * صاحب مفتاح این صنعت را سوق المعلوم مساق غیره نامیده یعنی روان کردن معلوم بجای روان کردن غیر معلوم دیگر لف و نشر و مناش اللف و النشر باشد لف بمعنی پیچیدن و نشر بمعنی پراگنده کردن است و در اصطلاح ذکر چند چیز بطریق اجمال بود این است لف و بعد ازان بتفصیل آن پردازند اینست نشر و این تفصیل گاہی بترتیب بود وگاہی بی ترتیب انچه با ترتیب است آنرا در فارسی

لف و نشر مرتب گویند و هرچه بی ترتیب باشد نام آن
لف و نشر غیر مرتب مثال مرتب فردوسی گوید **قطعه**
برو ز نبرد آن یل ارجمند * بشمشیر و خنجر بگرز و کمند * برید و
درید و شکست و به بست * یلانرا سر و سینهٔ و پا و دست
* مثال در هندی * **قطعه** کف بخشش سے تیرے
معدن و دریا دبہار * تینون حاصل کرین ای سرور فرخنده
تبار * لعل معدن کو ملے بحر کو در جوش آب * دیکھے ہرلالۂ
و نسرین سے بہار اپنے کنار * مثال دیگر * **بیت**
اہو و نافہ و نسرین کو سدا بخشے تو * نافۂ و بوی خوش و رنگ
بوتہا در کار * بعضی این را لف و نشر نگویند قطعه اول را
تفسیر جلی و قطعهٔ دویم را تفسیر خفی نامند و قطعهٔ فردوسی
هم ازین قبیل است مثال برای لف و نشر **بیت**
سرو و گل شوق مین تیرے قد و عارض کے سدا * نالہ کرتے
ہین ہم قمری و بلبل کی طرح * این لف و نشر مرتب است
مثال غیر مرتب **بیت** یاد مین اس طرهٔ و رخسار کے
ہاتھ سر پر مارتا ہون صبح و شام * شام از روی ترتیب بر صبح
مقدم می باید لیکن بضرورت قافیه موخر گردیده مخفی نماند که نزد کاکی
تفسیر را وجودے نیست همه اشها لف و نشر است و بعضی

اپچہ دراں تشبیہ و مراعات لطیر باشد آنرا لف و نشر خوانند
و سوای آں ہرچہ باشد داخل تعبیر خوانند دیگر جمع داین
جمع مودن چند چیز است دربیت بیت دولت و بخشش دعام
اور صدائے باطن ٭ کرم اپنے سے تھی حق نے دیا ہی
سب کچھ دیکر تفریق بیت تیرے آگے ہیں لوں
رستم کا کیا نام ٭ شہیدہ کے تو مامد وہ ٭ دریں بیت اظہار
فرق در میاں ممدوح و رستم مقصود گوینده است دیکر
تقسیم بیت دہی دیوانگا تجھے صبر و سکون حسے دیا
رج ریا تجھے اور دیدۂ گریان مجھکو ٭ مورد قسمت رج ریا
و دیدۂ گریاں است دیکر الجمع مع التقسیم بیت
تیغ دا فرکاہی تو مالک عنایت سے نمری ٭ تیغ رسم
لگتا فرسکندر لیگیا ٭ دیکر الجمع مع التفریق
بیت دونوں صاحب فیض ہو آب نیساں اور تو ٭ پر
دیتا ہی صدف کو قطرہ تو مجھکو گہر ٭ دیکر الجمع مع
التفریق والتقسیم قطعہ سب سخی ہیں اور دا
اور وہ عالیجاہ ٭ پادس میں اسے مانات اور عوام
وگدا ٭ پرکرے ہی مال دریا ابر رووے وقت میں ٭ مال
جدا اں وہ دالا فرہتے ہی دانا ٭ دیکر رجوع این عبارت است

از دو صفتی سوی صفتی کہ بالاتر از ان باشد مثال آن بیت
میرا وو خرمن نسرین پری سے ہمسر ہی * نہین نہین یہہ خطا ہی
پری سے بہتر ہی دیگر حسن التعلیل یعنی بیان کردن سبب
نظر ز پسندیده بیت مینے کہا کہ لب پہ مسی تو نے
کیون ملی * بولا مسی نہین یہہ چھری ہی لگا دی دیگر
حسن التکریر مثال آن بیت تو نے مجھے پیارے برا
گر کہا کہا * یا مصاحبت سے غیر کے منہہ پر کہا کہا * دیگر
القول بالموجب واین صنعت مراد از بردن لفظ بمعنی دیگر
سوای مراد گوینده است مثال آن شبی در مجلسی زن جوانی از
لولیان نشستہ بر صورت نوجوانی نظر می انداخت شخصی
از مجلسیان گفت * کہ بی جی آپکی تو آنکہہ لگ گئی * گفت * کیا
کیجیے صاحب نیند آئی ہی * مراد گوینده از آنکہہ لگ گئی عاشق
شدن بود طرف ثانی برای اخفای راز از زبان دیگر آنرا
بمعنی خواب برده جواب مناسب آن داد دیگر
المذہب الکلامی واین عبارت از مدلل نمودن کلام است
بر طرز متکلمان و از متکلم در اینجا شاعر مقصود نیست بلکہ ثابت
کنندگان مقدمات نقلی بدلایل عقلی مثال بیت
کس طرح ہنسے اس دہن تنگ سے وہ شوخ * تقسیم

نہ جز کے بین دلایل سبھی باطل دیکر المبالغہ و این سہ قسم بود یا اینکہ موافق عقل و عادت راست بود و انرا تبلیغ نامند یا ازروی عقل راست و ازروی عادت دروغ باشد یا ازروی عقل و عادت ہر دو دروغ باشد اول را اغراق ودوم را غلو خوانند مثال تبلیغ بیت کیا بیان اسکی سخا کیجیے کہ سایل کو اگر * کچھ نہ پہنچے ہو طبیبو نکا بہت بازار گرم * یعنی از ہیجان صفر ای غضب تپ می کند این مبالغہ نزدیک عقل ممتنع نیست و تپ کردن از جہت ترک عادت است زیرا کہ او عادت بر دسوال ندارد مثال اغراق مصرع گدا کو بخشیے تو ملک سکندر * یعنی ملک بقدر ملک سکندر بگدا می بخشی ہر چند اینقدر سخاوت عادت کسی نیست لیکن از روی عقل محال نمی تواند شد ازین جہت کہ ممکن است کہ پادشاہی تمام ملک خود را بسایلی بخشیدہ خود ترک دنیا نماید مثال غلو در تعریف است بیت ان کے کہتے ہوے بہ جست کرے دو کروان * پہنچے دس لاکھ برس مین بھی نہ کان اسکے تلک * دیگر تاکید المدح بما یشبہ الذم مثال بیت تو سراپا حسن ہی لیکن نہین ہی آدمی * کوئی تجھسا تو نہی تو با پری ہی

کیا ہی تو * دیگر تاکید الذم بمایشبہ المدح مثال بیت

براتجھسا نہین کوئی زمانے مین مگر کیا ہی * کہ گر صحبت مین
کوئی بیٹھے تو وہ تجھسا ہی بن جاوے * لفظ لیکن در بیت اول
و لفظ مگر در بیت ثانی دلالت بر مطلب مخالف جملۂ اول
می نماید زیرا کہ قاعدہ لیکن اینست کہ درمیان دو جملہ مخالف
بایکدیگر واقع شود چنانچہ درین عبارت * "یہ ہر دو برابر
خوبصورت رنڈی آج لکھنو مین دوسری نہین لیکن تین
بڑے عیب ہین اُسمین ایک تو یہہ کہ گھر اُسکا
ہمارے گھر سے بہت دور ہی دوسرے یہہ کہ ذرا بھی
مروت سے آشنا نہین تیسرے یہہ کہ ہر باجی سے مختلط
ہو جاتی ہی" * و مگر نیز مثل لیکن باشد و فرق میانۂ ہر دو
نازک است مثال با چاہیئے کہ کل ہمارے پاس آوے
مگر ایک بات ہی کہ اگر محبوبن اسکھمی کو بہکاوے تو پھر نہین آسکتی *
درین ہر دو بیت کہ مذکور شد این ہر دو لفظ یعنی لیکن و مگر سامع را
منتظر ہجو ممدوح و مدح شخص قابل الہجو می سازد لیکن جملۂ کہ بعد
از ینہا مذکور شدہ باز جملۂ اول را بوجہ احسن ذہن نشین
او می کند * دیگر * حسن طلب این صنعت آنست کہ
شاعر از ممدوح انچہ مطلوب اوست بنوعی طلب نماید کہ بر طبعش گرانی

نکند و سؤال او از رہ قبول رساند مثال قطعہ
دل مرا مجھسے طلب کرتا ہی سو دینار سرخ * مین یہہ کہتا ہون
کہ مفلس پاس اشتر رکھان * سنکے کہتا ہی کہ تمکو شرم
بھی آتی نہین * حقو تمہ سے کیا فایدہ فرمائیے ای مہربان *
آپ ہین مداح ایسے کے کہ جکے ہاتھ سے * بحر کا کیسا
تہی ہی اور خالی جیب کان * کسکو باور ہی کہ تم رکھتے نہین
ہو اندنون * اسقدر دولت کہ رکھتے تھے سلاطین کیان *
دیکر تعجب این صنعت سامعان را در عجب می اندازد
مثال شعر فندق پالگی کہنے کہ یکھا ہوگا * سرو کی
بیخ سے پھولا گل اور رنگ اینک * دیکر متضمن اللسانین و
متضمن الالسنہ یعنی بیت یا عبارتی در دو زبان یا چند زبان
خوانده شود مثال دو زبان فارسی * او نیز والی ولایت کے
بوده گوئی پاسبانی بنی آدم بہر دور کرونے * ہندی * او پیر والی
ولایت کے بوڑھے کوئے پاس پانی بتتے آدم بھر دور کردے * مثال
سہ زبان عربی کی بزنیم بانۃ * فارسی * کئی بزنم یانہ * ہندی * کی بزیم نازہ
دیکر جامع اللسانین یعنی عبارت در دو زبان وقت ثلاثہ
معلوم شود فارسی * یار اجای تو بہتر * ہندی یار آجای تو بہتر دیکر
معما این صنعت حالا بر اسم فنی است و طریق دریافت آن از

رسایل این فن مذکور است برای مثال شمه ی نوشته می شود
شعر کوئی سر بیشکر کا آگے لاؤ * کہ ظاہر ہو پری ہندوستان کی
طابع گوید کہ بیشکر را در ہندی گنا گویند و سر آنرا کہ گا[illegible] است آگے لاؤ
یعنی پیش کنید بمعنی رفع وہند گنا شود کہ اسم شمائی است دیگر
لغز کہ آن را در فارسی چیستان و ہندی پہیلی نامند شرح آن
از سبب اشتہار ضرور نیست مثال شعر کیا ہی وہ شمع
کہ جس کا ہی دل خلق لگن * ہر شب اسکی ہو تجلی سے نیا گھر
روشن * کبھی ایوان مین سلاطین کے ہو بزم افروز * کبھی
بالین پہ گدا ؤن کے کرے شب کو روز * یعنی زن کسبی دیگر
تلمیح و تملیح ہم درست است و آن موقوف داشتن معنی
شعر بر دریافت قصہ باشد مثال شعر غرا اپنا و را پنا غیر ہی دل ہی کے
ہاتھ * ماں نے بیٹی سے اٹھایا یا قصہ آخر ہار کر * یعنی گنا پاس خاطر
شب برات کہ حق پرورش او بر گردن داشت در دیوان
عدالت باما در خود اظہار خشونت کرد و سر رشتہ طرف داری
پرورند دار دست نداد آخرش مادر دست بردار شد و راضی نامہ
در عدالت العالیہ رسانید مضمونش اینکہ دختر خود بالغہ و عاقلہ
است ہر جا کہ دلش خواستہ باشد بماند من مزاحم او نیستم
دیگر * حشو و آن عبارت از لفظ زیادہ بر مطلوب باشد

و آن سه گونه است ملیح و متوسط و قبیح مثال حشو ملیح
زیب و زینت حسن کو کیا چاہیئے * بحر گوہر طالب خاتم نہیں *
زیب و زینت ہر دو مترادف است لامحالہ یکی زاید
مطلوب باشد لیکن از کثرت استعمال ہر دو لفظ باہم خوشنما
بود مثال حشو متوسط **بیت** تو ہی بحر بیکران میں تشنہ
لب سیراب * ای جہان جود ہمت پیاس کو میری بجھا *
یکے از جود یا ہمت حشو است لیکن نہ باعث رکاکت کلام
است و نہ موجب قبح مثال حشو قبیح **بیت** اگر تو نے ستم
مجھ پر کیا تو کیا ہوا پیارے * جفا معشوق اور محبوب کا سہنے
ہی ہے عاشق * لفظ محبوب زاید و قبیح است یا لفظ معشوق

باغ دل آرا بنا بر آراست بر تقسیم میوہ اقسام نظم و جنبانیدن شاخ شکوفہ فوائد دیگر

باید دانست کہ نظم دہ قسم منقسم است غزل و قصیدہ و رباعی و مسمط و مثنوی و تشبیب و ترجیع و مستزاد
و قطعہ غزل عبارت است از کلام موزونی کہ بیت اول آن
مقفی باشد و آن را مطلع نامند و باقی ابیات باین صورت باشد کہ
میانہ ہر دو مصرع بیت قافیہ ضرور نیست لیکن مصرع ثانی ہر بیت

در آخر رجوع بقافیه بیت اول نماید چنانچه بر شعر اظاهر است و در بیت آخرین قاعده اهل عجم است که شاعر تخلص خود را دران ذکر کند و آن بیت متمم غزل و موسوم بمقطع باشد و دران ابیات سوای ذکر شاهد و شراب و شکوه الم مفارقت و بیان جفا و خوی بد معشوق زیبا نباشد و هرچه خلاف آنست غزل نه بود و تصرفات یاران اعتبار ندارد و کسانیکه اشعار غزل برای اظهار رعب برابلهان و ملقب شدن بصاحب طرز جدید معما ساخته اند کلام انها همه غیر فصیح است و دور از پایهٔ قبول و شهرت در بلید الطبعان هرگز نزد عقلا معتبر نیست و شعرای ریخته در کلام تتبع شعرای فارسی میکنند معشوق ایشان امرداست بخلاف بھاکھا که انجا معشوق کافران نازپرست انند اگر در ریخته آئی وه دلربا بجای آیا وه دلربا لبسته شود غلط محض است و اگر کسی مفتون زنی شده بگوید مختار است لیکن کلام مجانین اتباع را نشاید واین طرز مخصوص بگوینده است وایشهم گفته اند که هرچه قایل عمر ابگوید از غلطی پاک باشد زیراکه خطادر عبارت و کلام از عدم معرفت پیدا شود حاصل آید و ار باب ریخته چهار غزل در یک زمین بگویند و در آخر هر غزل اشاره بغزل دیگر نمایند و زمین غزل مراد

از ردیف وقافیهٔ آن غزل است ناقید بحر داگر آن ردیف وقافیه در بحر دیگر هم گنجایش بدبر ناشد زمین دیگر گفته شود زمین انغزل می‌گردید که در بحر دیگر است شعرای فارسی هم غزلها در یک بحر گفته بعضی اشاره در آخر غزل اول بغزل دوم کرده اند و بعضی بر سبیل ندرت تخلص در مطلع نیز بیان کنند و در همان غزل در مقطع نیز مکرر آرند * و اگر تخلص را بایسطر بی در مقطع ذکر کنند که بی معنی دیگر برده شود دوال بر بین بود که تخلص شاعراست بر عوام پسندیده و خواص را هر آینه ازان گریز ناشد ازین سبب که ازچنین شعر معلوم می‌شود که قایل آن فلانی است تاوقتیکه قایل خودش نگوید یا خواننده ظاهر نکند مثل لفظ تمنا که معنی خواهش است اگر شاعرے متخلص باین لفظ گردد باید که این لفظ را در مقطع چنان آرد که دلالت بران کند که تخلص شاعر است مثال آن بیت وعده هر روز کیا کب تلک ای وعده خلاف * آشنا اب کہ تمنا کی تمناهی یہی * نه اینکه سامع در مدت العمرتا از دیگری نپرسد دریافت نه نماید مثال آن بیت عاشق خسته کی رخصت دم آخر هی ضرور * ای اُسے تیرے هی یکی تمنا باقی * این شعر سوای تمنا که از روی فرض تخلص قابل است

اگر بدو اہم منسوب نمایند مانع چیست بخلاف شعرا ولی وریختہ
گویان تصرفی چند در ان کردہ اند وہمہ مطبوع است از انجملہ
مطلع در زمین غزلی کہ می گویند دنبالہ مقطع ہم بند و بعضی در زمین
دیگر نیز و این چیزہا قباحت ندارد و ابیات غزل از پنج کمتر
نمی شود و جانب دیگر بیشتر ہفت و نہ و یازدہ است لیکن
تا چہل بیت ہم در کلام متاخران فارسی گو یافتہ می شود
و در ین امر اعتراض نمی رسد آدم خوب بگوید بد نگوید مختار است
و قصیدہ ابیاتی چند است متضمن مدح ممدوح و این بیشتر است
و کمتر مشتمل بر حال ابنای روزگار باشد و آن ہر دو گونہ بود
یا ابتدا مدح کنند یا چیزی دیگر در چند بیت پیش از مدح گفتہ شود
و من بعد بر سر مدح آیند و انرا گریز نامند و ابیات مذکورہ را
بحسب شہرت تمہید خوانند لیکن اہل تحقیق تشبیب گویند
مطلقا خواہ آن ابیات متضمن ذکر شراب و شاہد و ایام
جوانی باشد خواہ شامل بود احوال دیگر را و بعضی فرق کردہ اند
زیرا کہ تشبیب نزد انہا ہمان است کہ در ان ایام شباب
و صحبت معشوق و کیفیت شراب ذکر کنند و ہرچہ غیر آن
گفتہ شود آن را تشبیب نہ نامند و در قصیدہ ہم مانند غزل
مطلع ضرور است و باقی ابیات در مصاریع آخرین چون غزلی

رجوع تقافیه مطلع باید و جایز است که در قصیده دو مطلع و سه مطلع و زیاده از این هم در مدح ممدوح باشد و این حسن قصیده است فرد عبارت است از یک بیت بقافیه متصمن مثلی یا وراء آن وجه تسمیه خالی بودنش از قافیه و عدم وقوع در غزلی یا قصیده باشد پس ثابت شد که ابیات غزل و قصیده از در حال واحد بودن آن فرد نگویند اگرچنین می بود که بر هر بیت ی قافیه اطلاق فرد روا می داشتند قسم جداگانه چرا می بود و فردگفتن بیشتر طریق قدما بود و اکثر ابیات غزل میرزا صایب تبریزی علیه الرحمة مشتبه بفرد است و رباعی مراد از چهار مصرعی است در وزنی که پیشتر در عروض مذکور شده و از آن مشهور است شرح آن تطویل بلا طایل است و مسمط سوای معنی لغوی که مفعول تسمیط است و آن گوهر در رشته کشیدن باشد عبارت است از جمع شدن چند مصرع متحد القوافی در اصطلاح شعرا باین صورت که اول مصاریع مذکوره بیک قافیه موزون بوده مجموع را بند اول نامند باز چند مصرع دیگر متحد القوافی در قافیه دیگر گفته در مصرع آخر موافق شمار بند اول رجوع بقافیهٔ اولین نمایند و مسمط بر هفت قسم باشد مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن

ومتسع و معشر مربع عبارت است از کلام میکه اول چهار
مصرع متحد القوافی گفته آنرا بند اول نام نهند من بعد سه مصرع
متحد القوافی به تبدیل قافیه گفته مصرع رابع را بهمان قافیه
اول دران راجع ساخته به بند دوم موسوم سازند هم چنین
بند سیوم وچهارم و پنجم تا هر قدر که اتفاق افتد درینولا اکثر
موزونان هند که قوت شعر و طبیعت ندارند و برای شهرت
و ممدوح شدن در جاهلان وجذب منافع از امرای سخیف الرای
شروع بمرثیه گوئی کنند مراعات مربع مرکوز خاطر دارند
و در مخمس پنج مصرع بهمین طریق گفته شود وحال مصرع آخر بندهای
مخمس بعینه حال مصرع آخر مربع در قافیه باشد و بعضی مصرع
آخر بند اول را مصرع آخر هر بند سازند و مسدس عبارت
است از شش مصرع بهمین طریق و مسبع از هفت مصرع
و مثمن از هشت مصرع و متسع از نه مصرع و معشر از ده مصرع
و ریخته گویان مسدس چیز دیگر سوای این قرار داده اند
وآن اینست که چهار مصرع بیک قافیه گفته دو مصرع دیگر در قافیهٔ
دیگر بگویند و بآن چهار مصرع اول ملحق گردانند و بند اول نام نهند
من بعد باز چهار مصرع در قافیهٔ دیگر گفته دو مصرع در قافیهٔ دیگر بآن
ملحق نمایند و بند دوم خوانند همچنین بند سیوم وچهارم و از مسبع تا

ہ نیز از قدمارا ہم بو د تالیف ... وحال مسبع و مثلثہ
آں بقیاس مخمس و مسدس فارسی محتاج بیان نیست
و فرق میان اینہا (برحہ مذکور شد) اعتبار عدد مصاریع است
و شعرای زبان ریختہ مسدس را اہتمام تمام ساختہ
اند یعنی مثنوی بران زیادہ کردہ اند و آنرا بزبان خود شان بکرر
کاسہ ترجیع و تشدید کم داعی و رباست ثقیلیان گویند مثال یکی از
ریختہ گویان گفتہ دیگر اگرچہ سیکڑوں اس جا پہ تھے گھرے
پر دمرد • شد نیل زماراں کہ یک کس از سر درد *
* سے معشق من حسن جان جانانہ • و مثنوی مشہور
است ماحصراں دریں بحر یکی متقارب مثمن مقصور از روی
رکن آخرین یا محذوف از روی رکن مذکور و این بحر مخصوص
است مذکر مخارمات سلاطین یا سلاطین لیکن میر حسن مرحوم
ریختہ گو قصہ بی نظیر و بدر منیر را و رہمیں وزن موزون کردہ
است و از حق نباید گذشت حد ایش ساحر و خوب گفتہ است
دیگر ہزج مسدس مقصور الاخر یا محذوف الاخر
این وزن خصوصیت دارد کہ عاشق و معشوق شیرین خسرو نظامی
و یوسف زلیخای جامی در ہمیں وزن است دیگر
ہزج مسدس اخرب مقبوض مقصور الاخر یا محذوف الاخر

مع الشرایط المذکورة فی العروض این وزن هم مانند ما قبل
خود اختصاص به بیان حالات طالب و مطلوب دارد و لیلی
مجنون نظامی و نلدمن فیضی ناگوری در همین وزن است دیگر
خفیف مخبون مقصور الآخر یا محذوف الآخر درین وزن بیشتر
مواعظ وحقایق وحکم مذکور شود وحدیقهٔ حکیم سنائی غزنوی
و سلسلة الذهب مولوی جامی در همین وزن است دیگر
رمل مسدس مقصور الآخر یا محذوف الآخر درین وزن هم
ذکر حقایق وحکایات علما و اهل الله خوشنما است و بیان
سوزش شوریده سران هم مخالف ان نیست دیگر
رمل مسدس مخبون مقصور الآخر یا محذوف الآخر درین
وزن نیز ذکر بزرگان دین و ارباب حکمت پسندیده باشد
تقطیعش اینست *فعلاتن فعلاتن فعلن* دیگر سریع
مسدس مطوی مقصور الآخر یا محذوف الآخر این وزن
سوای ذکر حالات عاشق ومعشوق طرف هر چیز است ومخزن
اسرار نظامی و قران السعدین امیر خسرو در همین وزن
است سوای اوزان مذکوره مثنوی در هیچ وزنی دلچسپ
نباشد برای همین استادان محصور کرده اند در همین هفت
وزن مثل اوزان رباعی کرمخصوص است برباعی الامیر ابو العال

نجات صفاهای دل گل کشتی این حشر را برهم زده لیکن مردلها
می خورد وقت بیت همان است که ذکر قصیده گذشت و ترجیع
مراد از برگردان بیتی بود بعد غزلی و مجموع را بند نامند
لیکن اگر بعد هر غزل همان یک بیت مکرر آید آنرا
در اصطلاح ترجیع بند گویند و اگر بعد هر بند بیت جداگانه آید
ترکیب بند نامند مثل بند محتشم کاشی علیه الرحمة و سوای
این ترکیب بند اقسام دیگر هم دارد و مسدس مصطلح ریخته
گویان هم داخل آنست از انجمله است اینکه بعد هر بند مسمط
مربع تا معشر بیتی بقید قافیه می آورده باشند و هم بند هشت
مصرع مثل مسدس ریخته گویان از ان بیرون نیفتد
و واسوخت وحشی از این قبیل است و مستزاد بیشتر مرا
از ملحق ساختن پارهٔ از وزن رباعی باشد با هر مصرع رباعی
و این مشهور است و متقدمان پارهٔ از وزن غزل با اشعار
غزل هم الحاق نموده اند و قطعه مراد از بیتی چند است که در مصرع
اول بیت اول آن قافیه نباشد پس بنای قافیه بر مصرع ثانی
بیت اولین بود و دیگر ابیات در قافیه تابع این مصرع باشد
و بعضی قصیده مختصر را هم قطعه گویند اینست اقسام نظم
دیگر مخفی نماند که هر لفظی که در ان دو مشهور شد عربی باشد

یا فارسی یا ترکی یا سریانی یا پنجابی یا پوربی از روی اصل غلط باشد یا صحیح آن لفظ لفظ اردو است اگر موافق اصل مستعمل است صحیح است و اگر خلاف اصل است هم صحیح است صحت و غلطی آن موقوف بر استعمال پذیرفتن در اردو است زیرا که هرچه خلاف اردو است غلط است گو در اصل صحیح باشد و هرچه موافق اردو است صحیح باشد گو در اصل صحت نداشته باشد اگرچه پیش ازینهم ضمناً اشارتی باینمعنی کرده شد لیکن درینمقام تصریح آن بعمل می آید بالجمله برای مثال لفظی چند نوشته می آید همین قدر کافی است وحصر جمیع الفاظ از احاطهٔ علم فقیر بیرون است والفاظ مذکوره مثل دلّی و فند و سفیاں و منصّر و مُحکّر و چپاتر و مجاز و ماعنی و تشیر و بجاوا و صفا صفا و ارزق چشم و آنا و گنگا و تابا و تنبورا و پیالا و ستارا و گل لالا و برقا و یارغار و المست و التوکلی و پرقینچ و شولا و چنبیلی و مہتابی و سبو و شنگرف و آب خورا و قلفی و قدر و کلک و غدر و صدر و عذر و سہی و ہم چنین پیداست که دلّی دہلی است لیکن اگر سوای شعر یا عبارت فارسی در وقت اختلاط بزبان ہندی بر زبان کسی می گذرد و باعث بر خراش سمع سامعان می شود و فندق در اصل فن است لیکن اعتراض

بند بمعنی کمر و عدد بهر بسه و سفیل در اصل ثقیل است ، در
استعمال قابلیت و شتگان همین است لیکن هر چه مردمان دهلی و
نا قابل می گذرد (شاعد پسند اهل اردو است ثقیل است
گو غلط باشد و ضدصبر سحر است در اصل و این از زبان
یعنی زنان و مردان مسموع است در زبان اهل لیاقت و
استعمال مستمر است لیکن مستهم شاعد حراش نیست
و چکر زدن معمل لفظی است هندی بمعنی گردش کردن
این تصرف اگرچه بتقلید عربیان غلط محض است لیکن صحیح
است زیرا که در اردو مروج است و هم چنین چپاز
بسته مالیه بمعنی چوبدار و حجاز بجای مزاح لفظ غلط حلال است
مثل مصر و ماعنی بجای معنی لفظ فصیح و مستعمل زبان دانان
اردو است و در اصل غلط است و معنی نایاحق باقی و ناقابل
در آخر در اصل صحیح لیکن بالف اردو واقع می شود و آنچه
مستعمل اردو است همان لفظ غلط است یعنی ناعی وشهدر
بردن حیر بجای شعر در استعمال اهل اردو است بفتح
حرف اول بردن جعد یعنی شعر لهجه داقین باشد و بجاوا
جای پراو که مورحشت پران است و صفاصفا بمعنی
صفای یعنی خالی شدن هم غلط است لیکن در اردو همین

ستعمل وارزقانچشم دراصل بتقدیم زرزیری بر ریاست است لیکن در اردو همین فصیح است که گفته آمد وانا دراصل انگ وتکا اگه بوده بجهت وتانبا بجای ضمهٔ باز وغیره وتنبوله بجای طنبور وبیالاوستارا بجای بیاله وستاره وهمت بلند در آخر جمیع الفاظ فارسی در اردو با اقبال مبدل شود وگل لالا بکون شکرکشی بعد گرانباری وتبدیل همت با اقبال گل لاله باشد بکسر شکرکشی دراصل برقع بوده است لیکن در اردو همان غلط صحیح بود از سبب فصاحت ولفظ صحیح جز بر زبان داقین وقت تکلم در هندی باری نه بود ویارغار بغیر کسرهٔ ریاست لفظ اول در اردو فصیح باشد والمست زبان زنان است و پیش از این بیان آن بعمل آمده والتوکلی بمعنی بی قصد لغةً غلط در اردو فصیح بود وپرقینچ بمعنی پربریده اینجا قینچ بمعنی قینچی مستعمل است وشولا دراصل شله است و آن قسمی از طعام باشد وچنبل بجای چنبر است ومهتابی بجای مهتاب آتش بازی وسیو بجای سیب وشنگرف بر وزن سطر همان است که در تحقیق حروف مذکور شد واتھورا بجای

آنجوره لیکن در اردو ولفظ مذکور برا صل خود نیز کثیرالاستعمال است وقلفی بجای قفلی وقدر بحرکت حرف دوم بمعنی مرتبه بجای قدر بسکون حرف دوم وکلک بحرکت شکر کشنی بجای کلک بسکون آن وغدر بحرکت حرف دوم بجای غدر بسکون حرف دوم وعذر بحرکت حرف دوم بجای عذر بسکون حرف دوم وهمچنین صدر بحرکت حرف دوم بجای صدر بسکون دوم وشبهی در اصل صحیح است و در کتابت الفاظ صحیحهٔ غلط مستعمل شده بزبان اردو مختلف است در بعضی الفاظ رعایت اصل ملحوظ دارند و در بعضی نه ظاهر است که طرح بحرکت وسکون حرف دوم بمعنی روش وائین در اردو مستعمل شده لیکن در کتابت مراعات اصل بکار برند یعنی باطرز بیان وحکمت بنویسند وسهی را هندی شمرده بجای صولت سطوت وبجای شکست همت بلند آرند وحکمت آخرین نیز محذوف نمایند وبنوعیکه در عربی توالی حرکات اربعه در یک کلمه ممنوع است درهندی توالی حرکات ثلثه همین حال دارد مثل * شرف النساء که بسکون ریاست تلفظ ان نیکو باشد و بفتحهٔ ان غلط و برکرد دگو در اصل صحت دارد همچنین شکر ابه بفتحهٔ شجاعت

و بسکون کم دماغی * و نظر و نمین * بسکون ظاہم ابر کات و وزارت عظمت در دو لفظ ہندی یا مختلفین مثل کسرهٔ اضافت هم غلط است لیکن در عبارت فارسی وجہت بیان حقیقت چیزها هر دو صورت جواز دارد چون این عبارت که * چھو چھو ہو جاو دکافور ہو جاو * هر دو در اردو بمعنی بهاسے جاو باشد * و چھو چھو ہو جاو او رکافور ہو جاو نیز جایز باشد و اضافت در دو لفظ ہندی و فارسی هم در عبارات صحت دارد مثل چھو چھو ہو جاو بمعنی جاو صحیح باشد و اعلان نفاست در شعر ہندی در صفت و مضاف الیه اگر با مضاف و موصوف مذکور شوند غلط باشد مثل دیده گریان و سرو گلستان کراینجا اعلان نفاست غلط است فقط

قطعه تاریخ اتمام این کتاب از مولف معه عبارتی خارج از کتاب بختم یکی از نسخه ای موجود دیده شد لهذا نقل می شود * قطعه تاریخ تکمیل این کتاب در قواعد اردو حسب ارشاد جناب عالی متعالی وزیر الممالک ناظم الملک یمین الدوله نواب سعادت علی خان بهادر تصنیف احقر العباد راجی الی الله المستعان سید انشا الله خان چنین بسلک نظم آورد قطعه چون حسب حکم ناظم ملک و جهانیان * نواب مستطاب وزیر فلک جناب * شد منتظم قواعد

از دو بسالک نظمه از دوی ناظمی شد تاریخ این کتاب
بکهزار و دو صد و بست و سه هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

~

تمام شد کتاب دریای لطافت

باهتمام عاصی اصغر علی گوپاموی بتاریخ غره رجب المرجب سنه ۱۲۶۶ هجری
مطابق دوم جیٹھ سنه ۱۲۵۷ بنگله موافق چهاردهم مئی
سنه ۱۸۵۰ عیسوی در چهاپه خانه آفتاب
عالمتاب واقع بلده مرشد آباد
بمحله قطب پور
طبع شد ۰

تصحیح اغلاط دریای لطافت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۴	ارزق	ازرق
۲	۱۰	پیرمرشد	پیر و مرشد
۳	۱۷	کرمز	کژمژ
۴	۳	مندوالہ	مندوالہ مشہور
۱۳	۳	ده	ده و قصبه
۱۴	۸	بر با	بر را کہ
۱۴	۱۷	بعد از لفظ سقف	دیگر سا نکھو بجای سال
۱۴	۱۸	بعد از لفظ نرمل	دیگر نرسون بجای اترسون دیگر چینٹی بجای چیونٹی بمعنی مورچہ
۱۴	۱۸	بعد دست راست	یا پای راست یا جانب راست
۱۴	۱۸	داییان یا داہنا	داہنا یا داہنان با نون غنہ
۱۵	۱	بعد لفظ رسولی	دیگر سسر بفتح سین اول وضم سین ثانی بجای خسر
۱۵	۲	بعد لفظ الف	بجای دوھیال ونتھیال
۱۵	۳	بعد لفظ نشنیده اند	مثل * آتوا تی ہوای * بجای * گھتوآی ہوآی دیگر * منڈی * بجای منڈی * مثل سبزی منڈی دیگر * ڈنڈیا * بجای * گدزبان * دیگر * کوڑھہ * بجای گہوار * دیگر

ننگا بجای کنکوا دیگر لبادہ بجای فرغل دیگر وتیس ودوتیس بجای انیس وانتیس دیگر وتالیس واکتالیس بجای اتالس واکتالس دیگر اللہ قسم بجای خدا کی قسم لیکن این الفاظ از زبان چند کس شنیده می شود همہ باین صورت حرف نمی زنند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶	۸	فتحہ	فتحہ ترحم
۱۶	۱۲	گاہے	کاہے
۱۶	۱۲	کاہے ری	مانند کاہے رے
۱۷	۵	صاحب نوشتہ	صاحب توشہ
۲۰	۶	تنو	ہمچنین تنو
۲۱	۹	چنگار	چنگیر
۲۱	۱۱	چیز	خبر
۲۲	۳	کندو ڑا	گندورا
۲۲	۸	بارای ثقیل	رای ثقیل و
۲۲	۱۰	چھوٹا	چھوٹا
۲۲	۱۲	گھوڑ	گھوڑا
۲۳	۲	بھنڈلانا	بھنڈلانا
۲۳	۵	بنڈار	کھنڈار
۲۳	۱۷	بکتابت	بکتاب
۲۴	۱	نمی کنند	نمیکند
۲۵	۹	پنکھہ	پکھا
۲۶	۳	پاکی طینت مفتوح وبا	باپاکی طینت مفتوح و



صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۹	۱۸	آگی	اگے د
۳	۲	ودولت واقبال	و با حق واقبال
۳۴	۴	گتھ	گاتھ
۳۴	۱۳	لشکرکشی	ولشکرکشی
۳۵	۲	مسلاماں	مسلماں
۳۵	۵	صعت	صعف
۳۶	۸	ارآیں	ارائیں
۳۷	۱۶	سواریاں	دتلواراں
۳۶	۱۱	کر معنی	بکسرہ پردہ سازی کہ معنی
۳۶	۱۲	ومطلق را	ومطلق را کہ بمعنی لشکرکشی است
۳۹	۱۴	اویل ریحاں	اوائل ریحاں
۴۱	۱۱	پپیا	پپیہا
۴۲	۱۶	دوس	دوستی
۴۳	۱۰	حردا	حروا
۴۴	۳	اسپ	است
۴۶	۳	یال ستہ	دل ستہ
۴۸	۱۲	اربد	مدارید
۴۹	۱۱	دورزماں	درزماں
۵۳	۵	بہ محرف مشدد	بہ محرف مشدد
۵۳	۶	برحم ط	ترحم حاشے
۵۳	۷	می بشدد	مشدد
۵۳	۱۶	گوبد	گوید
۵۵	۵	کھترں	کہتری
۵۶	۱۴	لشحص	تشخص
۶۶	۶	شبہ	شعر
۷۷	۴	گشتہ	گسستہ
۷۹	۱۰	مسعرا	شعرا
۸۲	۱۸	خمس	مخمس
۸۴	۱۱	چہ حال	میرد حال
۸۵	۱۴	تھائے	تھائیے
۸۶	۴	سے	تہے
۸۶	۱۶	ممراد آلابرت	پیراد آلابرت
۸۶	۱۷	تو	سو
۸۷	۴	ایکے	اکے
۸۸	۳	حس	چیں
۹۲	۳	طوعے	موعے
۹۴	۲	واندعت ب	واندعت قدعہ
۹۴	۱۱	لرتاہی	کرتاہی
۹۴	۱۸	سادی	شادی
۱۰۰	۸	دوار	دوالد
۱۱۳	۱۲	گوسد	گوسد
۱۱۴	۱۶	دگھی	دکھی
۱۱۵	۶	وحصہ	دلعبی بیت

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
١١٠	٦	گلاب	گلاب کاکوری
١١٠	١٨	ہے	ہیں
١١٩	٤	گھونکے	گھنونکے
١٢٣	٣	با	تبا
١٢٧	٦	دافرش	دو فراش
١٢٨	٧	تنہیی	تنہیی
١٢٨	١٧	نیزرفتن	نیزرفتن
١٣٠	٨	گانیھ	گانٹھ
١٣١	١٧	آل پال	تال تپال
١٣٢	٥	لہن سال	کہن سال
١٣٣	١١	ساو	ستلو
١٣٦	٥	چوگا	چوکھا
١٣٦	١١	چھگے	چھکے
١٣٩	١٤	بول لیا	بول گیا
١٤٧	١٠	کھگدہ	کتھہ گدہ
١٤٧	١٦	بنابانس	نیابانس
١٤٩	٩	موھہ	موتھہ
١٤٩	١٨	سدخا	سعید خان
١٥١	١	پھولو	پھوتو
١٥١	٤	والے ہیں	واستے ہیں
١٥١	٤	رنرم	اور نرم
١٥٦	١٠	دوجا ریوڑیان	ریوڑیان
١٥٨	٩	مشوی د	شود
١٦٠	٣	لوکی	توکی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
١٦٧	١٣	لھم کھوج می	کھو بھروج می
١٦٩	٣	ننانویا	ننانویان
١٦٩	٤	ناگن بھوری	ناگن بھوری
١٨٧	١	متم لکا	متکلم
١٩١	٦	بھنوکنا بھنکوانا	بھوکنا بھکوانا
١٩١	١٣	بعروزر	بعد دور
٢٠٦	١٣	خودبجی درآن	خودبخود دران
٢٠٨	٢	اوارآناہی	اور آناہی
٢١٣	٧	اورایک	اور ایک
٢١٣	١٧	ن آ	آن
٢١٨	١٨	او چھل	او چھل
٢٦٨	٣	جمع تثنیہ	جمع و تثنیہ
٢٦٩	١١	فارسی	و فارسی
٢٧١	٤	درمیان ن	درمیان
٢٧٣	١٣	سن	اُس
٢٧٤	٥	جسے	جس سے
٢٧٤	٦	دورندی	دورندی
٢٧٤	٧	دورندیان	دورندیان
٢٧٤	٨	تصیریح	تصریح
٢٧٦	٩	دوسبھون	و سبھون
٢٧٧	١	لرتے	کرتے
٢٧٩	٨	تعظم	تعظیم
٢٨٣	٤	خدا نے	خداجانے

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۱۴	۶	زیرہی	ربہی
۲۸۰	۲	معہود	معہود ا
۳۰۳	۸	وہیں٭قوہم٭	وہیں٭تو ہم
۳۱۰	۸	ہوا	(ہوا)
۳۱۴	۱۱	مذکو	مذکور
۳۱۷	۹	یامرزرد	یامرزد
۳۱۹	۷	آمر	امر
۳۱۹	۱۶	سکہا	سکھا
۳۲۰	۱	جبیرں	جبیرسے
۳۲۱	۱۶	ناوا	ناوا
۳۲۸	۱۸	* صل	اصل
۳۳۹	۷	حرراسہ	حرراسہ حق
۳۴۰	۹	حسش	حسس
۳۴۶	۲	ست	است
۳۴۷	۹	پدار	سدار
۳۴۸	۳	سوجہات	موجہات
۳۵۱	۱	لبھی	کبھی
۳۵۱	۹	ہوا*ور	ہو٭اور
۳۵۸	۱۲	دوسرہی	دوسری
۳۶۶	۱۳	تمشیا	تمثیل
۳۶۰	۱۶	ہیکل	ہیکل
۳۶۷	۱۳	مجرد	مجرد
۳۸۳	۱۳	وآ	وآں

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۸۳	۲۷	۰۰پا	پا
۳۸۴	۶	مسبع	مسبع
۳۹۰	۴	فعاتن	فعالتن
۳۹۲	۷	سکندست	سکاندانست
۳۹۵	۸	سباکر	سناکر
۳۹۹	۶	یاد فقرہ	یادر فقرہ
۴۰۲	۱۱	یا۔	یاابی
۴۰۳	۵	ظلم	لظلم
۴۰۵	۲	میاں ہ آ	میانہ آں
۴۱۲	۵	می اتواں	می تواں
۴۱۴	۸	مترااوف	مترادف
۴۱۵	۱	رام ر	رام ر تر
۴۱۵	۱۸	مامُول اللہ	مایُول اللہ
۴۲۴	۳	اتدادہ	وباقہ
۴۲۹	۱۱	می	ملی
۴۲۹	۱۶	لیاجاتاہی	کیاجاتاہی
۴۵۶	۱۱	رسد	وسنم
۴۵۹	۱۳	۔	ہو
۴۶۲	۱۰	مستزاو	مستزاد
۴۶۴	۱۸	سیکے	آپکے
۴۶۶	۱۲	تسمیط	تسبیط
۴۷۱	۵	ہرجہ	ہرچہ
۴۸۴	۱۰	خاہلان	خاہاں

نام گردد و هو بالله التوفیق و بیده ازمة التحقیق و هو باذاصة العلوم
علی من یشاء من عباده بعد بر و تحقیق * واضح تنی است که
این رساله اول از رسایل بیسر و پاکه نام خاص آن بایای
سال ہجری تهذیب و تالیف آن تقویم علما و دانشمندان
مقرر شد متضمن بر چهار مقاصد است و یک خاتمه * مقصد
اول * در تقویم سال و ماه و تحقیق زمانه ایام و ساعات و
ایضا هیها و آن مشتمل است بر چهار مطالب * مطلب
اول * در تقویم شهور و سنین شمسی * مطلب دوم *
تقویم و ماهیت شهور و سنین قمری * مطلب
سیوم * در بیان ایام هفته و زمانه ساعات و متعلقات آن
مطلب چهارم * در تحقیق و تعین زمانه و سال و ماه و تقدیم
آن موافق حرکات یوحی نیرین بطریق جوتش یعنی
ریاضی اهل هند * مقصد دوم * در بیان سعد و نحس و آن
مشتمل است بر سه مطالب * مطلب اول * در کلام
کلی در باب سعد و نحس بطریق اهل نجوم و هم از احادیث نبوی
علی صاحبها الصلوة و السلام * مطلب دوم * در اختیارات
ایام منقول از علمای اسلام مستند با حادیث و اقوال بزرگان
* مطلب سیوم * در اختیارات ایام بطریق اهل نجوم